کلیات مصوّر عشق

تہیہ و تنظیم: علی اکبر قیصر سلیمی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Book, 406047

T.B 313773

کلیات مصوّر عشقی



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text 18 ... 406047

T.B 313773

چو نام نیک باشد زندگی چیست
چو باقی هست فانی را نخواهم

کلیّات مصوّرعشقی

تألیف و نگارش :

علی اکبر مشیر سلیمی

تهران

مجنون منم که در غم خاك وطن مدام
گریم چنانکه آب ، دل سنگ میکنم

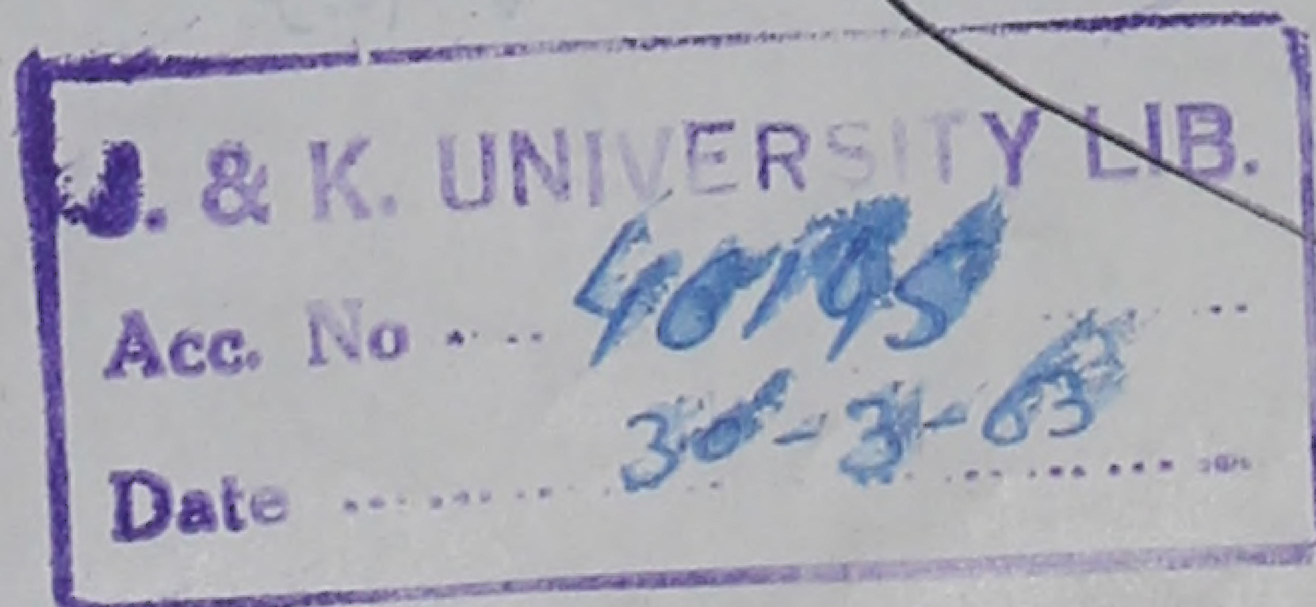
این آن شاعری است که :

ملت ایران در آینده مجسمه ها از او خواهد ساخت .

این آن شاعری است که :

قریحهٔ سرشار ، افکار مهم ، نظریات بدیع و بالاخره آثار برجسته اش تاریخی خواهد بود .

نقل از : (روز نامه سیاست ـ
شماره ۲۹ رمضان ۱۳۴۲)



فهرست

کلیات مصور عشقی درهشت کتاب :

فهرست کتاب اول:

عشقی کیست؟

فهرست کتاب دوم

مقالات جراید ونویسندگان

فهرست کتاب سوم:

مقالات عشقی

فهرست کتاب چهارم :

بخش اول اشعار عشقی

ادبیات جدید

نمایشنامه های عشقی

فهرست کتاب پنجم

(بخش دوم ادبیات جدید)

نوروزی نامه

فهرست کتاب ششم

(بخش سوم ادبیات جدید)

جمهوری نامه

فهرست کتاب هفتم

(بخش چهارم ادبیات جدید)

فهرست کتاب هشتم

بخش دوم اشعار عشقی

ادبیات کلاسیک

موضوع	صفحه

مثنویات

مقطعات :

موضوع	صفحه
چند قطعه در پیرامون کابینهٔ نیم بند !	۳۸۶
درلباس نیستی - راه نجات - رنجبر.	۳۸۸
سایهٔ مرد-سیاست انگلیس-عشق وطن بیوطنها	۳۸۹
عید قربان - فقر شاعر-	۳۹۰
گردون من - لزوم انقلاب - مناعت طبع .	۳۹۱
نام نیك - نمایندگان ریاکار.	۳۹۲

هزلیات :

فهرست تصاویر

نام	صفحه
داروین	۳۷۷ کتاب هشتم
درگاهی (سرتیپ محمدخان)	۱۲ » اول
دشتی (علی)	۱۶۵ » سوم
دولت (معظم السلطنه)	۲۷ » اول
دولت آبادی (میرزا یحیی)	۲۴۸ » چهارم
رجوی (کاظم)	۳۲ » اول
رشید یاسمی (غلامرضا)	۱۲۸ » دوم
روسو (ژان ژاك)	۳۱۷ » هفتم
رهنما (زین العابدین)	۲۷٤ » پنجم
زرتشت	۲۳۰ » سوم
ستارخان (سردار ملی)	۱۷۹ » سوم
سرپرسی کاکس	۹۳ » دوم
طباطبائی (سیدضیاءالدین)	۳۰۷ » هفتم
طباطبائی (سیدمحمدصادق)	۳۹۷ » هفتم
سعدالدوله	۱۱٤ » دوم
سعید نفیسی	۷۸ » دوم
سلیمان میرزا (سلیمان)	۱۳۳ » سوم
سلیمی (علی اکبر مشیر سلیمی)	آخر » هفتم
شکسپیر	۳۱۷ » هفتم
صبا (حسین)	۲۷٦ » پنجم
طاق کسری	۲۲۲ » سوم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	آن را	زنان را	۲۲۵	۲	سلب	سلف
۵	۸	هفده سالگی‌اول	هفده‌سالگی	۲۲۵	۵	ازآن	آن از
۱۷	۲	طرفشدار	طرفدار	۲۳۶	۸	قربانقلی	قربانعلی
۱۷	۲	ششدن	شدن	۲۳۷	۲۵	غلاف	علاف
۱۸	۹	بوه	بوده	۲۹۱	٦	آموزگاری	آموزش
۱۹	۲۵	منصود	مقصود	۲۹۳	۳	وگ	رگ
۳۰	٤	کارمزر	کارمزد	۲۹۹	۸	لردار	تابدار
۷۲	۱۱	می‌پسندید	می‌پسندیدند	۳۰۲	۱۱	آخرین	آخر
۸۰	۱٤	پارس	پاریس	۳۲۳	۱۹	ویر	زیر
۸۹	۱۳	طرق	طرف	۳۲۵	۳	گرزی	گردی
۹٦	٦	سرپرستی	سرپرسی	۳۲۵	۱۷	مقرد	مقر
۱٦۰	۵	کند	کنند	۳۲٦	۱۲	مشرق	مشق
۱٦۳	۱۱	طرظ	طرز	۳٦٤	۱۰	زر	زرد
۱۷۷	۲	کردم‌مرمان	مردم کرمان	۳٦٦	۳	زشه	بودشه
۱۷۹	۱	روان	روانه	۳۷۵	۲	رنجور	زنبور
۲۰٦	۱۱	گویم	گریم	۳۸۱	۲	آنخوجه	آنخواجه
۲۱۷	۱	حمام	حمار	۳۹۲	۱۰	دور	در
۲۱۷	۷	پراداز	پرداز	٤۱۲	۱۱	حمله	جمله
۲۱۹	۲۲_۲٤	کاشی	باشی	٤۱٤	۱٤	حتنه	ختنه

کتاب اوّل

عشقی کیست

نثر و نظم مؤلف

ومقالات واشعار نویسندگان و گویندگان در بارهٔ :

میرزادهٔ عشقی و آثار او

فهرست مقالات کتاب اول

فهرست اشعار کتاب اول

دیباچه

این کتاب تعلق بشاعری میهن دوست و رادمردی غیور دارد که نه تنها در راه حب‌وطن‌وبیان حقیقت فداکاری کرده بلکه تاریخ ادبیات‌ایران اورا درشمار گویندگان نامی صدرمشروطیت ذکرخواهد کرد؛ شاعری که مبتکر بوده ، پیشوای انقلاب ادبی‌و آورندهٔ یك سبك نوین در شعر وشاعری شناخته خواهد شد .

آری‌این گویندهٔ خوش‌قریحه با ذوق‌سرشارش یك سبك بدیع‌واسلوب نوظهوری در جهان سخنوری پیش گرفت و عقیده داشت که ادبیات ایران را میبایست دیگر گون ساخت چنانکـه در مقدمهٔ«نوروزی‌نامه» وهمچنین‌در«ایدآل»، خودشاعربذکراین‌معنی پرداخته ودرپیرامون‌آن سطوری چند نگاشته است .

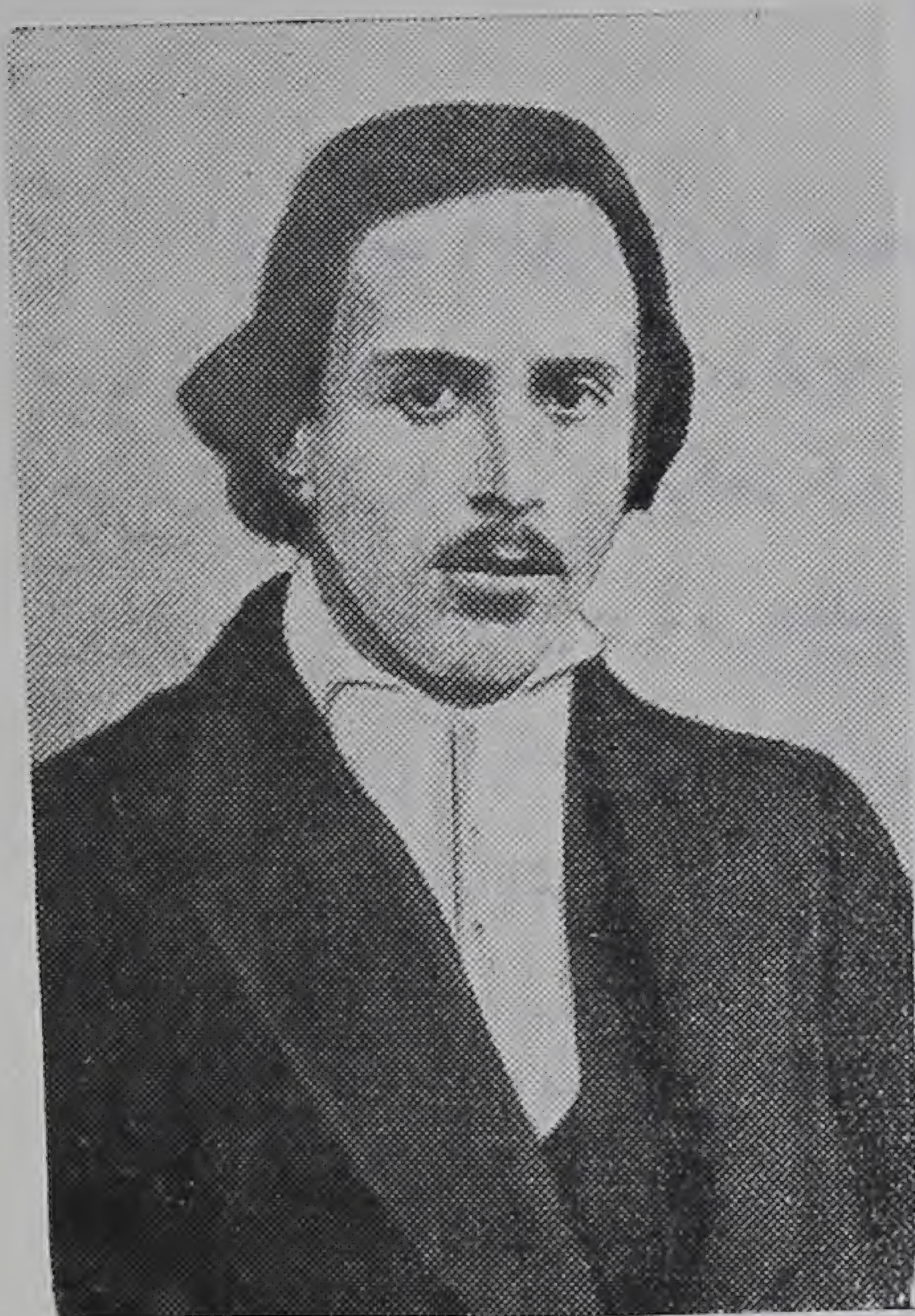
اشعار نمکین و ابیات شیرین عشقی بقدری دلچسب و بدیع و زیباست که روح خواننده ازمطالعهٔ آنها محظوظ و درعین‌حال متأثر شده بروح پر فتوح چنین‌سخنوری میهن دوست ومنیع‌النفس آفرین میگوید .

عشقی‌درآثارشیوا وحساس خود درس وطنخواهی، غیرت ، فتوت ، همت،فداکاری، مناعت نفس واستغنای طبع بهم‌میهنان خود میدهد ، هرایرانی میهن دوست ودرستکاری که « اپرای رستاخیز شهریاران ایران » و «ایدآل عشقی» یا سایر آثار او را میخواند گوئی ازحالت اغماءِ بهوش وخونش بجوش آمده انقلاب وهیجانی در احساسات وروح خود احساس مینماید بقسمیکه او را ازیك عالم کوچك وتاریکی بیك جهان بزرگ و روشنی دعوت میکند .

آثار ادبی این شاعر نیکنام مانندکاخ بلند وزیبائیست که از باد وباران گزندی

نخواهد دید و همیشه در نظر خوانندگان پسندیده و زیبا جلوه خواهد نمود . اپرای رستاخیزشهریاران ایران ـ ایدآل ـ کفن سیاه وسایر آثاراو، هر کدام درحکم گوهری گرانبهاست که شاهکار های ادبی جاویدانند و برای همیشه در آسمان ادبیات مانند ستاره‌های درخشانند .

روش نوین و سبك بدیع عشقی را سزاوار است گویندگان معاصر و آیندهٔ ایران گرامی‌شمارند دنبال کنند تا ازاین طریق؛ اندام زیبای‌ادبیات فارسی‌را بجامهٔ نو و آراسته‌ای که در خورمقتضیات عهد کنونی باشددرآورند واصالت فارسی‌آنرا نیز درعین‌حال محفوظ دارند .


میرزاده عشقی

تردیدی نباید داشت که سخن ـ سرایان ما اگر چندان به تقلید از آثار پیشینیان‌نپردازند وبیشترذوق واندیشه را بکاراندازندوبااستفاده‌ازمطالب گوناگون اجتماعی‌وتاریخی که امروزه دامنهٔ بسیار وسیعی پیدا نموده درکار سرائیدن و گفتن مضامین بکر، با اسلوبهای دلکش وسبکهای تازه‌ای بر آیند که عشقی پیش گرفته بود همانا این منظورعالی یا انقلاب ادبی خواه‌و ناخواه تحقق‌خواهدیافت .

براستی درگذشت نابهنگام عشقی‌آن هم درسنین جوانی برای عالم‌ادبیات ضایعهٔ بزرگ وفاجعهٔ جبران‌ناپذیری بود که بامرورزمان قدرومنزلت روحی، فکری‌واخلاقی آنشاعر شهید ملی بیشتر نمایان خواهد شد بویژه که این جوان غیور وبی باك درمقام میهن دوستی ، شجاعت ، پاکدامنی ، قوهٔ اراده ، استغنای طبع وابرازفعالیت کمترنظیر

داشت وبرای تنبه وسرمشق جوانان نمونهٔ خوبی بشمارمیرفت ، دریغا : خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

***

درپایان این بخش بی‌مناسبت نمیداند که نمونه‌ای ازخط اورادرزیربرای‌یادگار نقل نماید . چند بند شعرزیر قسمتی ازاشعار (کفن سیاه) آن قطعهٔ بسیار زیبای اوست که درعین عرفانی بودن آن وضع آشفته روزگارسیاه آنرانشان میدهد :

[illegible]

نمونهٔ خطمیرزاده عشقی

سر گذشت عشقی

میرزادهٔ عشقی نامش سید محمد رضا فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی و در تاریخ دوازدهم جمادی‌الآخر سال ۱۳۱۲ هجری قمری مطابق ۱۲۷۲ خورشیدی و سال ۱۸۹۳ میلادی درشهر همدان متولد شده است .

درسالهای کودکی درمکاتب محلی و از سن هفت سالگی ببعد در آموزشگاههای الفت و آلیانس بتحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشته و پیش از اینکه گواهی‌نامه از مدرسهٔ اخیرالذکر دریافت کند درتجارتخانهٔ یکنفر بازرگان فرانسوی بشغل مترجمی پرداخته ودر اندك زمانی زبان فرانسه را بخوبی دریافته و بشیرینی تکلم میکرد .

دورهٔ تحصیلی این شاعر جوان تا سن هفده سالگی‌اول بیشترطول نکشیده وشاید سبب واقعی آن نیز همان طبع بلند ، فکر تند و روح شاعرانه اش بوده است . درآغاز سن ۱۵ سالگی باصفهان مسافرتی کرد ، سپس برای اتمام تحصیلات بتهران آمد ، بیش ازسه ماه نگذشت که بهمدان باز گشت وچهار ماه بعدش باصرار پدر خود برای‌تحصیل عـازم پایتخت شد ولی عشقی از تهران برشت و بندر پهلوی رفت و دو باره بمرکز مراجعت کرد .

هنگامیکه در همدان بسر میبرد اوائل جنگ بین‌المللی اول(۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸ میلادی) وبعبارت دیگر دوره کشمکش سیاست متفقین ودول متحده بوده است . عشقی بهواخواهی ازعثمانیها پرداخته و زمانیکه چند هزار تن مهاجر ایرانی در عبور ازغرب ایران بسوی استانبول رهسپار بودند اوهم بآنها پیوست وهمراه مهاجرین بدانجا رفت .

عشقی چند سالی در استانبول بسر برد ، درشعبه علوم اجتماعی وفلسفهٔ دارالفنون بابعالی جزءِ مستمعین آزاد حضورمیبافت ، پیش از این سفرهم یکبار بهمراهی آلمانیها به بیجار و کردستان سفر کرده بود .



عشقی در یکی ازمسافرتهای خود (نفرسوم ازطرف راست)

« اپرای رستاخیز شهریاران ایران » را عشقی در استانبول نوشت . این منظومه اثر مشاهدات او از ویرانه های مدائن هنگام عبور از بغداد وموصل به استانبول بوده که روح شاعر را بهیجان انداخت و شهپر اندیشهٔ بلندش را بپرواز درآورد.

این منظومهٔ زیبا و گرانبهای او گذشته از تهییج حس غرور ملی تأثیرات عمیق و بسیار نیکوئی در ایرانیان خارجه بویژه برادران زرتشتی وپارسی دور افتادهٔ ما در هندوستان داشته و از جملهٔ نتایج حاصله دو عدد گلدان نقره بوده کـه بافتخار شاعر دلسوخته ازهندرسیده ودرمعبدزرتشتیان تهران باتشریفات شایسته به میرزاده عشقی اهداء گردید .

درسال ۱۳۳۳ قمری « نامه عشقی » را درهمدان انتشار داد . « نوروزی نامه » را نیز در سال ۱۳۳۶ قمری پانزده روز پیش از رسیدن فصل بهار دراستانبول بسرود و در چاپخانه کتابخانهٔ شمس آنجا چاپ کرد ومنتشرساخت . عشقی ازاستانبول بهمدان رفت

و باز بتهران عزیمت کرد. عشقی چند سال آخر عمرش را در تهران بسر برده و قطعهٔ «کفن سیاه» را در دفاع از مظلومیت زنان و تجسم روزگار سیاه آنان با مسمط «ایدآل مرد دهگان» نوشت. در واقع این اثر با ثمرش تاریخچه ای از انقلابات مشروطیت و دوره‌ایکه شاعر میزیست میباشد. عشقی گاهگاهی درروزنامه ها ومجلات اشعار ومقالاتی منتشر میساخت که بیشتر جنبهٔ وطنی واجتماعی داشت، چندی‌هم‌شخصاً روزنامهٔ «قرن بیستم» را با قطع بزرگ درچهار صفحه منتشر میکرد که امتیازش بخود او تعلق داشت لیکن عمر روزنامه نگاریش مانند عمر خود او کوتاه بود و بیش از ۱۷ شماره انتشار نیافت.

این شاعرنیکنام وجوان ناکام درعنفوان جوانی‌روزگاری پراضطراب‌واندوهگین داشت و بیش از۳۱ سالش نبود که تیری جانسوز و ظالمانه چنان پیکر هنرمندی را از پای درآورد وبخاك هلاکت افکند.

عشقی در شکایت از حوادث جهان واوضاع نامساعد آنزمان وبدی روزگارخود در ابیات پائین چنین بیان مینماید:

« باری از این عمرسفله سیر شدم سیر — تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر »

سپس طلب مرگ کرده و گوید:

پیر پسند ایعروس مرگ چرائی — منکه جوانم چه عیب دارم بی‌پیر »

شگفت‌انگیز تر اینکه شاعر ستمدیده، مرگ نابهنگام خود را پیش‌بینی کرده ودر منظومهٔ «عشق وطن» گوید:

« من آن نیم بمرگ طبیعی شوم‌هلاك: — وین‌کاسه خون ببستر راحت هدر کنم »

وآگهی‌آخرین‌نمایش واپرای رستاخیز سلاطین ایران، را درروزنامه های پایتخت زیر عنوان «آخرین گدائی» منتشر ساخت.

در یك چنان دورهٔ آشفته ای که باید آنرا دورهٔ فجایع و خیانت ورزیها دانست عشقی آنشاعرآزاده که جوانی‌حساس و غیور بود خون پاك و گرمی در تن داشت ... سر پر شور و روح حساس و بیقرار او آرام نمیگرفت! از این اوضاع ننگین وفلاکت بار بتنگ آمده عصبانی بود. گزارشهای روزمره و کشمکشهای بی رویه، عرق ایرانیت

وحس وطنخواهیش را بهیجان آورده طبع سرشارش را آتشبارتر و توفانی میساخت .



عشقی درمیان خانواده خود درهنگام طفولیت

بهمین مناسبت بود کـه شاعر جوان احساسات زننده و افکار تندی داشت بیشتر اشعاری که سروده وطنی وملی بوده و بملاحظه افکار انقلابیش دم از خون و خونریزی میزد ، چنانکه عنوان یکی ازمقالات خود را «عید خون» گذارده واز سخنرانیهایش در مجامع تهران ، اصفهان ، همدان وشهر های دیگربوی خون وخونریزی‌استشمام‌میشد.

در تهور این شاعر غیور همینقدر کافی است که برجال سیاست و زمامداران وقت حملات سخت میکرد وبراثراعتراضات شدیدی که به وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی مینمود مدتی بزندان افتاد و از اشعار او بخوبی پیداست که ترشحات فکری خود را با چه دل سوخته و خاطری افروخته آشکارمیساخت .

عشقی اخلاقاً آدمی خوش مشرب ، نیکو خصال و بمادیات بیعلاقه بود ، زن و فرزندی نداشت ، با کمکهای پدری، خانواده ، یاران وآزادیخواهان وبالاخره ازدرآمد نمایشهای خود گذران میکرد و در آخرین کابینهٔ نخست وزیری مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» ازطرف وزارت کشور بریاست شهرداری اصفهان انتخاب گردید .

درآغاز رژیم جمهوریت عشقی دوباره روزنامه «قرن بیستم» خودرا با قطع کوچك در۸ صفحه منتشر کرد که یك شماره بیشتر انتشار نیافت و بر اثر مخالفت روزنامه اش

بازداشت شد وخود شاعر نیز بدست دونفر در بامداد دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی درخانهٔ مسکونیش جنب دروازه دولت سه راه سپهسالار کوچه قطب الدوله هدف گلوله قرار گرفت .

شاعر شهید از چند روز پیش ، حال آشفته‌ای داشت خواب وحشتناکی دیده بود ؛ آنرا بوقوع پیش‌آمد بدی برای خود تعبیر میکرد ، یاران شاعر تیرخورده را که گلوله بشکمش اصابت کرده بود به بیمارستان شهربانی بردند چون زخم سخت و خطرناك بود مقارن ظهر بدرود زندگانی گفت. جنازهٔ شاعر بااحترامات از آنجا حرکت داده شد ودرمعرض تأثرات عمومی که جمع کثیری جنازه‌اش‌را تشییع میکردند بمسجد سپهسالار رساندند. فردای آنروز جنازه ازمسجدسپهسالار حرکت داده شد وباز بابدرقهٔ مشایعت کنندگان بیشمار به « ابن‌بابویه» جنب قصبهٔ حضرت عبدالعظیم که يك فرسنگی تهران است برده وبخاك سپردند ... نگارنده درتمام‌این مراحل حضورداشت .



عشقی و برادرش

تا مدتی روزنامه های تهران وشهرستانها در پیرامون مرگ عشقی و شرح احوال او قلمفرسائیها کرده تأسفات وتأثرات خود را ابراز میداشتند متعاقب قتل عشقی مدیران جراید وابسته بدستهٔ اقلیت[1] بوحشت افتاده برای تأمین جان خود دربرابر حکومت‌وقت درمجلس تحصن اختیار کرده و نامه ای بریاست مجلس شورای‌ملی‌نوشتند که ازلحاظ ضبط تاریخ‌عین آن دراینجا درج میگردد :

(۱) دستهٔ اقلیت ۱٤ نفر نمایندهٔ مجلس بوده که سیدحسن مدرس نماینده وروحانی معروف درمجلس پیشوائی آنهارا داشتن .

نامهٔ مدیران جراید منتسب بدستهٔ اقلیت مجلس[1]

مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

«نظر بوضعیات غیرعادی وسوءِ قصدیکه اخیراً بیکی ازنویسندگان وطرفداران حزب اقلیت بوقوع پیوسته و نظر بانواع تهدیدات دیگری که نسبت بمدیران جراید طرفدار اقلیت بعمل میآید امضاء کنندگان ذیل ازنقطهٔ نظرعدم امنیت جانی درمجلس شورای ملی تحصن اختیار مینمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر میشوند که تحصن مزبورفقط برای احتراز از وقوع درمعرض سوءِ قصدهای محتمله نبوده زیرا درآنصورت وسایل دیگری که عبارت ازنگفتن ونوشتن حقایق باشد دردست بوده لیکن این تحصن ازبرای این است که درعین احتراز ازوقوع درمعرض خطرحتمی بتوانیم قضیهٔ سوءِ قصد



نمایندگان دستهٔ اقلیت دورهٔ پنجم تقنینیه

ردیف اول از راست بچپ: حایری زاده ـ حسن زعیم ـ ملك‌الشعرای بهار ـ سید محی‌الدین مزارعی حاج‌آقا اسمعیل عراقی ـ سید حسن مدرس ـ سید احمد بهبهانی ـ میرزا شکرالله قوام‌الدوله ـ سید مصطفی بهبهانی ـ ردیف دوم از راست بچپ از نفر چهارم ببعد میرزا علیخان خطیبی ـ شیخ احمد «شریعتمدار» دامغانی ـ میرزاعلی کازرونی ـ سهرابزاده

۱ـسیداسدالله رسا مدیرروزنامه قانون ـ عباس اسکندری مدیرروزنامه سیاست ـ رحیم‌زاده‌صفوی مدیرروزنامه‌آسیای وسطی ـ فخرالدین‌شهاب‌مدیرروزنامه شهاب ازجمله جراید معروف دستهٔ اقلیت بوده‌اند.

برفیق بیگناه خود[1] تعقیب نموده و موفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی که حقاً در هر موردی میتواند در اعمال دولت نظارت و تفتیش داشته باشد وادار بکشف جنایت وبدست‌آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام نشرقضایای مربوطهٔ باین جنایت که جزءِ منظورات ملیهٔ فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی وغیر رسمی چنانچه درموقع نشرشمارهٔ روزجمعه روزنامهٔ «سیاست» ازطرف نظمیه معمول شد برآمده و از حقوق عمومی وخصوصی خود که برطبق مطبوعات دراستفادهٔ از آن آزاد میباشیم استفاده نمائیم» .

بامضای مدیران جراید اقلیت

***

درپایان این‌دیباچه تذکریکی دونکته رابی‌مناسبت نمیداند که یگانه منظورو اهتمام‌سی‌سالهٔ‌مؤلف‌در گردآوردن‌وبچاپ‌رسانیدن‌اشعاروآثارپراکندهٔ‌دیگراین گویندهٔ ناکام با همه خسارات ودشواریهای گوناگون وطاقت فرسای آن فقط وفقط برای احیاءِ این آثار گرانبها و خدمت بفرهنگ ایران وادبیات فارسی وافزودن برخزائن ادبی آن بوده وبس ، چه درغیر اینصورت چنین آثار جاویدانی با پراکنده بودن آن در گوشه و کنار پس ازاندک زمانی ازمیان میرفت و دیگر بدست‌آوردن آنها امکان پذیرنبود .

مؤلف اگربخواهد شرح زندانی شدنها ، گرفتاریها وخسارتهای مالی خود را در راه این منظور بدهد بدرازا خواهد کشید و شاید در نظر برخی حمل بر خودستائی و منت گزاری بشود و اصولا هم روح نگارنده از خودنمائی وتعریف بیزار است ولی این مطلب را ناگفته نمیگذارد کـه برای تألیف وطبع این‌کلیات چیزی نمانده بود کـه باقیماندهٔ هستی‌مادی ومعنوی خودرا ازدست بدهد یعنی اگرزندانی شدن‌هایم‌در گذشته عنوان سیاسی داشت این دفعه برای ارضاءِ شهوت کاسب سود پرستی که فقط طالب پول بود وبس‌تحت تعقیب جزائی‌زندانی گردد وازخدمت دولت هم‌بر کنارشود ! چه‌بقسمیکه گفته‌اند : زحمت را باید بلبل بکشد وبرگ گل را باد ببرد !... بازرگان متوفا که خدایش‌بیامرزاد تنها اجازه چاپ دیوان یکصد صفحه‌ای سابق عشقی را ازخود این‌بنده داشت با همدستی کسان دیگری کـه کتابهای قدونیم قد و بد چاپ و مغلوطی از عشقی

۱ـ مقصود میرزادهٔ عشقی است .

منتشر میسازند مرا چند سالی به دادسرا کشید که چرا اینجانب با صرف ۱۵ سال وقت دیگر کتاب کامل وجامع و بهتری در ۵۰۰ صفحه شامل همه آثار نظم و نثر و نمایشنامه‌های عشقی بنام (کلیات مصور عشقی) تألیف کرده‌است؟ بالاخره محکوم شد وفوت کرد درحالیکه برای ندادن مالیات دولت یعنی فرار از مالیات ارث تمام دارائی خود را پیش از مرگش بفرزندش بخشید و گویند بهمین مناسبت هم میان او و زنش متار که افتاد !

همچنین نکته دیگر اینکه تدوین همه آثار عشقی در این کلیات دلیل موافقت کامل مؤلف با همهٔ آنها نبوده ، بلکه نشانه‌ای از وظیفه دشوار حفظ امانت و واگذاری قضاوت آن بخوانندگان است چه رعایت همه ذوق وسلیقه و عقیده ها در آن واحد کار آسانی نخواهد بود . تنها درچند جا از لحاظ مراعات ادب وسیاست به‌ترك یا نقطه‌چین کردن چند بیت و کلمه‌ای اکتفا شده یا تصحیح و اصلاحی صورت گرفته‌است .

شهادت عشقی(۱)

« در سه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله منزلیست متعلق بمهدیخان ناظر مرحوم سپهدار[۲] این خانه بیرونی واندرونی است . اندرون آن را مهدیخان صاحبخانه ساکن وبیرونی آنرا بمرحوم میرزاده عشقی اجاره داده بودند . دراین حیاط که مرحوم عشقی اجاره کرده بود فقط خود او وپسر عمویش میر محسن‌خان ویك خدمتکار بنام زهراسلطان سکونت داشتند در اطاقی که مشرف بکوچه بود و پنجره آهنی بکوچه داشت اغلب روزها موقع ظهر تا قریب بغروب مرحوم عشقی وملك‌الشعرای بهار مشغول سرودن اشعار ونگارش مقالات مهیج ومیر محسن خان هم مشغول پذیرائی بوده دراوایل خرداد ۱۳۰۳ ملك‌الشعراء بعشقی میگوید که چون ما دریك مبارزه سیاسی واقع شده‌ایم از نظر احتیاط فردا میر محسن خان را بفرست منزل من یك اسلحه برای شما بفرستم که همراه‌داشته باشی . فردا میرمحسن بمنزل ملك‌الشعراء رفته یك قبضه هفت تیر با ۱۴ فشنگ از او

۱ــ نقل ازروزنامه مرد امروزچاپ تهران .

۲ــ مقصود ازسپهدار مرحوم محمدولیخان خلعتبری تنکابنی (سپهسالار) فاتح تهران ونخست‌وزیر صدر مشروطیت ایران است .

گرفته وبه‌عشقی میدهد درآن‌موقع میرمحسن تازه درشهربانی‌استخدام شده ودرتأمینات مشغول‌کار بوده است .

در اواخر خرداد یکروز برحسب‌تصادف میرمحسن‌خان باطاق محرمانهٔ تأمینات که جزءِ شعبهٔ اول و رئیس آن «برهان» بود وارد میشود ومشاهده مینماید که سرهنگ‌حسن‌سهیلی‌رئیس تأمینات با برهان خلوت کرده ومشغول صحبت است ، «مطالبی بریده ومقطع بگوش او میخورد که : «حسب‌الامرحضرت‌اجل سرتیپ درگاهی-عشقی محرمانه کشته‌شود . » او فوراً از اطاق خارج‌وچون مضطرب میشود بمنزل رفته‌ملاحظه میکند که عشقی با «سالك» که ازبستگان‌اوبوده صحبت کرده وخوابی را که شب قبل دیده‌تعریف مینماید ومیگوید : «درخواب دیدم که درنظمیه



سرتیپ محمد درگاهی

دراطاقی محبوسم وازسقف اطاق که روزنه داشت غفلتاً خاك زیادی شروع بریختن کرده ومرا درزیرسقف خودمدفون‌ساخت. وحشت‌زده ازخواب‌بیدارشدم.» میرمحسن‌موقعی که این خواب را میشنود با مطالبی که دراطاق محرمانهٔ تأمینات شنیده بود براضطرابش افزوده شده وبعشقی میگوید صدقه بدهید وچند روزی ازمنزل خارج نشوید .

فردای آن شب موقعیکه میرمحسن بخانه مراجعت میکند مشاهده مینماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و با زهرا سلطان‌کلفت عشقی مشغول صحبت‌اند ، از دو نفر ناشناس سؤال میکند چه‌کار دارید . یکی از آنها میگوید بآقای عشقی کار داریم واین خانم اظهار داشته‌اند که منزل نیستند بنابراین فردا خدمت ایشان میرسیم .

دو نفر ناشناس میروند . میرمحسن خان از زهرا سلطان میپرسد آیا اینهـا را میشناختی ؟ میگوید ازغروب تا بحال دراطراف این منزل قدم میزنند آقا هم درمنزل استراحت کرده و گفته است که اگر کسی در شب مرا خواست و آشنـا نبود بگوئید

منزل نیست . بعد در را محکم بسته وچون چفت در محکم نبود سنگی پشت در گذارده وداخل منزل میشوند .

فردا صبح عشقی بیست ریال بزهرا سلطان داده دستور میدهد که ناهار آقای ملك‌الشعرا در اینجاست ، خورشت بادمجان تهیه کن واز منزل خارج میشود .

ظهر که میرمحسن خان بمنزل مراجعت میکند ملك‌الشعرا آنجا بوده و عصر پس ازخوردن چای میرود پس از رفتن ملك‌الشعرا عشقی بزهرا سلطان میگوید امشب کوکب (ازدوستان عشقی اینجااست) . هر کسی مرا خواست بگومنزل نیست .

نزدیك غروب کوکب بمنزل عشقی میآید ، چون هوا گرم بود قالیچه در حیاط انداخته ومینشینند . درهمین موقع میرمحسن خان ازاداره بمنزل‌میآید ملاحظه میکند دونفر درخانه ایستاده ویکنفرآنها ازپنجره که به کوچه بود داخل اطاق را نگاه‌میکند ولی اطاق تاریك است . بمحض اینکه اومیرسد اظهار میکند چه‌کار دارید ؟ میگویند با آقای عشقی‌کار داریم . چون خوب دقت میکند میبیند همان دو نفری هستند که شب قبل باینجا مراجعه کرده‌اند . یکی ازآنها پاکتی دردست داشت وپاکت را بمیرمحسن خان داده اظهار میکند صبح برای گرفتن جواب خواهم آمد .

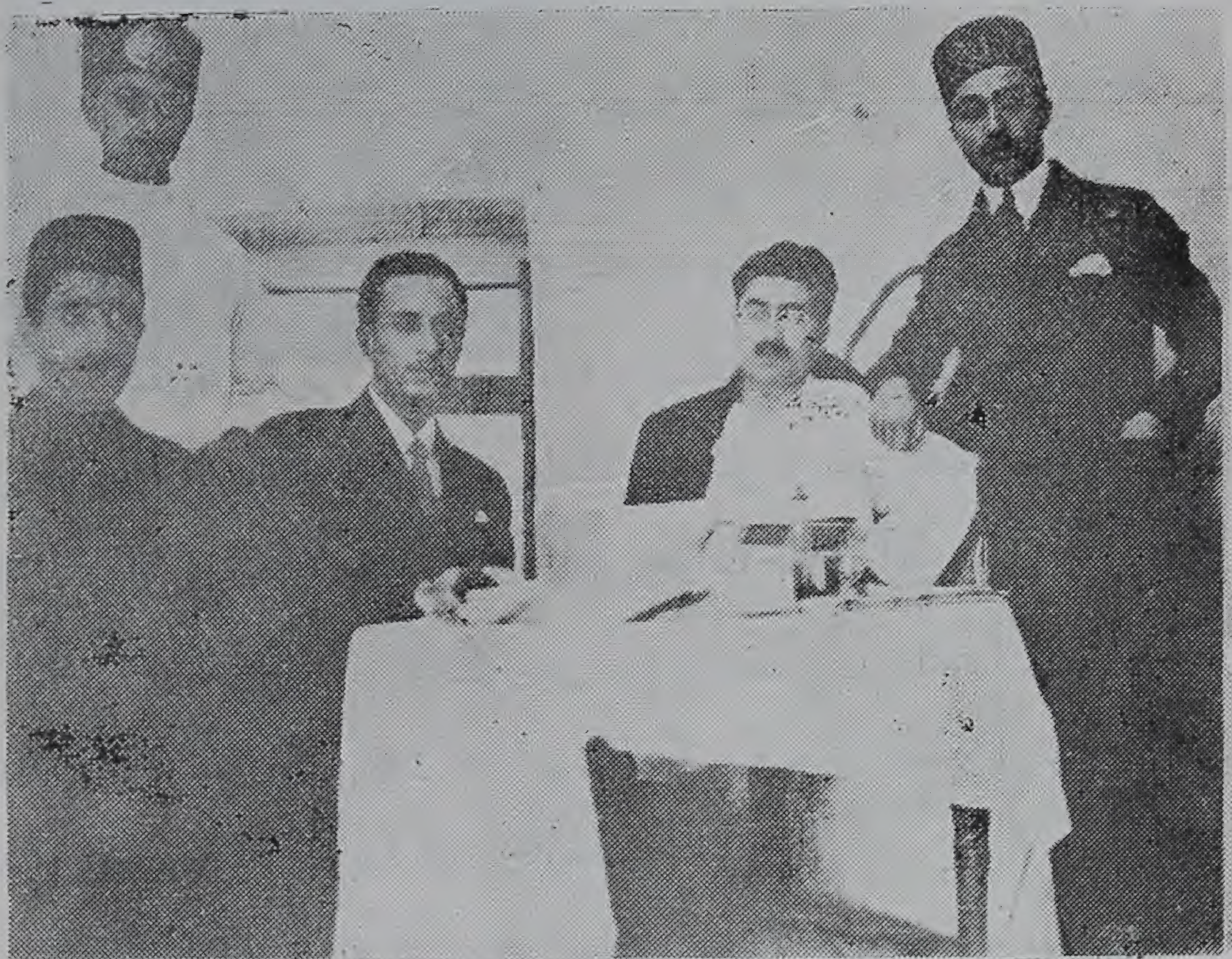
پس ازرفتن آنها میرمحسن‌خان بمنزل‌آمده درب خانه را میبندد وکاغذرا بعشقی میدهد مفهوم‌کاغذ شکایتی بود که ازسردار اکرم همدانی شده و از عشقی تقاضا شده بود که این شکایت را درجریده خود چاپ نماید .

آنشب عشقی و کوکب وزهرا سلطان ومیرمحسن تا صبح نمیخوابند زیرا عشقی هرشب پس ازصرف شام میخوابید ، آنشب اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه‌ام بد است ؛ میل بخواب ندارم ، نزدیك صبح دوساعتی میخوابد با نهایت وحشت از خواب پریده ومیگوید خواب پریشانی دیدم و بالاخره صبح میشود .

میرمحسن خان باداره رفته ، کوکب هم میرود . ساعت هشت صبح عشقی لب حوض صورت خود را میشسته وزهرا سلطان هم‌برای خرید خارج‌میگردد ، درب حیاط هم‌بازبوده سه نفرواردمیشوند ومیگویند برای جواب عریضهٔ دیشب‌آمده‌ایم.

عشقی آنهارا بداخل اطاق دعوت کرده ودر حالیکه یکنفر از آنها برای اوتوضیح مطلب میداده دیگری ازعقب اورا هدف قرار داده بلافاصله هردوفرار مینمایند ، عشقی فریادزنان خود را ازمنزل بخارج رسانیده درجوی آب وسط کوچه میافتد .

عیال مهدیخان که صاحبخانهٔ او بود ازصدای تیر وفریاد عشقی سراسیمه خودرا بکوچه میرساند و عشقی را درخون ، غلطان مشاهده میکند درحالیکه کاترین ارمنی معروفه که در همسایگی آنها سکونت داشته ودر پهلوی عشقی نشسته بود فوراً او را بمنزل میآورند .



عیادت عشقی ازآقای ابراهیم خواجه نوری دربیمارستان بسال ۱۳۰۲ خورشیدی
(نفرسوم ازدست راست)

سه نفر ناشناس پس ازانجام مأموریت فرارمینمایند . یکنفری که نوکرمخبرالدوله بوده ومحمد خان هرسینی نام داشته یکی ازآن سه تن را تعاقب نموده وبالاخره دستگیرش مینماید ، این شخص ابوالقاسم بهمن پسرضیاءالسلطان وبرادر میرزا علی اکبرخان بهمن بوده است .

دراینموقع مأمورین نظمیه رسیده ابوالقاسم‌خان و آن کرمانشاهی که اورادستگیر نموده بنظمیه جلب مینمایند و دو نفر دیگر فرار مینمایند کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر کرده بود چهل‌روزی درحبس مجرد تأمینات زندانی میشود.

خلاصه عشقی را بمریضخانه نظمیه میبرند در حالیکه ناله و التماس میکرده که اورا بنظمیه نبرند یکی ازمأمورین نظمیه که در مریضخانه بالای سرعشقی بوده اظهار میدارد موقعی که ابوالقاسم خان را برای مواجهه نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص را میشناسی گفت:

«این مادر قحبه سرم را گرم نمود ورفیقش زد.»

طوریکه میگویند دونفردیگر ازهمدستان اویکی پاسبانی بوده که لباس‌شخصی پوشیده و دیگری هم «سلطان احمد خان برادر «سپهبد ...» بوده که پس ازقتل عشقی ازقشون مستعفی‌شده، حالت جنون‌باودست میدهد خود را بصورت درویشان درآورده و بقصد خراسان سر به بیابان زد.»

ابوالقاسم خان ضیاءالسلطانی ازخانوادهٔ بهمن قاتل میرزادهٔ عشقی که بمناسباتی کسی اورا تعقیب نکرد پس‌از۲۳سال در دادگاه طبیعت محکوم بمرگ شده‌وبدترین وضعی حکم دادگاه درشب سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ در باره او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده انتقام دنیائی خودرا پس بدهد باد شدیدی میوزید واین‌ناکس بی‌آبرو کـه دائم الخمر بوده بر اثر شدت باد سرشب بمغازه باده فروشی گرجی خان ارمنی درابتدای خیابان فردوسی رفته تا در آنجا باده‌ای بزند گرم و سرخوش گردد در حین باده گساری ناگهان دیوار مغازه درهم شکسته بیش ازبیست نفر مشتری جان بدر برده ولی این نامرد که با پول شهربانی سابق سرتیپ درگاهی بیست سال زندگانی ننگین والکلی وشیره‌ئی داشته وباید خیلی زودتر ازاین بسزای عملش رسیده باشد در زیرآوار مانده با این وضع فجیع جان سپرد و فردای آن شب بیشتر روزنامه ها خبر این واقعه را با تجلیل نام وذکرخیری از میرزادهٔ عشقی منتشر ساختند.

مرگ عشقی

« بقلم مرحوم ملك‌الشعراء بهار »

«عشقی مرد و از این کشوری که هیچوقت روح حساس وی از آن خشنود نبود بسرای دیگرشتافت ! من بی‌اندازه متأسف هستم که درین اوقات اخیر با آنشاعر خوش قریحه ونوجوان آشنا ومعاشر شده بودم !

این آشنائی و رفاقت من با او زیادتر مرا در مرگ عشقی ماتمناك و عزادار ساخته است .



محمد تقی بهار(ملك‌لشعرا)

عشقی جوانی بود بین ۲۶و۲۷ ساله .من درهزار وسیصد وسی‌وسه (قمری) او را درتهران میدیدم درآنروزگارعشقی شعر نمیگفت ولی‌نثر را خوب مینوشت .

قریحهٔ شاعری عشقی درمهاجرت تحریك شد بعد ازمهاجرت بمناسبت اشعارش اورایکبار دیگر دیدم و شناختم ، دوری افق ، معتقدات سیاسی ، غالباً بین‌من وعشقی فاصله انداخته‌بود، در آغاز سال حاضر بمناسبت یگانگی عقیده و همفکری در کلمات سیاسی داخلی وخارجی با عشقی برای باراول دوست‌شدم ومدت این‌دوستی چهارماه زیادتر امتداد نیافت . . !

روزگار نتوانست یکجوان حساس را در یك عقیدهٔ راسخ و سیاست ثابت وطن‌خواهانه‌ای ببیند و اورا مثل یك گل نوشکفته در نتیجه بیداد خویش پرپر کرده درهم فشرد وبدور ریخت !

عشقی قبل از افتتاح مجلس پنجم با جمهوریت ایران و باصطلاح خود او (با جمهوری قلابی) شدیداً مخالف بود .

عشقی مکرر با من در این موضوع مجادله مینمود و گمان میکرد که من در مجلس طرفدار این عقیده خواهم‌بود بلافاصله پس از افتتاح مجلس ومحسوس شدن اینکه عشقی‌هم درمجلس رفیق سیاسی دارد خاصه بعد از نضایای دوم حمل ، عشقی ازصف رفقای خود جدا شده باتفاق رفقای من داخل خط مبارزهٔ سیاسی گردید ویکی از رشیدترین و پرکار ترین دوستان ما بشمار آمد ...

عشقی مرگ خود را یقین داشت !

عشقی‌را صبح پنجشنبهٔ گذشته گلوله زدند وازخانه بکلانتری‌واز آنجا بمریضخانه نظمیه بردند ، من درمجلس بودم پاسبان کلانتری دولت آمده گفت عشقی ازمریضخانهٔ نظمیه شما را با تلفن خواسته است وبلافاصله خبر ترور کردن اورا شنیدم با حال‌اندوه وملال بنظمیه رفتم عشقی را دیدم بر یك تختخواب خفته ورنگ از رویش رفته وبدنش سرد وعرق مرگ بر جبهه بلند جذابش نشسته است ! معلوم شد گلوله را از پشت سر زده‌اند وبتهیگاه طرف چپ درزیر قلب خورده و در میان تهیگاه مانده است ...

بمحض رسیدن من به پشت بر گشته بروی من نگاه کرد و گفت :

زود مرا ازاینجا بیرون ببرید ...

در پایان سخن بمن گفت : **بیا مرا ببوس که جز تو کسی را ندارم** من او را بوسیدم و بلافاصله بعد از چند ساعت که از المترین ساعات عمر من بشمار میرود آن محتضر بیگناه جان تسلیم نمود .

آخرین کلمات عشقی را در یادداشتهای خصوصی من خواهید خواند که با حضور جمعی از رؤسا واجزای نظمیه وسایر رفقایش گفته است وهمه درنهایت درجه از اهمیت است زیرا تا دم مرگ حواس و هوشش باقی بود عشقی تفصیل ترور شدن خود را جزء بجزء درمریضخانه تقریر کرده و صورت‌آن درنزد اجزاءِ نظمیه موجود بود که بامضای عشقی‌رسید ومن آنهارا خواندم ونیز بایکی از دونفر ضاربین خود درحضورمدعی‌العموم ومستنطق عدلیه مواجه نموده و تقاریری کرده است .

ازضربت خوردن تا مردن عشقی بطوریکه تخمین میشود چهارساعت طول کشید.

عشقی مرد ولی یك نام زنده وجاودان ازعشق وجوانی وشعر وقریحه وهوش از خود باقی گذاشت .

استقبال تاریخی که ازجنازه اوبعمل آمد درتاریخ هیچ شاعر ملی سابقه ندارد و ناله های‌ملت اززن ومرد درعزای هیچ ادیب ونویسنده‌ای بقدری که درعزای عشقی‌بلند شد بلند پرواز نبود .

مرگ هیچ شاعر ونویسنده‌ای در دنیا بقدر مرگ عشقی دل‌هموطنان را کباب نکرده بود . اتفاقاً هیچ شاعری هم بدبخت‌تر و مظلوم‌تر از عشقی نزیسته و بیرحمانه ترکشته نشده است .

عشقی یك پارچه قریحه بوم ، عشقی در شاعری بقدری توانا بود که اگر داس بیرحم باغبان آن نونهال فضایل را درو نکرده بود ، یادگار های زیادی از گلهای‌ادب و شکوفه های با طراوت طبع و قریحه شاعرانه اش برای ملت ایران بلکه برای دنیا باقی میگذاشت . همان اندازه ازآثار ادبی که ازعمر کوتاه وسراسر محنت عشقی باقی مانده است برای نشانهٔ بزرگواری وعلو طبع او کافی است .

خون بیگناه

«نگارش آقای رحیمزادهٔ صفوی»

احساسات‌شاعر گاهی نالهٔ اندوهبار طبیعت وزمانی خروش خشم و کین است که مانند تازیانهٔ سختی بروان بشری نواخته میگردد .

تولد ، معیشت ، نشو و نمای شاعر ، مرگ او ، یکرنگ و روی دیگر دارد .

بیست روزپیش ، صبح پنجشنبه بود که درچهرهٔ دوست محبوب و بیمانند خودم عشقی ــ آثار ملالت دیدم . شب قبل را بانواع صحبت های شیرینی که از خصوصیات مجلس عشقی بود بپایان برده و با دلی پر امید که خاصیت جوانی وشباب است خوابیده بودیم هیچ سببی در کار نبود که آنصبح پر جلوه را بر ما دو دوست یکدل نامطبوع سازد ، قدری مطایبه کردم، موضوعات مختلف را بمیان‌آوردم ولی درچهرهٔ عشقی همان غبار غم باقی بود.

ظهر همانروز که باز همدیگر را ملاقات کردیم اثر چند ساعت پیش را دیدم

چندین بار که از او سبب ملالتش را میپرسیدم جوابهای مختلف شنیدم ، این حالت کدورت که در مزاج عشقی ، عشقی بشاش وپر نشاط هیچگاه سابقه نداشت تا آخرین لحظه حیاتش دوام یافت . روز شنبه آغازهفته شومی که بانجام حیات عشقی همسرشد ، او ویکدوست معظم(۱) در زیرزمین کلبهٔ من استراحت کرده بودند .

گفتگو درعلم روح ومعنویات بود . من عقاید «فلاماریون» ستاره‌شناس ومتفکر مشهور فرانسویرا از کتاب « در اطراف مرگ » نقل میکردم و در خوابهای راست که واقع وهمجور شده بود سخن‌میرفت .

عشقی گفت چند روز قبل خوابی دیده فراموش کرده‌ام برایتان بگویم حالا خواهشمندم دقت نمائید وخواب خود را اینگونه حکایت کرد :

« در باغی بوده واز یك زن اروپائی درحال گردش چند تیرخورده سپس بنظمیه«
«جلب شده وهرقدر تلاش نموده‌است که رهایش کنند میسر نشده دریك خانهٔ ویرانه‌ای»
« حبسش کرده‌اند که یك منفذ داشته آنهم ناگهان خاکریز گردیده و عشقی زنده »
«بگورشده است!! »

عشقی رشید ، عشقی پر از ذوق وادب با مشرب وسیعی کـه داشت هرگز تابع خرافات واوهام باطله نمیشد ، **عشقی تا حقیقتی را مانند روز روشن نمیدیدباور نمیکرد ، عشقی در معنویات و روحیات ، عقاید ثابت و تغییر ناپذیری داشت** که همان ثبات در افکار و رویهٔ سیاسی او نیز همیشه حکومت نموده و تحت تأثیر هیچ عاملی نمی‌افتاد . حالا چه پیش‌آمده بود که عشقی ازیك رؤیای خود اظهار بیم ووحشت کرد وحتی میگفت : « از آن روزهمیشه دلم را گرفته و پر اندوه می‌یابم »
قیافه او ولهجه‌ای که ادای کلام مینمود وشاید امواج قوای روحی‌او که بسوی ما میتافت یك تأثر واندوه متقابلی درما ایجاد کرد.

آندوست معظم کوشش‌داشت ازسنگینی تصوراتی که آناً هرسه ما را فرو گرفت بکاهد وخواب را با حسن تعبیر بر گذار فرمود .

روز چهارشنبه یازدهم سرطان (تیرماه۱۳۰۳ خورشیدی) عشقی بمن پیشنهاد کرد

---

(۱) منصود نویسنده ملك‌الشعراء بهاراست .

سفری به ییلاقات برویم شاید مورث تخفیف آلام روحمان شود.

آنروز گفتگوی ما که لحظه ها ادامه یافت خیلی آرام و غمناک بود. هنگام مفارقت مثل برادری مهربان که برادر محبوب سفریش را بدرقه کند چندین بار مرا بوسید...

عشقی سیاست بازو پشت هم‌انداز نبود ولیکن عقیده استواری درسیاست داشت. اومیگفت:

«مملکت ایران هنوز سالها محتاج رژیم مشروطیت و عملی شدن قوانین موضوعه است»

عیبی که بر عشقی میتوان گرفت همانست که سبب شهادت او شد یعنی با هیچ وسیله ممکن نبود از تعصب مسلك سیاسی خود منصرف گردد چنانکه مخالفین پلتیکی اوهم اعتراف دارند که هرگز تسلیم وعده ووعید های متوالی نشد.

درحیات خصوصی عشقی يك لکهٔ مردم آزاری، ایذاء و اذیت خلق، عمل بیرویه‌پیدا نمیشد، بامردم معاشرت زیاد نمیکرد و کمتر ازجرگه‌دوستان صمیمی خود بخارج میرفت. افکار شاعرانهٔ عشقی و قریحهٔ سرشارش برهمهٔ اشیاء تسلط یافته ومنبسط میگشت درصورتیکه مطامع حیات او در جنبه مادی از حدودکلبهٔ محقرش فراتر نمیشتافت. **عشقی بظواهرمحتشم وتجمل با نظر حقارت نگریسته حتی قیود اروپائی منش وهر نوع آلایشی راکه با طبع عالی وآزادگی بوجود نمیآمد استهزاء مینمود. همیشه بد را بد، خوب را خوب میگفت: در اظهار آنچه‌که برای‌وطنش وبرای عموم مفید میشمرد بی‌اختیار بود...**

روزپنجشنبه همهٔ دوستان عشقی درصحن بهارستان انتظار اورا داشتندهنوزجلسهٔ پارلمان افتتاح نیافته بود که تیرخوردگی شاعر ناکام خود را شنیدیم

دونفر مأمور قطع نهال او بوده و دو روز پیش‌تر هم یکبار بمنزلش رفته بدون هیچ سابقه دوستی‌وآشنائی مطالبی اظهار کرده بودند و گویا درآن بارباجرای‌مأموریت خود موفق نشده باردیگر صبح پنجشنبه هنگامی که خدمتکارفقید شهید خارج شده آنها وارد ودر حین گفتگو همینکه عشقی میخواهد کلاهش را برسر گذارد از پشت سر يك

تیرشلیک کرده فرارمینمایند ،

همسایه ها بر اثر صدای تیر وفریاد مضروب بکمك میرسند از دونفر قاتل یکی موسوم به ابوالقاسمخان پسر ضیاءالسلطان عقب‌ترمانده وبا محمدخان هرسینی تصادف کرده مشارالیه اورا دستگیر وتسلیم پاسبان میکنند .

عشقی تیرخورده با درشگه بکلانتری دولت واز آنجا بنظمیه منتقل گردیده‌چند نفر دکتر از آنجمله « دکتر ویلهلم » ویرا معاینه و با نگاه حسرت‌انگیز خود فراق ابدیرا بیاران مقتول حکایت کردند .

ساعتی ازظهر گذشته بود که دستهٔ دوستان عشقی مرکب از وکلا ونویسندگان تیپ اقلیت جنازهٔ سید مظلوم را با چشمهای اشکبار و دل خونین از مریضخانه نظمیه بمنزلش برده بر روی فرش اطاق خوابش که عبارت از حصیر بود برای تغسیل وتکفین گذاردند .



سید حسن مدرس

عشقی درتهران غریب بود ، مادر وخواهری نداشت اما خلق و خوی نازنینش همهٔ مردم را کس‌وکار او قرارداده وآنروز جمیع همسایگان واهل محل ارمنی ومسلمان بزرگ و کوچك ، زن ومرد ، اشك حسرت میریختند ودرخانه‌فقید نوحه سرائی داشتند .

عصر پنجشنبه دوستان فقید مرکب از یکعده و کلای‌اقلیت وجریده‌نگاران همان تیپ با صد ها جماعت بازاری جنازه آنستارهٔ صبح را ازمنزل بمسجد سپهسالار بردند .

روزجمعه‌محیط تهران‌رایك‌غبار کدورت‌ـ آمیزی گرفته ، دسته دسته اهالی‌بازار، محلات، تجار ومحترمین با چهره های غمگین وملول بمسجد سپهسالار شتافته سه ساعت قبل‌از

ظهرجوان ناکام را در میان یك گروه سی هزار نفری از مردم تهران برداشتند . اکثر علماءِ اعلام مرکز ، نمایندگان اقلیت و نگارندگان اقلیت و بیطرف بعنوان صاحب عزا معیت‌نموده ازتمام محلات شهردسته دسته‌مردم‌با علمها وبیرقها برای تشییع‌شتافته ، عبور جنازه ازشاه‌آباد ، لاله‌زار ، ناصریه ، تا سر قبرآقا یك‌طرق طولانی تمام روی‌دست و شانهٔ مردم صورت پذیرفت .

اهالی با عاطفه و حساس تهران مانند عزیز ترین روز های عزا داری اظهار سوگواری کردند ، زن ومرد نبود که نگریست حتی ملل متنوعه برآن قربانی بیگناه سرشك تأسف ریختند .



احمدشاه قاجار

از جلو «قبرآقا» جسد شهید در کالسکهٔ مخصوص آن منتقل گردیده با عدهٔ زیادی از اهالی که داوطلبانه پیاده وسواره‌مشایعت کردند بابن‌بابویه رسید . صدها نفوس که درباغ گردش میکردند غفلةً غرقهٔ سکوت شدند . یك حالت تفکر و بغضی بر همگی فرمانروائی داشته نسیم ملایمی وزیده وبا برگ درختانی که روی مزار هارا سایه انداخته‌اند ازجفای بشر ومطامع شوم جاه‌طلبان حکایت کرده بانگ شهداءِ مظلوم را بمسامع صاحبدلان‌میرسانید . صدای نالهٔ جویبار با گریهٔ کم صدای دوستان جوان ناکام مخلوط میگشت واین همان لحظه‌ای بود که جسد شاعر جوانمرگ را بآغوش زمین میبردند ...

مظلومیت ، فقدان قوه انتقام ، اسارت در پنجه ستمگرانی که مصدر قدرت اند و بیچارگی ، گریه را با بغض در گلویم گره کرده بود و سینه‌ام تنگی مینمود دیگرخاك تیره مابین من ودوستم حایل میشد وبی اختیار آخرین کلمات وداعم را اینطور گفتم :

ای روح پاك تومسعود شدی ... تو بیگناه و معصوم شهید کین ستمگرانی گشتی که تورا یکی ازخار های راه مطامع وجاه پرستی خود میشمردند !.. تو براین ظلمتکدهٔ خاك علاقه‌مند نبودی وحالا در کنگره قصرسعادت ازلی‌وجاودانی نشسته بر کینه‌ورزیها خشم‌وغضبها ، جنایتها، اظهار زورمندیها ومظلوم کشیها بالبخند استهزاء نگاه‌میکنی!... اما خون بیگناه دامنگیر ستمگر نخواهد شد !..

آیا بذرهای عدالت پروری وجور کشی را خون پاك تو آبیاری نخواهد کرد ؟ ...

آیا دست انتقام و قدرت خداوند قهار بالای دستها و مکر او بالای مکر ها قرار ندارد ؟ درابنموقع قاری که قرائت قرآن مجید میکرد باین آیه رسید :

« وسیعلموالذین ظلمو ای منقلب ینقلبون ! »

و مانند اینکه هاتفی در گوشم گفت :

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما　　　برکاخ ستمکاران تا خودچه رود خذلان

«نقل از روزنامه شهاب شماره ۱۳۳ چاپ تهران»

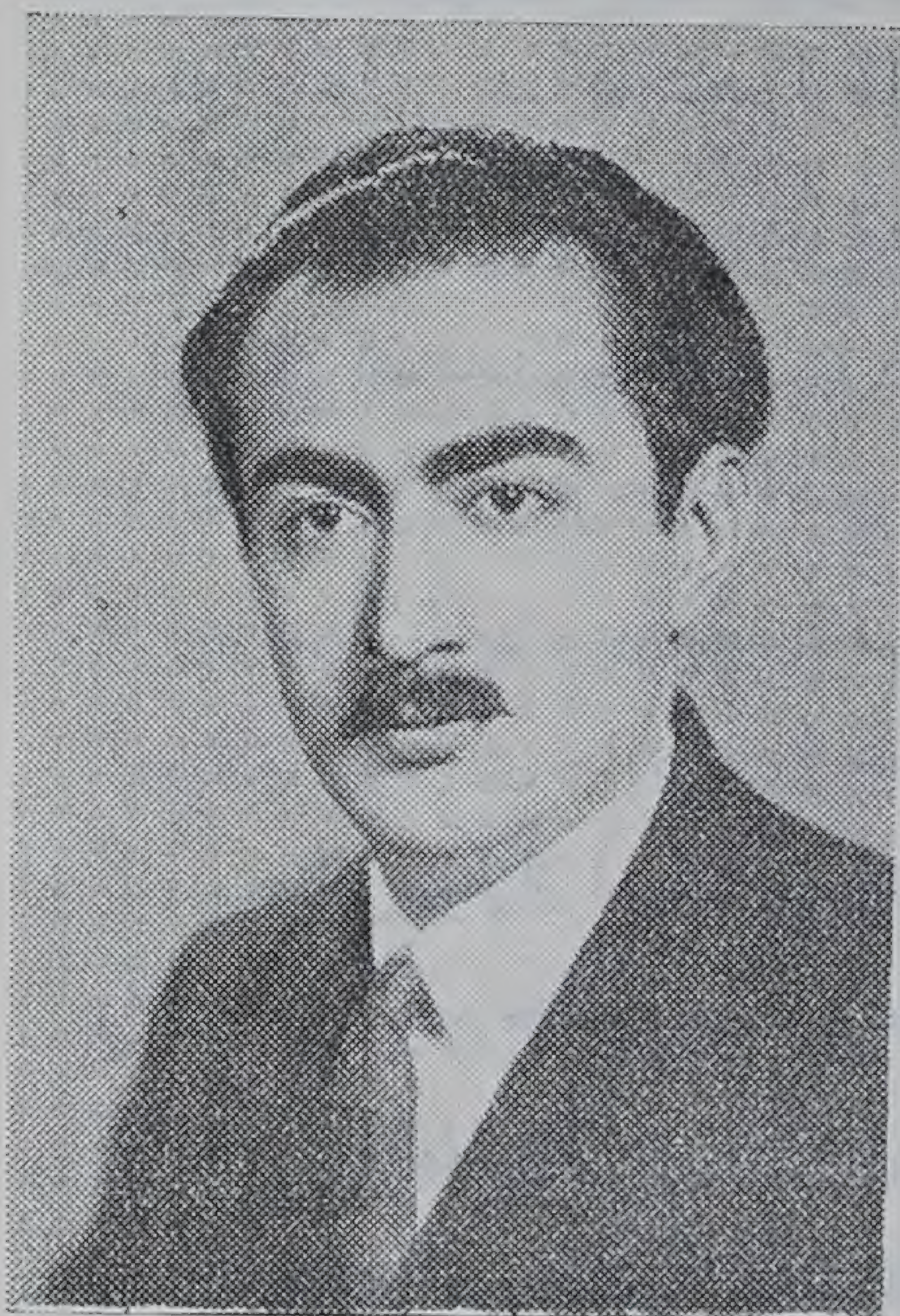
شهید خجسته

«نگارش آقای عبدالعلی ادیب برومند»

بیست سال پیش درتیرماه ، گویندهٔجوان وحساسی که از عشق وطن سری پر شور داشت . به تیر یکی ازنامردان جنایت شعار کشته شد و از دست تیره دلی نابکار شهد شهادت نوشید !

درچنین ایامی قلب جوانی دلیر و بی‌باك که همچو تنور بر افروخته‌ای ، هر دم شعله ها .فلك میداد هدف گلوله بیگانه پرستی ناپاك واقع و بیك لحظه تمام عروق وشرائینش که در آنهاخون مقدس ایران‌دوستی‌جوش میزدمتلاشی گردید !

در اینروز ها بود که اندام برازندهٔ یکی از فرزندان ارجمند ایران که چشم مادرمیهن را



ادیب برومند

بدلاوری وشجاعت خود روشن ساخته بود در خاك و خون بغلطید و تا ابد داغ خود را بر دل عاشقان وطن نهاد ، آری درهمین ایام درجریان همین گیرودار های خطرناك‌بود که سر و قامت گوینده‌ای آتشین طبع بر روی زمین نقش بست ودر چنین فصلی باغ ادب را رنگ خزانی داد .

این شهید خجسته نام واین‌جوان ناکام میرزادهٔ عشقی نام‌داشت که ازآن‌هنگامی که خود را شناخته وبارزش ذاتی خویش پی برده بود ، قلم را بدست گرفته و با وطن‌فروشان خیانت پیشه تا آخرین حد توانائی مبارزه میکرد وضربه هائی مردانه از نوك خامه حقیقت‌نویس خود بر پیکرآن نامردان وارد میساخت ! او دربرابرخدمتگزاری بوطن وابقاءِ تعهدات ملی خود ازجان خویش گذشته و فداکاری در اینراه را بالاترین افتخارات میدانست **عشقی بخوبی آگاه بود که زندگانی مرگباری که ایرانیان داشتند ابداً ارزشی نخواهد داشت** وعلاقه مندی بآن جز برای کسانی که بننگ اسارت تن درمیدهند وبر نیشخند این و آن وقعی نمینهند قابل تصور نخواهد بود .

بنابراین چون درکالبدش عرق حمیت میجوشید وتعصب قومیش روزبروز فزونی میبافت ، حاضر نشد که شاهد اوضاع رقت‌انگیز و اسفبار محیط خود باشد و هزاران پیش‌آمد ناگوارا باخونسردی ازبرابردیدگان براند ! پس بالای مردانگی‌برافراشت و از جان گذشته نبردی سخت با دشمنان وطن آغاز نهاد آن گوینده غیور و جوان سلحشور باین اصل برجسته ایمان داشت که هر کس درطریق کسب افتخارات جاوید ، ابراز رشادت نماید و در پایان هم سر در راه اینمقصود ببازد سعادت ابدی را بدست آورده و رستگاری جاودانی را تحصیل نموده است چه‌آنکه پس ازمرگ همواره‌روح بلند پروازش برفراز ابرها خرم وشادمان دورمیزند وهردم که آوازهٔ نیکنامی خویش را از زبان مردم حساس میشنود بخود میبالد و قرین انبساط وسرور میگردد عشقی برای اینکه بوطن‌خواهان دروغی وملیون مجازی ثابت کند که مفهوم وطن‌پرستی‌باید با شهامت واز خود گذشتگی همراه باشد وبمداهنه ونیرنگ وریا نمیتوان اسب مراد دراین میدان جهانید آنقدر بی‌پرده گفت ونوشت تا سرانجام بر سر اینکار جان بداد و

نمونه خوبی از راه و رسم آزادیخواهی بدست عالمیان نهاد .

عشقی با شجاعت کم نظیری که در راه گویندگی و نویسندگی ابراز داشت، برای اهل قلم وشعرای ملی ودیگر آزادیخواهان فصل مشبعی از کتاب وطنخواهی بیان کرد و نام بلندش مشوق سالکان این مسلك واقع گردید .

او رفت وبهترین درس فداکاری را درراه مقدس میهن‌پرستی بآیندگان آموخت وبخوبی نشان داد که در راه عشق یار ، از سر و جان گذشتن چنان آوازهٔ افتخار و شهرتی ، نصیب انسان میکند که بمرور سالیان برطنین انعکاسش افزوده میگردد .

عشقی در نتیجهٔ این جانفشانی قابل تقدیری که حاکی ازغلیان روح و فوران احساسات میهن پرستانهٔ یکنفر ایرانی پاکنژاد است بر عالمیان هویدا ساخت که همت والا وغیرت ملی ایرانی هنوز بکلی از میان نرفته و درگوشه وکنار بقوت خود باقی است . روی همین اصل او درقلوب مردم ایران نیك جایگزین گشته و امروزه از هرطبقه و هر صنف نامش را بخوبی یاد میکنند . و از هر شهر نشینان خیابانی تا بیل‌زنان روستائی اورا بوطن‌پرستی میستایند .

روز دوازدهم تیر ماه هزار وسیصد وسه بود کـه هیاهوی قتل این جوان حساس در محیط مسموم تهران طنین انداز شد وحزن و اندوهی خارق‌العاده در دل مردم ، از پیروبرنا وعالی ودانی بوجود آورد!!

آه شرربارجوانان غیرتمند برهوامتصاعد گشت وابرقیر گون غم‌انگیزی آسمان تهران را فرو گرفت ناگهـان گرد ماتمی ، بر سیمای شهر نشسته ، همهمه غریبی از مرد وزن برخاست .

چه خبر است ؟ عشقی شاعرجوان ومدیر روزنامه قرن بیستم را کشته‌اند .

آه ! هزار افسوس .

هر کس بشنیدن این خبرملالت‌خیز واین حادثهٔ جانسوز که حقاً یکی‌ازضایعات جبران ناپذیر قرن اخیراست ، بی‌اختیار اشك تحیر از دیدگان فرومیریخت و مویه ـ کنان ناله کنان خاك سوك وماتم برسر خود میبیخت !! درظرف دوساعت بازارهاتعطیل شده ، گروه انبوهی در پیرامون جنـازهٔ عشقی ناکام گرد آمدند و در حالیکـه شیون جانگداز هر یك بگـوش افلاك رسیده بود آن پیکر نازنین هنرمند را بر سر دست

میبردند ! !

جوانان متعصب وجسوری که یك روزپیش ، میرزاده را دراطراف بهارستان دیده بودند بر جای بلندش ایستاده چند هزار نفر را با نطقهای آتشین و اشعار آبدار خود بیدار وبحفظ شئون ملی خویش تهییج کرده هر آن سیمایش لاله گون وچشمهایش خیره وخشم آلود گردیده، بانك میزند وحقایق را بی‌پروا برزبان میراند وقتیکه درین هنگام کالبد بیجان اورا از رخنه های تابوت مشاهده میکردند فریادی چنان سهمگین از ته دل برمیکشیدند که دل خارا را شکافته سینهٔ کوهها را چاك میساخت !!

باین ترتیب با تجلیل تمام ، عشقی آن جوان انقلابی و وطن‌پرست را که اگر بوجودش ابقا میشد، امروز نابغه‌ای شهیر وبیمانند بود ، بخاك سپردند وبا این کیفیت سد استواری ازپیش پای خیانتکاران برداشته شد .

اکنون بدینوسیله ما بروح پاك آن شادروان درود فرستاده آمرزش این فرزند نیك‌نهاد وطن را از درگاه خدا آرزو میکنیم .

من وعشقی

(بقلم آقای معظم دولت)

قبل از جنگ بین‌الملل مرحوم عشقی را ندیده ونمیشناختم چون درآن زمان شهرت بسزائی‌نداشت شبی‌درسفارت‌ایتالیا (۱)میهمان بودم‌نیمه شب که مراجعت کردم « پلیس احترام » دم در بمن گفت جوانی ایرانی هر شب روی نیمکت خیابان مقابل (باغچهٔ تقسیم) با حالت محزونی میخوابد و نام ونشان خود را نمیگوید نظر بوظیفهٔ که داشتم متوجه شده سروقت او رفتم بطورمذکور اورا خفته دیدم اسم ووضعیت اورا پرسیدم جوابی نداد بار دیگر تکرار کردم از من پرسید که اید ، وچرا بسراغ من آمده‌اید ؟ گفتم (معظم‌السلطنه دولت) معلوم شد مرا از آثارم که در جراید خوانده بود میشناخت شرح حال خودرا مختصر بیان کرد : مهاجرم رفیقانم مرا با حالی‌فجیع گذاشته و مخارج سفرم را گـرفته رفتند خط آهن را هادی خود قرار داده بزحمت

۱ ـ نویسنده این سطوردرآنزمان ژنرال کنسول ایران در سفارت کبرای ایران در استانبول پایتخت سابق ترکیه بوده‌است.

به استانبول آمده شبها دراین محل‌می‌خوابم خواهش کردم همراه من بسفارتخانه‌بیاید قبول کرده بسفارت آمدیم . بعد ازچندی که نقل مکان ازسفارتخانه بکنسولخانه کردم



معظم دولت

میهمان من شد ایامی را با اومیگذراندم مونس‌من بود وازاشعار شیرین وجذاب او محظوظ‌بودم اواخرجنك‌بین‌الملل‌اول‌بود حقوق سفارت نمیرسید واز خانواده‌وجهی نمیآمد با دست تنگی بهردو بدمیگذشت اتفاقاً بعد از چندی (آقای امیر) پسر کوچك مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌ـ الرئیس که ازطرف‌دولت ترکیه باتوصیهٔ سلطان‌عثمانی‌برای تحصیل (باالشا گردان ترك) ببرلن رفته بود پس از اطلاع بفوت مرحوم شاهزادهٔ حاج شیخ رئیس پدرش باستانبول معاودت کرده با نهایت دست تنگی بدون مخارج ایاب عازم تهران بود بمن ورود کرد مرا چون پدر روحانی میدانست نظر بدوستی دیرینه با شاهزاده شیخ رئیس که ازمحضر پرفضیلت مرحوم درتهران وچه در استانبول کسب فیض میکردم از اوپذیرائی نمودم تا بوسیله‌ای وجهی بدست‌آورده روانه تهرانش نمایم میسرنمیشدـ مرحوم عشقی تدبیری اندیشیده مرتجلا قصیدهٔ ازقول این شاهزاده که بیش از سیزده سال نداشت خطاب بمحمدعلیشاه که در آن تاریخ معتکف در استانبول بودند گفته (نزد اوروان کرد) براهنمائی من این اشعاررا طفلی بدین سن نزدآقای خان‌باباخان صاحب‌جمع برده برای محمدعلیشاه خواند شاه باورنکرد اشعارمزبور را او گفته‌باشد ولی نیت پاك آقای صاحبجمع شامل شاهزاده کوچك شد تصدیق کردند از شاعرزادهٔ میتوان قبول نمود که قصیده را خود او گفته است دویست لیره کاغذ (قریب سیصد تومان) صلهٔ قصیده باوداده شد که مخارج عودت بتهران را داشته باشد شاهزادهٔ‌جوان

وجه را درطبق اخلاص تقدیم بعشقی نمود که بقدر مایحتاج قبول ورفع تنگدستی عشقی شود مرحوم عشقی قبول نکرده گفت چیزیرا که بخشیده‌ام نخواهم گرفت واین واقعه نظر بلندی عشقی را میرساند.

من درتهران بیشتر از استانبول با مرحوم عشقی مأنوس بودم عصر روزی را که در منزل مرحوم مفاخرالدوله بیرون دروازهٔ دولت بچای دعوت داشتیم بعد از ختم پذیرائی بهمراهی عشقی بخانه‌اش آمدیم چون ازراه غیرمعمول بود سئوال کردم گفت مقداری وجه ببقال مدیونم نخواستم ازمقابل دکان اوبروم. در معاودت ببقال مراجعه کردم صورت حساب‌آورده دیدم چند تومانی بیش نیست که تدریجاً قیمت نان‌خشك وپنیر وماست بوده است و چند بار چند سیخ کباب برای ناهار وشام این شاعر عفیف وبلند نظر خریده با چه سختی و تنگدستی درآخرین ساعات عمر زندگانی مینموده است همت بلند او در زمان تنگدستی استانبول وعزت نفس وقناعت، یك شاعر ملی را بصاحبان همم عالیه میرساند قطعه اولی را که ذیلا مطالعه میشود در سال اول فوت مرحوم‌عشقی که بیادآوری‌شاعر ملی‌جوان‌برسرمزارش‌رفته بودم‌بداهة‌سروده‌وقطعه‌دیگر را اکنون که‌کلیات اوباهمت عالی‌دوست فاضلم آقای مشیرسلیمی‌تألیف و طبع میشود عرض نموده‌ام.

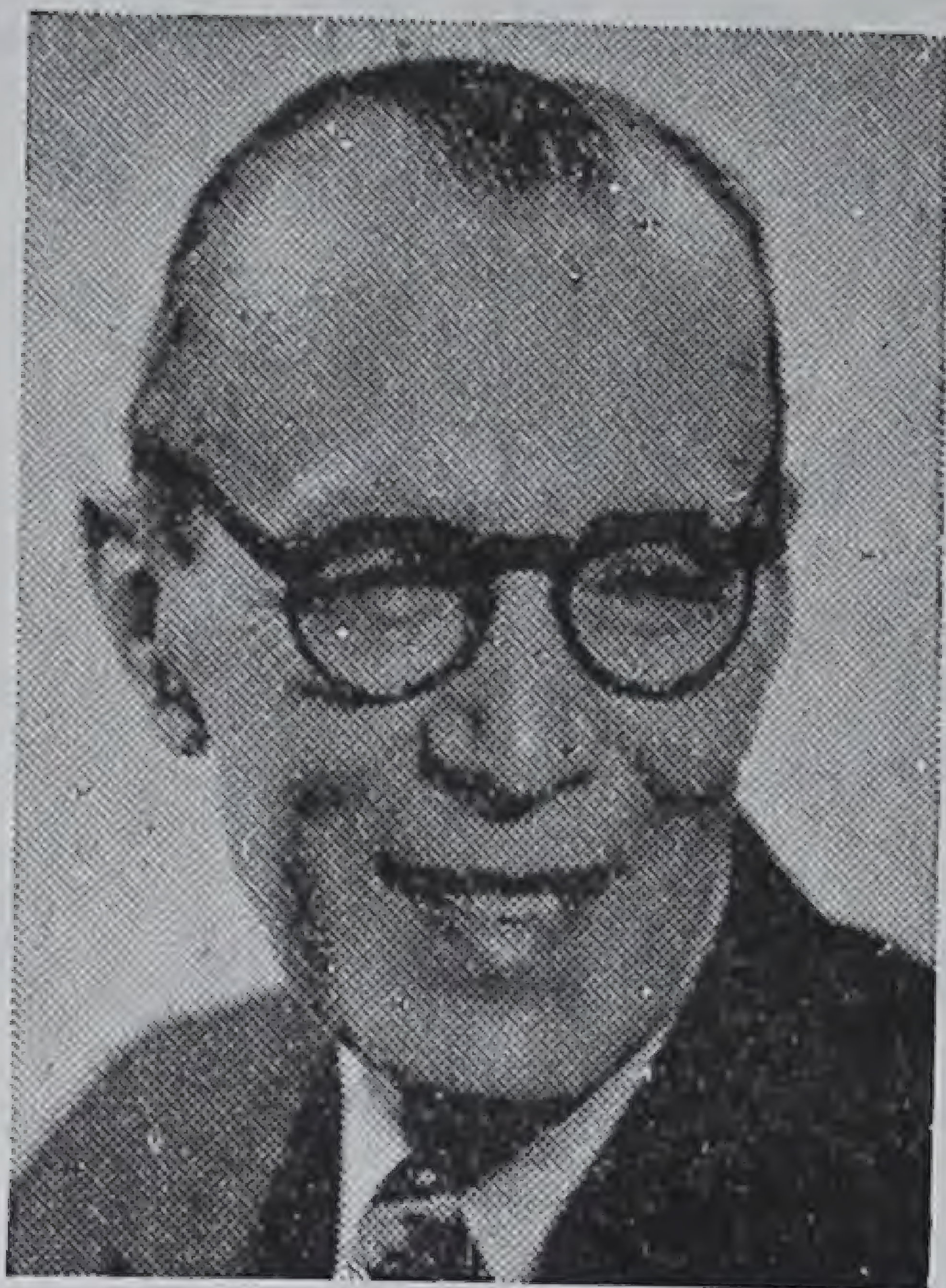
عشقی‌شهید شد، غم میهن همیشه خورد   نوشید گر چه جام شهادت ولی نمرد
ماند همیشه زنده و جاوید در جهان   آنکس که نام نیك چو اواز جهان‌ببرد

***

عشقی شهید شد زجهان ناامید گشت   نامی ز خود نهاد بنیکی ـ سعید گشت
هرگز نرفته و نرود نامش از جهان   هر عاشقی که در ره میهن شهید گشت

شاعر نو رفت و شعر نو بمرد

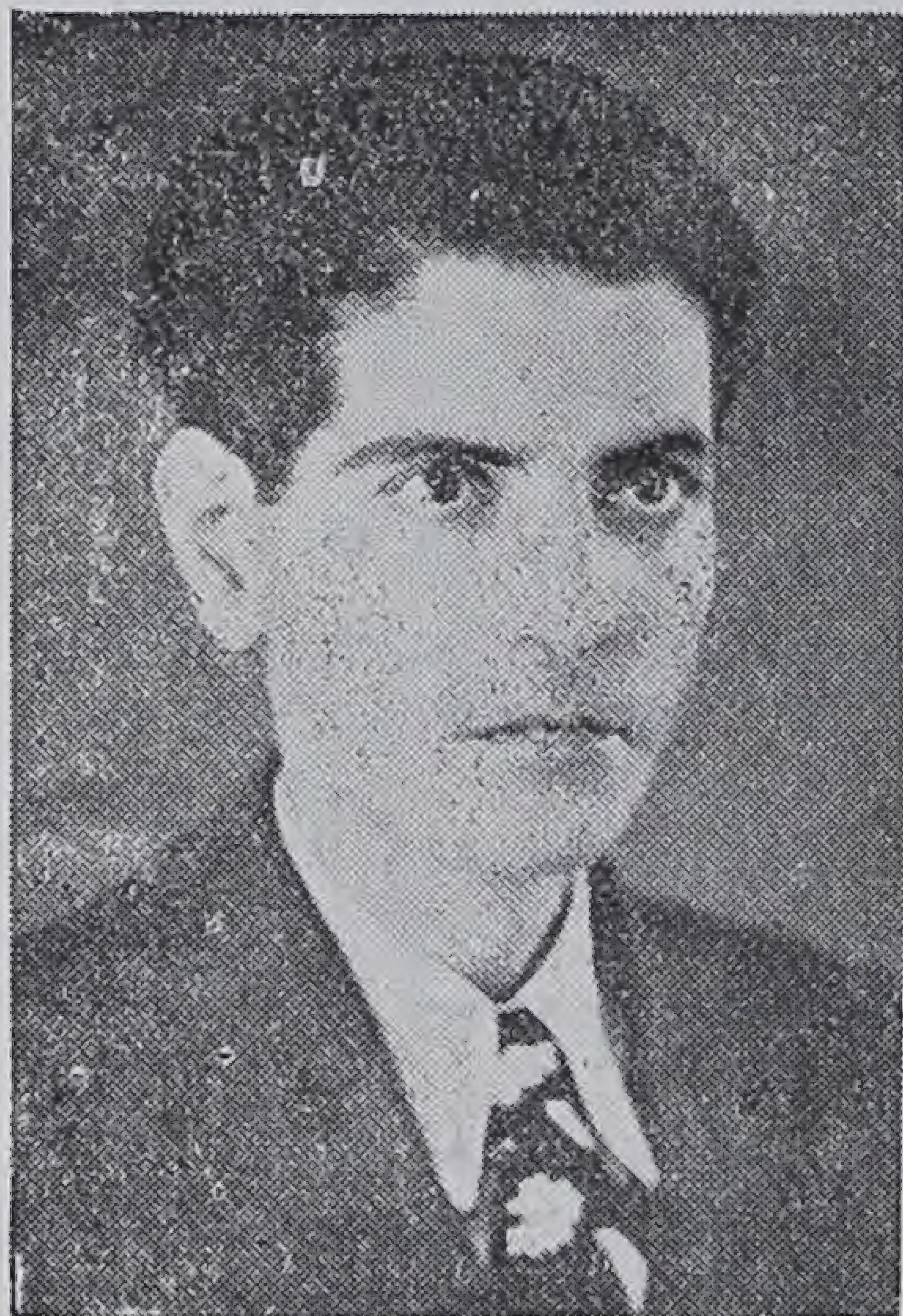
« اثر طبع مرحوم ملك الشعراء بهار »
(متولد سال ۱۲۶۴ خورشیدی در مشهد)


بهار

وه که عشقی در صباح زندگی
از خدنگ دشمن شبرو بمرد
پرتوی بود از فروغ آرزو
آن فروغ افسرد و آن پرتو بمرد
شاعری نو بود و شعرش نیز نو
شاعر نو رفت و شعر نو بمرد

درد عشق وطن

«اثر طبع آقای محمد حسین شهریار»
(متولدسال ۱۲۸۵خورشیدی در تبریز)


آقای محمدحسین شهریار

عشقی که درد عشق وطن بود درد او
بود مرد عشق که کس نیست مرد او
چون‌دودشمع گشته که‌باوی‌دمی‌است گرم
بس شعله ها که بشکفد از آه سرد او
بر طرف لاله زار شفق پر زند هنوز
پروانهٔ تخیل آفاق گرد او
او فکر اتحاد غلامان بمغز پخت
از برم خواجه سخت روا بود طرد او
آن نرد باز عشق که جان در نبرد باخت
بردی نمی کنند حریفان نرد او

(هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق) | عشقی نمرد و مرد حریف نبرد او
در عاشقی رسید بجائی که هر چه من | چون باد تاختم نرسیدم بگرد او
کشتی عشق را نرسد تخته بر کنار | موج جنون شکافته دریا نورد او
ازجان گذشت عشقی و اجرت چه یافت مرگ | این کار مزد کشور و آن کار کرد او
آنرا که دل به سیم خیانت نشد سیاه | با خون سرخ رنگ شود روی زرد او

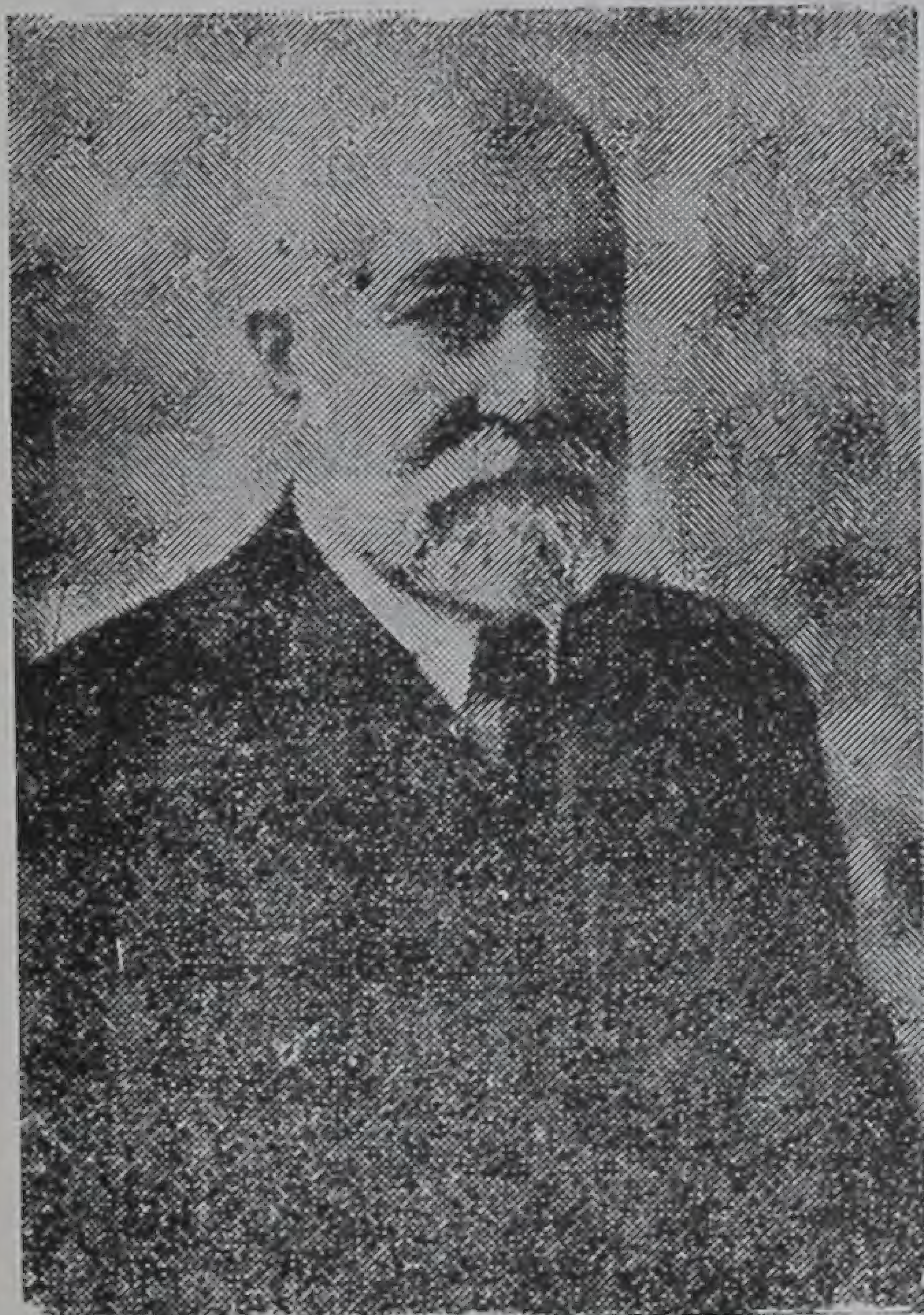
درمان خود بدادن جان دید (شهریار)
عشقی که درد عشق وطن بود درد او

دستانسرای ملك سخن

«اثر طبع مرحوم محمد هاشم میرزای افسر «شیخ الرئیس»
(متولد سال ۱۲۵۷ خورشیدی درسبزوار ۱۳۱۹ تهران)

حساس و هوشیار و جوان و رند | دستانسرای ملك سخن عشقی
معروف روم و روس و فرنگستان | مشهور هند و چین و ختن عشقی
چون بلبلان برای وطن بسرود | نه همچو بوم و زاغ وزغن عشقی

هر نکته بر خلاف رضا میدید
میساختش بوجه حسن عشقی
با نثر همچو انجم رخشنده
با نظم همچو عقد پرن عشقی
هم او « تراژدی » «اپرا» میساخت
خلاق بود در همه فن عشقی
بی پرده گفت عیب ستمکاران
ننموده سجده چون به وثن عشقی
از تیر ناکسان به زمین افتاد
آن سرو سر فراز چمن عشقی
ماند از گلوله بر دل او داغی
پوشید چون ز لاله کفن عشقی



محمد هاشم میرزا افسر

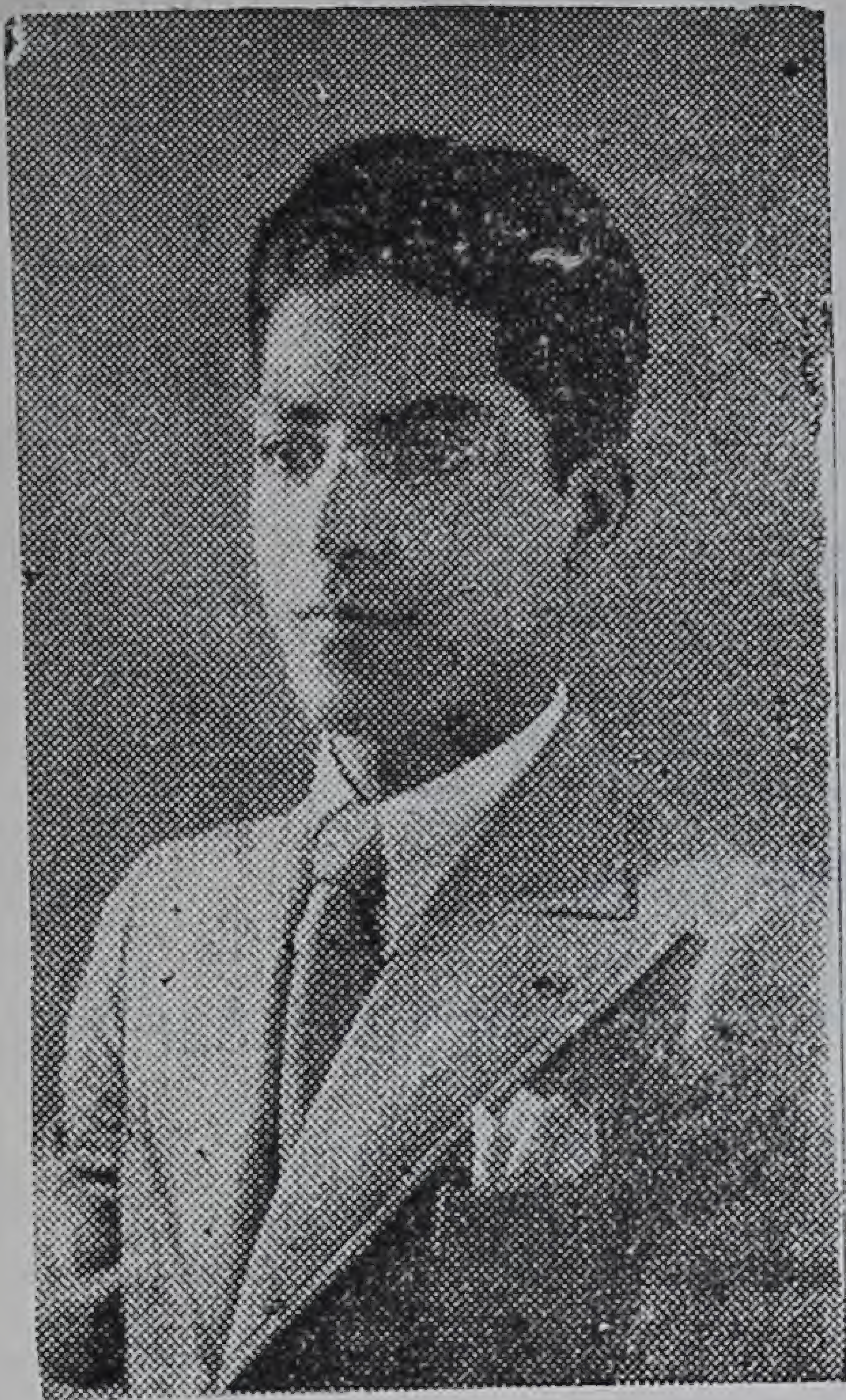
بود «ایدآل» او همه « عید خون » زان غرقه شد بخون بدن عشقی
عـشقی شهیـد عشق وطن بـادا میگفت چون بسر و علن عشقی
چون کشته شد بسال مهش گفتم « بـادا شهید عشق وطن عشقی »
دو از هزار وسیصد و چهل افزون آسود از این سرای محن عشقی

انتقام طبیعت

«اثر طبع آقای کاظم رجوی (ایزد) گویندهٔ نامی امروز»
(متولد سال ۱۲۸۹ خورشیدی در دیلمگان)

« عشقی » بعشق میهن خود جان سپرد و رفت
در راه دوست ، تیر جفـائی بخورد و رفت !
در بزم شـعر ، طرز نو آورد و در گذشت
وز کوی عشق سوز و گدازی ببرد و رفت
شوری فکند در سر هر خردسال و مرد
داغی نهـاد در دل هر سـالخورد و رفت .
آن لاله هـا که رست ز خون شـهید عشق
انـدر میـان آتش دلهـا فسرد و رفت !
وآن کس که خون عشقی و دیگر کسان بریخت
بنگاه خود بدست اجـانب سپرد و رفت !
چندی هم ار میان سیه پوستـان بزیست ،
آخر سیـاهروی و سیه دل بمرد رفت !
دیو اجـل ، گلوی سیـه کار بد سرشت ،
در مرکز سیـاهرخان هم فشرد و رفت !
یکعمر ، آنکه درهم و دینار می شـمرد
یکروز نیز ، چند نفس بر شمرد و رفت !

***



آقای کاظم رجوی

قانون « مرگ » درهمه جا نافذ و رواست :
فرمان او شنید ، چه تازی چه کرد و رفت !
در پیشگاه مرگ ، یکی شد شه و گدا :
مردار گشت ، خواه لر وخواه (لرد) و رفت :
هنگام مرگ ، رنجبر و گنجور یکی است :
بیش از کفن نبرد ، چو هر فرد (مرد) و رفت
میدان عمر ، صحنهٔ پیروزی فناست :
مغلوب گشت ، خواه کلان، خواه‌خرد ورفت:
سرلشکر و سپهبد و سرتیپ و سر گروه !
یك صر صر فنا سرشان کرد خورد و رفت !
و آن گرد گرد مغز که بالید بر سپهر ،
این چرخ گرد گرد ، بمالید گرد و رفت

***

رفت آنچه رفتنی است، ولی «حق» نرفتنی است
باور مکن که باطلی آنرا سترد و رفت !

گر چند روز جلوهٔ حق ناپدید شد ،
یا باطلی بزد بحقی دستبرد و رفت ،
حق بر نیوفتاد زین ، بلکه ناکسی
آلوده کرد جام حقیقت به دردورفت!

تهران - فروردین ۱۳۲٤

عشقی قرن بیستم

(اثرطبع مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان)
(متولد ۱۲٦٦ خورشیدی در یزد مقتول ۱۳۱۸ در تهران)

دیو مهیب خود سری چون ز غضب گرفت دم
امنیت از محیط ما رخت به بست و گشت گم
حربهٔ وحشت و ترور کشت چه میرزاده را
سال شهادتش بخوان ، « عشقی قرن بیستم »

پژمرده گشت گلشن شعر و سخنوری

« اثر طبع آقای سید هادی حایری »
(متولد سال ۱۲۹۵ خورشیدی در کربلا)

در بیست سال پیش ، درین ملك فتنه زا
آنروزها که بود بهر سود و صد خطر
شد تیر کین بقصد ادب پیشهٔ رها
او را زپا فکند و بخون ساخت غوطه ور

***

آه و فغان شد از دل آزادگان بلند
کازادهٔ رشید و وطنخواه ، جان سپرد
آن شاعریکه گفت بس اشعار دلپسند
در راه عشق میهن خود ، نوجوان بمرد

***

خورشید پر فروغ کمال و هنروری
از آسمان علم و ادب ناپدید شد
رفت از میانه نابغهٔ شعر و شاعری
یعنی که (میر زادهٔ عشقی) شهید شد

***

قاتل فرار کرد و سلامت ببرد جان / وندر پناه مردم خائن ز دام رست
لیکن رسد بکیفر خود اندر آن جهان / در این جهان اگرچه وی از انتقام جست

***

عشقی بروزگار جوانی هلاك شد / جرمش همینکه عشق وطن را اشعار کرد
اما کسیکه خائن این آب و خاك شد / یکعمر با نشاط و خوشی بر گزار کرد

***

آنکو پی مطالعه ، دیوان وی گشود
کرد آفرین بدانش و فضل و کمال او

بر روح پاکش از دل و جان گفت بس درود
هر کس که خواند صفحهٔ از «ایدآل» او

✿✿✿

در مرگ آن ادیب شهیر سخن شناس
پژمرده گشت گلشن شعر و سخنوری
زیرا که همچو مردم آزاده، بیهراس
شد دشمن تعدی و خصم ستمگری

✿✿✿

در دام خائنین جفا پیشه نیست گشت — هر کس که بهرخدمت ایران قیام کرد
وآن ناکسیکه‌ازشرف‌وآبرو گذشت — شد غرق ناز و نعمت و عیش مدام کرد

✼✼✼

«کوروش» بکشوریکه‌وکیل‌ووزیر آن — هستند جمله دزد و ستمکاره و پلید
نبود عجب ادیب وطن دوستی، جوان — گردد بدست جمع جنایتگران شهید

✿✿✿

ای آفریدگار جهان ایکه بیگمان
جانهای خلق درکف با اقتدار تست
مگذار خادمین وطن بسپرند جان
در چنگ خائنین تبهکار نادرست

تهران ـ اسفند ماه ۱۳۲۳

مسمط و ماده تاریخ

«اثر طبع آقای عباس فرات»
(متولد سال **۱۲۷۲** خورشیدی دریزد)

از نظر شد رخ عشقی پنهان — شد بهار ادب و شعر خزان
گشت‌افسرده‌وپژمان‌دل‌وجان — نتوان داد ز غم شرح و بیان

رفت در عین جوانی صد آه
این بود عاقبت میهن خواه

از جفـای فلـك بوقلمون
شد دل مادر میهن پر خون

هم ز جور و ستم خائن دون
شد زغم بزم خوشی دیگر گون

کشتهٔ تیر جفا شد عشقی
دور از شور ونوا شد عشقی

این جوان بود وطنخواه وغیور
آفت هستی ارباب غرور
بود پیوسته مخالف با زور
عاقبت با شعف و وجد و سرور

در ره میهن خـود گـشت شهید
شد ز کین کشته و در خون غلتید

بود دارای سعـادت ز آنـرو
رفت و بگذشت بجا نام نکو
متصل شد چو بدریا این جو
گشت بسیار سر افکنده عدو


آقای عباس فرات

رفت و نامش نشد از گیتی گم
رفت و گویند پس از او مردم

که بفردوس برین جایش باد
چون ازاو ملك ادب شد آباد

شـهرتش بـاد بهر دور زیاد
نـرود نـام نکویش از یـاد

جانش از مهر درخشنده تر است
هر کجـا میگـذری زو اثر است

این‌جوان‌داشت‌بسی‌جوش‌وخروش
این ندا آمدش از غیب بگوش

لیك صد حیف که افتاد ز جوش
که چو گوش شنوا نیست‌خموش

چون کنون دور ستمـکاران است
چهـرهٔ داد و دهش پنهـان است

گر کسی گشت شهید میهن رسته گردد دلش از بند محن
جان عشقی چو جدا گشت ز تن شد چو بلبل سوی گلزار وچمن

حالیا گلشن خلدش مأواست
باغ فردوس ازو پر ز نواست

قاتل او ز مکافات ار رست نتوان گفت کزین دام بجست
منتقم بوده در این عالم و هست همچو ماهی فتد آخر در شست

دست کیفر بجهان است قوی
باش هشیار که غافل نشوی

در هزار و سه و سیصد ناگاه خسته دل گشت ز تیری جانکاه
گوی سبقت بربود از این راه رفت از دار محن خواه نخواه

دل بس جمع پریشان گردید
گیتی از کرده پشیمان گردید

همتی کرد و ز پستی بگذشت در پی کام ز هستی بگذشت
گشت هشیار و زمستی بگذشت خوش ز بیگانه پرستی بگذشت

داشت روحی بری از آلایش
ز آن نرفت از عقب آسایش

بود آندم که بخون ساخت وضو جانب کعبهٔ جانانش رو
رفت در بحر پر از فخر فرو گشت این قطره «فرات» آخر جو

تاخت در عرصهٔ همت فرسی
خویش را ساخت سر افراز بسی

۲۳،۱۲،۲۹



آقای ملك حجازی قلزم

کشته عشق

اثر طبع آقای سید مهدی
ملك حجازی قلزم
(متولدسال ۱۲۷۰
خورشیدی دریزد)

دوستان در یاد دارم داستانی حسرت آور
چون بیاد آرم بگیرد آتشم از پای تا سر
بیست سال از مدت آن داستان بگذشته اما
هیچ ماهی نگذرد کش بر زبان نارم مکرر
لفظ عشق و معنی عشقی اگر آید بگوشم
صورت (عشقی) شود درپیش چشمانم مصور
عشق را معنی فزون باشد جنونهم قسمی از آن
لیك عشق (عشقی) ما را بود معنای دیگر
کشته شد روزی اگر(عشقی) بدست ناشناسی
نام او جاوید ماند اندر قلوب اهل کشور
عشقی آن یکتا جوان شاعر حساس ملی
آنکه هرپیروجوان خواهد کند اشعارش از بر
عشقی آن خرم نهال نورس بستان دانش
آنکه می نگذاشت نادان تاشود نخلی تناور

عشقی آری آن نواخوان بلبل گلزار عرفان
آنکه تیری جست و قلبی خست و او را بست خنجر
کاش (عشقی جان) که جز مهر وطن در دل نبودت
بر نمیافروخت کین هموطن بر جانت آذر
کاش ای (لرمانتوف[1]) ایران که شستی دست از جان
در (دوئل) مقتول میگشتی نه در دست (ترور) گر
کاش در تهران نبودم (درهزار وسیصد وسه)
تا بچشم خویش نمیدیدم ترا در خون شناور
کاش تیری کز کمان (تیر ماه) آمد بقلبت
سینهٔ ارباب بغض و کینه را میساخت بستر
خود چه بودت جرم غیر گفتن بعضی حقایق؟
یا که کردت داوری غیر ازخدای حی داور؟
قصه کم کن (قلزما) در مرگ (عشقی) زانکه (عشقی)
کشتهٔ عشق است و عاشق زند گی میگیرد ازسر

بگو بخصم که عشقی شهید شد اما..

(اثر طبع آقای موسی پروانه)

چو بلبلی که بشاخ گل آشیان گیرد — دلم بحلقهٔ گیسوی او مکان گیرد
بسوی آتش عشقم چنانکه میترسم — که این شراره بدامان آسمان گیرد
در آندیار که شه مات و محتسب مست است — عجب مدار اگر ره بپاسبان گیرد
جهان پیر مگر عشق پیری اش جنبید — که تیر نخوت او عشقی جوان گیرد
بگو بخصم کـه عشقی شهید شد امـا — هزار عـاشق شوریده جای آن گیرد
کدام شاعر دیدی چـو عشقی نـاکام — که لطف توده در آغوش همچو جان گیرد

۱ــ لرمانتوف ازشعرای جوان وانقلابی یك قرن پیش ورفیق پوشگین شاعر معروف روس میباشد که این شاعرهم مانند پوشگین در دوئل کشته شد.

سزد که ملت ایران بمرگش از دیده بجای اشگ همی سیل خون روان گیرد
ببین تو عزت نفسش بعمر از دو نان رضا نشد که بهای یکی دو نان گیرد
عدو ببین که بجائی رسانده کار ستم که هیچکس نتواند از او امان گیرد
بخواب عشقی درخواب نازخوشدل باش که انتقام تو را صاحب الزمان گیرد
بگرد عشق توچون شمع سوخت «پروانه»
بیاد طبع روانت ز نو روان گیرد

بعشق دوست کرد جان نثار

(اثر طبع بانو زهرا خسروی)

عشقی که بعشق دوست جان کرد نثار گشتند محبان ز غمش گوهر بار
مقتول و شهید شد بدست اشرار این ارث به وی رسید از جد کبار

از خاك سر بدر آور

« اثرطبع مؤلف »

عشقی ازخاك سر بدر آور رنج هجران ما بسر آور
دیده بر ره گشوده ماهوطن بیقراریش در نظر آور
کشتی ما فتاده در گرداب بر کنارش از این خطر آور
پی قطع نهال بدبختی دستی از آستین بدر آور
بازهم چامه‌های تازه سرای و آتشین نطق پر شرر آور
بهر عشان شعر، باز از نو یکجهان شعر نغز وتر آور
وز برای جهان علم و ادب شایگان گنج پر گهر آور
بذرماچونکه بذربی‌باریست تو بیا بذر بارور آور
جای ضعف و حقارت وذلت قدرت و عزت و ظفر آور
خونجگر شد « سلیمی » ازمرگت
یادی از یار خونجگر آور

اردیبهشت ۱۳۲۴

کلیات مصور عشقی

نقل از شماره ۱۱۰۳ سال پنجم روزنامه مهر ایران
(مورخ سه شنبه ۱۱ دی ماه ۱۳۳۴)

بیست و یکسال پیش یکی از برجسته‌ترین شعرای عصر معاصر که انقلاب جدیدی درادبیات زبان فارسی افکند دراثر آزادیخواهی و انتقاد ازظلم وجور و استبداد بدست یکی ازعمال خیره سر استبداد بقتل رسید وآسمان ادبیات ایران را از وجود ستارهٔ درخشانی که روشنی‌بخش قلوب آزادیخواهان وستمدیدگان بود تیره وتارنمود .

این شاعر جوان و آزاده مرحوم سید محمد رضا میرزادهٔ عشقی فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی بود که در دوازدهم جمادی‌الاخرای سال ۱۲۷۲ خورشیدی پا بجهان گذاشت وپس ازسی‌ویکسال عمر درسال ۱۳۰۳ خورشیدی دیده ازجهان فروبست .

عشقی بدون شك ازبزرگترین شعرای دوران انقلاب مشروطیت است واشعار او چون ازقلبی غمدیده ومحنت کشیده‌وروحی سر کش وحساس تراوش کرده دارای رنگ واثر مخصوصی است که درخواننده تأثیر فراوانی می‌بخشد .

عشقی با تنظیم چکامه های نغزمانند (نوروزی‌نامه) و (ایده‌آل) و (رستاخیز پادشاهان ایران) وترانه های دل‌انگیز دیگرفصل جدیدی درادبیات زبان فارسی گشود ومایهٔ رونق سبك رومانتیك در زبان فارسی گردید .

عشقی اگرچه دارای نبوغ و استعداد ذاتی بیمانندی بود وروح انقلابی وی‌سبب معروفیت واشتهار او شد ولی صمیمیت و فداکاری دوستان یکرنگ و یاران یکدل وی نیز که دررأس آنها آقای علی‌اکبرسلیمی قرار دارد تأثیر بسیاری درمعروفیت این‌شاعر جوان دارد .

آقای علی‌اکبر سلیمی مدیر دانشمند مجلهٔ گلهای رنگارنگ و نامهٔ مربی که مدتهاست زینت‌افزای‌مطبوعات فارسی است درآنروزهانی که مرحوم‌عشقی بضرب گلوله

کتاب دوّم

« نثر و نظم »

مقالات جرائد و نویسندگان

فهرست مقالات کتاب دوم

عمال ارتجاع واستبداد درخاك وخون درغلتید، او بدون آنکه واهمه‌ای از چشم زخم دیگران داشته باشد با کمال شهامت وجوانمردی چکامه ها وترانه ها وغزلهای آن‌شاعر ناکام را که بکلی پراکنده بود جمع‌آوری وبصورت دیوانی منتشر نمود وهمین موضوع سبب زندانی شدن وشکنجه وعذاب او گردید.

آقای سلیمی با وجود اینهمه سختی و زحمت نسبت بدوست دیرین وشاعر ناکام میرزادهٔ عشقی وفادار ماند وپس ازسالها زحمت ومرارت برای دومین‌بار آثار آن شاعر و نویسنده شوریده را بطور کامل با وضعی بسیار دلپذیر بصورت کتابی جمع آوری و منتشر نمود.

ما لازم میدانیم اززحمات مرد فاضل ودانش‌پرورآقای علی‌اکبرسلیمی صمیمانه قدردانی نمائیم وامیدواریم که درآینده نیز توفیق آنرا حاصل نمایند که دسته گلهای دیگری بجامعهٔ ادب وفرهنگ زبان فارسی ارمغان دهند و نام نیکی ازخویش یاد گار گذارند.

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه اطلاعات مورخ شنبه ۱۵ دیماه ۱۳۳۴)

اخیراً آقای علی‌اکبر سلیمی مؤسس بنگاه مطبوعاتی مربی که سوابق ممتدی درمطبوعات دارند و کتابهای متعددی منتشر نموده‌اندکلیات‌عشقی را دردسترس دوستان ادب قرار داده‌اند.

دیوان عشقی چند بار دیگر ازطرف آقای سلیمی چاپ ومنتشرشده ولی‌مزایای چاپ اینبار بقدری زیاد است که بهیچوجه نمیتوان آنرا با چاپ سابق مقایسه نمود.

دراین چاپ‌کلیه اشعار و تصانیف و پیسهای عشقی و آنچه نویسندگان مشهور راجع بشاعر جوان نوشته‌اند با عکسهای متعدد از رجال معروف معاصر اوجمع‌آوری شده وبا جمع‌آوری آن همه آثار «کلیات مصور عشقی»بصورت جامع وزیبائی دردسترس علاقه‌مندان‌بادبیات قرار گرفته است.

کلیات مصورعشقی بقطع وزیری در٤٦٤ صفحه بطور بسیار مطبوع چاپ شده‌است

ما موفقیت آقای سلیمی را در خدمات فرهنگی و نشر آثار ادبی از خداوند متعال خواهانیم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه داد مورخ چهار شنبه ۲۸ آذر ماه ۱۳۲۴)

آقـای سلیمی خدمتگزار قدیمی جامعهٔ مطبوعات کـه عشق لایزال وی بعالم مطبوعات همیشه اورا با خدمات مختلفی ازقبیل « گلهای رنگارنگ و «اشعار عشقی» و امثال آن با مردم ارتباط میدهد اخیراً پس از زحمات زیادی توانسته است « کلیات مصورعشقی » یا یکی ازبهترین خدمات مطبوعاتی خودرا بجامعه اهداء نماید .

یك جلد ازاین کتاب بکتابخانه داد رسیده : اشعار انقلابی، هجائی ووطنی شاعر بزرگ معاصر ایران عشقی که با تیر مرموزی شهید شد برای هرشخصی قابل نگاهداری است . بنابراین ازاین اثر مهم استفاده کنید .

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشمارهٔ ۳۷۴ روزنامه کوشش مورخ ۳۱ آذر ماه ۱۳۲۴)

همکار دانشمند ما آقای علی اکبر سلیمی مدیر بنگاه مربی که سوابق مطبوعاتی ممتد و درخشانی دارند اخیراً با تحمل زحمت زیاد موفق شده اند که دیوان اشعار و آثارنثری شاعر ناکام وخوش قریحهٔ معاصر میرزاده عشقی را با قطع وطبعی مرغوب در دسترس هم میهنان گرامی گذارند .

کسانیکه ازبیست وچند سال باینطرف با مطبوعات سروکار داشته‌اند قطعاً شاعر پرشور و متجدد ایرانی میر زادهٔ عشقی را شناخته وآثار او راکه یکدنیا احساسات و ملاحت است خوانده‌اند .

عشقی در دوران کوتاهی که قلم در دست گرفت بر اثر قریحهٔ سرشاری که داشت انقلابی درادبیات ایران ظاهر ساخت وهمانطور که خود آن ناکام معتقد بود اگرعمرش وفامیکرد وبدست نابکاری چندشربت شهادت نمی چشید یکی ازشعرای بنام ونویسندگان

زبردست این کشور میشد که کمتر نظیر داشت .

دیوان عشقی تاکنون چند چاپ خورده ولی مزایای چاپ اخیر که بنام (کلیات مصور عشقی) و بهمت آقای سلیمی منتشرشده ازکلیهٔ چاپهای قدیمی زیاد تر ومنقح تر است .

ما قرائت ونگاهداری این کتاب نفیس را بعلاقه‌مندان توصیه کرده توفیق آقای سلیمی را درخدمات مطبوعاتی ازخداوند خواهانیم .

کلیات مصور عشقی

تألیف استاد محترم آقای علی اکبر سلیمی
(نقل ازشماره ۳۹سال پانزدهم روزنامه آشفته
(مورخهٔ پنجشنبه ۲۹آذر ۱۳۲۴)

شما از هر کس بپرسید که چند نفر شاعر فداکار وجانباز وآزاده وبیباك و عاشق سعادت ایران را نام ببرد قطعاً نام عشقی‌را هم میشنوید .

عشقی را همه میشناسند . شوریده‌ای نیست که اشعار پرشور عشقی را نخوانده یا چند شعرعشقی را ازبر نداشته باشد . پس من درباره عشقی چه بنویسم ؟ که شما بدانید. اما دربارهٔکلیات مصورعشقی که شما ندیده‌اید میتوانم حرف بزنم :

نام عشقی زنده وجاوید است ولی آقای سلیمی دیوان عشقی را احیاء کرده‌اند .

دیوان عشقی چند سال بود بدست کتابفروشیهای چاپچی افتاده و از بین رفته بود .

تمام آثار نظمی ونثری عشقی (همان آثاریکه این چند روز بعضی از جراید از «کلیات مصورعشقی» آقای سلیمی اقتباس کرده‌اند وبیرحمانه نامی ازکلیات مصور عشقی وزحمات سلیمی نبرده‌اند) اشعار ومقالاتی که بیاد عشقی نوشته شده ، گراور کسانی که در «کلیات مصورعشقی»نامشان برده شده ، شرح‌حال وداستان قتل فجیع عشقی ،فهرستها وحواشی ویادداشتهای مفیدی که برآثار عشقی اضافه شده ...

دقتی که درتصحیح «کلیات مصورعشقی» بکاررفته ، سلیقه ایکه در چاپ آن صرف شده ، اینها و بسیاری مزایای دیگر با هم جمع شده و « کلیات مصور عشقی را بوجود آورده است .

موفقیت آقای سلیمی مدیر دانشمند بنگاه مربی ومبتکر ومؤسس مجلهٔ گلهای رنگارنگ را درخدمات ادبی و اجتماعی مخصوصاً در انتشار اینگونه نشریات برجسته ازخداوند مسئلت داریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشمارهٔ ۲۵۶ روزنامه اصفهان مورخ پنجشنبه ۸ بهمن ۱۳۳۴)

یکی از بهترین آثار نفیس ادبی که اخیراً در ٤٦٤ صفحه انتشار یافته « کلیات مصور عشقی » است که با همت و سرمایه مادی و معنوی فاضل محترم آقـای سلیمی مدیر و نـاشر مجلهٔ نفیس و زیبـای « گلهای رنگارنگ » قدم در جهان علم و ادب گذارده است .

عشقی شاعر جوان ناکام ایرانی یکی از مفاخر عالم شعر وادب عصر اخیر ایران بشمارمیرود . چراکه گذشته ازقدرت طبع وقریحهٔ سرشار وتوانائی قلمی که داشت در عالم‌سیاست نیزدارای روح‌حساس وشهامت وصراحت گفتاری بوده که دردورهٔ‌مشروطیت ایران نظیر اوشاید بیش از دوسه نفر یافت نشود .

عشقی بجوانان ایرانی یاد داد که چگونه باید با زور و قلدری کشتی گرفته و زیربار شقاوت و مظالم دشمنان آزادی کشور نروند و با خون پاك خویش لکهٔ ننگ ستمکاران وآزادی کشی را ازدامن جامعهٔخود شسته ، از راه‌فداکاری و از خود گذشتگی بنیان‌کاخ آزادی را استوارسازند .

آقای سلیمی تاکنون چند بار بنشر دیوان عشقی مبادرت کرده اند ولی در این دفعه با این اثری که منتشر ساخته‌اند میتوان گفت هم خدمت بسیاربزرگی بعالم علمو ادب کرده وهم بیش ازپیش بزنده کردن نام وآثار شاعرناکام ما کومك نموده‌اند . چرا که نه تنها حاوی آثارمنظوم ومنثورعشقی است بلکه کلیهٔ آثار نویسندگان مشهوررا هم که دراطراف عشقی چیز نوشته‌اند گردآورده وباگراورعده زیادی ازمعاریف‌سیاست وادب ایران دراین مجموعه وارد کرده و خلاصه یك اثر بسیار ممتازیرا بر نفایس ادبی ایران افزوده ونام‌نیکی ازخود بیادگار گذارده‌اند ومابهمین مناسبت کسب این‌موفقیت

مهم را باین دوست فاضل قدیمی خودمان تبریك میگوئیم وامیدواریم که بیش از پیش درراه اجرای نیات پاك ادبی وملی خویش موفق باشند .

تقریظ بر کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۵۵ روزنامه سپنتا مورخ شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۲۴)

دراین روزها ، یك ارمغان ادبی نفیسی بنام «کلیات مصور عشقی» از طرف دوست فاضل ارجمند آقای علی اکبر سلیمی دریافت داشته و با مطالعهٔ آن لذتی فراوان برده ام .

این کتاب عبارت است ازکلیهٔ آثارشعری شادروان میرزادهٔ عشقی شاعرآزادیخواه ووطن‌پرست ایران بانضمام مقالاتی چند از نوشته های سیاسی آن رادمرد غیوریکه باهتمام دانشمند گرامی‌آقای علی‌اکبر سلیمی جمع‌آوری وبا تصاویر فضلا ورجال‌ادبی وسیاسی بصورت بسیار زیبا ودلپسندی طبع گردیده است .

نا گفته نمیتوان گذاشت که چاپ هیچیك ازدیوانهای شعری تا کنون باین سبك جذاب سابقه نداشته است و این نخستین باری است که دیوان یکی از شعرای عالیقدر حساس باین‌طرز بدیع بطبع رسیده ومایهٔ خشنودی اهل ادب و علاقه‌مندان بآثار عشقی گردیده است .

این کتاب با قطع وزیری در٤٦٥ صفحه چاپ شده وعلاوه برآثار عشقی محتوی اشعار ومقالاتی است که بعضی ازشعرا ونویسندگان‌معاصر دربارهٔ عشقی نوشته‌وشخصیت اورا بخوانندگان کتاب معرفی کرده اند .

این اقدام‌مفید درخشان آقای سلیمی درایامی که مردم بسابقه جهالت وبی‌خبری افراد ملت از قدردانی‌شاعران ونویسندگان خودداری کرده وتازه بااین وصف‌میخواهند خود را هم جزوملل زنده بشمار آورند ؟ شایان بسی ستایش و تمجید است و جای آن دارد که قاطبهٔ وطنخواهان و فرهنگیان از چنین خدمت گرانبهائی سپاسگزاری نمایند .

آقای سلیمی یکی ازخدمتگزاران صمیمی وقدیمی فرهنگ واز جملهٔ جوانان

آزادی طلب و میهن پرستی است که سالیان دراز با عشق وحرارتی کامل مشغول اشاعهٔ آثار ادبی و توسیع دانش و معرفت بوده و سوابق ممتدی در طبع و نشر کتب و مجلات دارد.

ایشان مدتی سردبیر روزنامه های «شفق سرخ» و«اتحاد» وزمانی نویسندهٔ مجلهٔ «آموزش وپرورش» فرهنگ‌وچندی نگارندهٔنامهٔ «مربی» بوده‌ودرتمام مدت‌نگارندگی با کمال پاکدامنی وعفت قلم انجام وظیفه میکرده‌اند.

یکی ازخدمات ذیقیمت ادبی ایشان انتشار مجلهٔ «گلهای رنگارنگ» است که پس از مدتها توقیف، اکنون سه سال است مرتباً منتشر میشود و از بهترین مجلات سودمند عصرحاضر بشمار میرود.

آقای سلیمی کسی است که در دورهٔ نا مساعدی بگرد آوری منتخباتی از آثارعشقی مبادرت کرد وبراثر اینکار مبالغی متضرر ودفعاتی زندانی گردیده باخطرات جانی هم روبرو شد. حالا نیز باصرف وقت و سلیقه‌ودقت‌کلیات عشقی را بسرمایهٔشخصی انتشار داده و جامعهٔ فضل و ادب را مرهون زحمات خود گردانیده است.

این است نمونه های کمیابی از فضیلت پروری برخی جوانان روشنفکر ووطنخواه ما.

خریداری‌این کتاب نفیس ومطالعهٔ آن علاوه براینکه یکی ازوظایف ملی‌افراد ایرانی‌است. دراین‌اوقات که قلب فردافرد ملت ازمشاهده‌ناملایمات جهانسوزجریحه‌دار میباشد مایهٔ تسکین خاطر وباعث‌تهییج احساسات میهن پرستانه است وبدون تردید هر ایرانی غیرتمندی که بآب و خاك خود دلبستگی داشته باشد، ناگزیر بداشتن چنین کتابی خواهد بود.

زیرا عشقی یکنفر شاعر ایده‌آلیست انقلابی و وطن پرستی بود که در راه حقیقت گوئی وصراحت بیان شهید شد وبما نشان داد که در طریق نیل بمقصود از کشته شدن پروا نباید داشت.

اکنون باید بیادبود بیست و یکمین سال شهادتش ایرانیان از دیوان جدید او استفاده کنند وآمرزش روح بلندش را اردرگاه خدا خواستارباشند.

درپایان این سطور موفقیت طبع وانتشار این کتاب را بفاضل محترم آقای سلیمی تبریك میگوییم وتوفیق ایشان را درادامه اینگونه خدمات شایسته آرزومندم .

عبدالعلی ادیب برومند

کلیات مصورعشقی

(نقل ازروزنامه عرفان مورخ پنجشنبه ۱۳ دیماه ۱۳۳۴)

بمناسبت بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی شاعر ملی ایران ازطرف دانشمند گرامی آقای علی‌اکبر سلیمی آثار نظم ونثر شاعر ناکام با بهترین طرز و شیوه دریك کتاب ۵۰۰ صفحه چاپ ومنتشرشده است .

آقای سلیمی کلیات عشقی را در چهار بخش تلفیق کرده و جلد اول آنرا بعقاید نویسندگان و سخنوران ایران در باره عشقی تخصیص داده و این خود یك بخش بسیار جالب ومفید این کتاب را تشکیل میدهد .

آقای سلیمی بپاس علاقه ودوستی که با شاعر آزاده داشته برای گردآوری آثار شهید ناکام میرزادهٔ عشقی ازاینسو وآنسو درتکاپو بوده ورنج فراوانیرا تحمل کرده تادر سال ۱۳۰۶ شمسی منتخباتی از آثار عشقی را انتشار دادند و چون طبع کتاب با طبع آنروزگار سازگار نبود منجر به گرفتاری و بازداشت ناشر محترم گردید و این عشق وعلاقهٔ آقای سلیمی نسبت بشاعر ناکام بیش از آن بود که با زجر واذیت فتوری بدان راه یابد .

آقای سلیمی درراه دیوان‌عشقی‌چندین‌بارصدمه دید وزندانی شد ولی تمام‌سختیها ومشقت ها را براحتی قبول کرد تا اینکه توفیق روزیرا یافت که با فراغت بال‌بانتشار تمامی آثارعشقی همت گماشت .

ما بمناسبت این خدمت بزرگ که همکار ودوست گرامی ما آقای سلیمی مدیر مجموعهٔ گلهای رنگارنگ انجام‌داده‌اند صمیمانه بایشان تبریك گفته وموفقیت‌معظم‌له را درادامهٔ خدمات مطبوعاتی ازخداوند خواستاریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۴۰۷ روزنامهٔ پارس مورخ ۱۳ دیماه ۱۳۲۴)

عشقی، یکی ازشعراء ونویسندگان پر شور است که تاریخ مشروطیت و آزادی ایران هیچگاه اورا فراموش نخواهد کرد.

داستان قتل او نیز یکی از مهمترین حوادثی است که با نام وی همیشه زنده خواهدماند.

روزنامه قرن بیستم که بقلم وی انتشار مییافت، تازیانه ای بود که مستقیماً بر پیکر زور و قلدری نواخته میشد و همان شدت حملات سنگین وی بود کـه بالاخره اژدهای بیجان ترور را علیه وی بر انگیخت.و قلب او را هدف گلولهٔ نامردانـهٔ خود کرد.

عشقی درادبیات ایران یك تحول جدیدی بوجود آورد که ازاین نظر هم اهمیت وشخصیت او را بیشتر کرد وشاگردان مکتب او، اکنون همان سبك و شیوهٔ بدیع را دنبال مینمایند.

کتاب (کلیات مصورعشقی) اخیراً بهمت آقای علی اکبر سلیمی مدیر گرامی مجلهٔ گلهای رنگارنگ در تهران منتشر گردیده ویك جلد از آن نیز بدفتر روزنامه رسیده است.

این کتاب که با قطع مناسب وزیبائی چاپ شده دارای ٤٦٤ صفحه و۷۲ گراور میباشد واین کتاب درحقیقت حاوی کلیهٔ اشعار بدیع میرزادهٔ عشقی است.

آقای علی اکبر سلیمی که از شعراء و نویسندگان معروف کشورند از دوستان مرحوم میر زادهٔ عشقی بوده‌اند و اولین کسیکه بفکر انتشار آثار آنمرحوم افتاد آقای سلیمی بود.

آقای سلیمی وقتی دست‌باین نغمه زد که کسی جرئت نداشت نام عشقی‌رابرزبان بیاورد وخواندن شعر او یکی ازجرائم سیاسی بود.

اما آقای سلیمی بارشادت وشجاعتیکه همیشه‌دارند باین کار دست زدندوچندین‌بار بطبع ونشر آثار عشقی موفق شدند.

اگرچه انتشار اثر اولیهٔ عشقی، ایشان را مدتی دچار زجر وشکنجه نمود ولی روح ادبی آقای سلیمی خسته نشد و بازهم درکارخود سماجت ورزیدند. این سماجت مفیدی بود زیرا با این کار نام یکی ازشهدای راه آزادی و یکی از ادباء جوان را برای همیشه مخلد ساختند.

درهرصورت ما این موفقیت و چنین خدمت ادبی را بآقای سلیمی تبریك گفته و بدوستان پارس خرید وقرائت کلیات مصور عشقی را توصیه مینمائیم.

برای مردم فارس که در موطن سعدی و حافظ بسر میبرند دریغ است که کتابخانهٔ آنها از کلیات مصور عشقی، عشقی شیفتهٔ آزادی و استقلال ایران تهی باشد.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شمارهٔ ۹۵۴ روزنامهٔ استخر مورخ سه‌شنبه اول بهمن ۱۳۲۴)

بمناسبت بیستمین سال شهادت مرحوم میرزادهٔ عشقی مجموعهٔ بنام (کلیات مصور عشقی) بزحمت و جدیت آقای علی اکبر سلیمی مدیر محترم نامه مربی در تهران جمع آوری و تألیف و چاپ و منتشر گردیده و یك جلد آنرا لطفاً بدفتر استخر فرستاده اند.

این کتاب ازشرح حال و زندگانی و کودکی مرحوم عشقی شروع شده ومراحل زندگانی بدوی واجتماعی و سیاسی آنمرحوم را تا آخرین دقایق ساعات عمر او درچهار کتاب جمع آوری کرده آثارفکری او را ازنظم ونثر و آنچه را نویسندگان نظم و نثر در بارهٔ شهید فقید نوشته اند بقلم آورده وپیداست که بحکم احساسات پاك، زحمت فراوانی دراین راه متحمل شده است.

ما همت و جوانمردی آقای علی‌اکبر سلیمی مؤلف محترم کتاب را که بحفظ آثار و جاویدانی نام شاعر شهید ملی جوان انقلابی همت گماشته قابل همه گونه تمجید وتقدیس میدانیم وخوانندگان رابخریداری این‌مجموعهٔ ادبی و تاریخی توصیه می نمائیم،

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه اراك مورخ دوشنبه سوم دیماه ۱۳۲۴)

با پست اخیر یك جلد مجموعهٔ کامل آثار شادروان میرزاده عشقی شاعر انقلابی که آقای علی‌اکبر سلیمی (مدیر مجلهٔ گلهای رنگارنگ) تألیف و تدوین شده بدفتر روزنامه رسیده است.

زحمات آقای سلیمی ودقتی که در تنظیم این کتاب بکار برده‌اند آنرا یك اثر گرانبها وقابل ملاحظه‌ای نموده ومخصوصاً باید گفت مساعی بینظیر معظم‌له در نگارش این کتاب، نام آن شاعر انقلابی را زنده وجاوید نمود.

ما ضمن تقدیر از زحمات آقای سلیمی خوانندگان گرام را به تهیه و مطالعهٔ مجموعهٔ کامل آثار عشقی که حاوی کلیهٔ آثار نظم ونثر شاعر فقید است توصیه مینمائیم و موفقیت آقای سلیمی را درراه خدمت بمطبوعات از خداوند خواستاریم.

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشماره ۱۱و۱۲مجلهٔ سخن مورخ دی وبهمن ۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی. تألیف علی اکبر سلیمی ٤٦٤ صفحه بقطع رقعی چاپخانه بانك ملی... شامل چهار کتاب‌است: کتاب اول عشقی کیست؟ شامل نظم ونثر دیگران درباره عشقی کتاب دوم - مقالات عشقی که نمایشنامه های اورا نیز شامل است. کتاب سوم ادبیات جدید. کتاب چهارم ادبیات کلاسیك با ۷۲ گراور در طول صفحات تمام کتاب...

مقالات عشقی که بیشتر آنها در روزنامهٔ قرن بیستم چاپ میشده در زمان خود جنبهٔ سیاسی داشته واکنون ازمطالعهٔ آنها ومقالاتی که نویسندگان دیگر در باره او وحوادث زمانش نوشته‌اند استفاده تاریخی میتوان کرد جنبهٔ ادبی درمقالات عشقی بسیار کم است.

این شاعر دلیر وپرشور که عاقبت درراه عقاید سیاسی ومبارزه با پلیدیهاوخیانتها قربانی شد طبعاً در دوران کوتاه عمرخویش مجال آنرا نیافت که درهنر خود ورزیده‌تر

وپخته‌تر شود و طبع سرشارش تربیتی را که لازمهٔ برسیدن کمال هنر است بپذیرد.

قریحهٔ او را انکار نمیتوان کرد با آنکه از ادبیات جهانی اطلاع عمیق و دقیقی نداشت بهدایت ذوق وطبع هر نکتهٔ بدیع وجدید که مییافت وهر اسلوب تازه‌ای که کشف میکرد در آثارش جلوه گر میشد. باین‌سبب در تحول شعر فارسی وسیر تجددی که در دوران حیات او و شاید کمی بیش از آن نیز آغاز شده بود مقامی دارد، اگرچه در این رشته بکمال نرسیده و آثارش از نقص خالی نیست...

غرض از ذکر این نکات آن نیست که مقام ادبی مرحوم میرزادهٔ عشقی را انکار کنیم یا شهامت وفداکاری آنمرد غیور وثابت قدم را بچشم حقارت بنگریم بلکه منظور عبرتی است که باید افراد دانشمند وصاحب قریحه بگیرند و بدانند که راه هنر دور و دشوار ودرخور کوشش وهمتی عظیم است.

اما گفتگو از «کلیات مصورعشقی» بود که مؤلف محترم در تألیف آن خدمتی بزرگ انجام داده ومیتوان گفت که این کتاب شامل گوشه‌ای از تاریخ سیاسی وادبی ایران در دوران اخیر است.

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشماره پنجم سال دوم مجله یادگار مورخ دیماه ۱۳۲۴)

کلیات مصورعشقی تألیف آقای علی‌اکبر سلیمی ٤٦٤ صفحه بقطع هشت‌صفحه‌ای چاپخانه بانك ملی ۱۳۲٤ شمسی.

این کلیات که بهمت آقای سلیمی مدیر محترم مؤسسه مربی وناشر مجلهٔ گلهای رنگارنگ انتشاریافته شامل چهار کتاب است:

کتاب اول عشقی کیست؟ متضمن مقالات‌منظوم ومنثور معاصرین دربارهٔ مرحوم عشقی کتاب دوم مقالات عشقی به نثر. کتاب سوم بخش اول اشعار عشقی. کتاب چهارم بخش دوم آن.

مرحوم سیدمحمد رضا کردستانی‌الاصل وهمدانی‌المولد معروف بمیرزادهٔ عشقی (۱۳۱۲-۱۳٤٤ قمری) ازشعرای بسیار با ذوق ومستعد عصر ما بود.

نگارنده آنمرحوم را از نزدیك دیده بودم واعجاب مخصوصی نسبت بکمال استعداد وذوق اوداشتم لیکن همیشه افسوس میخوردم که این استعداد وذوق با مایهٔ صحیحی از معلومات علمی وادبی همراه نیست .

باین معنی که اگر عشقی ذاتاً شاعر بوده کمتر مایهٔ تحصیلی داشت بهمین جهت اشعار اوبا اینکه از سرچشمهٔ ذوق بدیعی تراوش کرده غالباً در قالب بسیار ناموزون و بی اندامی جلوه نموده واز فصاحت که شرط اول رسائی کلام است خالی است وخود آن مرحوم نیز با کمال انصاف باین نکته پی برده بود و گاهگاهی گفته های خودرا برای اصلاح عبارتی باین وآن ازجمله نگارنده مینمود .

افسوس که مرحوم عشقی عمری کافی نیافت واگر یافته بود و در عین سادگی شاعری فریب بعض مردم زمانه‌را نخورده بود ونسنجیده درسیاست مداخله نمیکرد امید بسیاری بود که بعدها نقایص کلام خودرا تکمیل کند وسخنوری جلیل شود .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره هشتم مجلهٔ جلوه مورخ بهمن ماه ۱۳۲۴)

شهید راه آزادی ، شادروان میرزادهٔ عشقی در عمر کوتاه و پر محنت خویش آثار گرانبهائی از قریحه و طبع سرشار خود بیادگار گذاشت که نشانه های بارزی از روح حساس وذوق باطراوت آن شاعر ناکام است .

عشقی با آوردن شاهکارهای بدیع ادبی صفحه تازهٔ در کتاب بزرگ ادبیات زبان فارسی بازنمود ونمونه های بکری بدست سخن سرایان عصر داد که شاید سالها بگذرد وهمچنان بتازگی و بکارت اولیهٔ خود باقی باشد .

آثارعشقی علاوه برمحسنات بدیع ادبی ، نمونه وسرمشق بزرگی است از اثبات عقیده ، صراحت بحق واصرار بآن ، انتقاد ازباطل وتنفر ازآن ، ایمان راسخ به میهن ، مبارزهٔ شدید وخطرناك با خائنین وطن وبسیاری دیگر ازفضائل اخلاقی که مطالعهٔ آن برای عموم مردم بخصوص جوانان بسیارسودمند وبلکه بی اندازه لازم وضروری است .

خوشبختانه دانشور محترم آقای علی اکبر سلیمی مدیربنگاه مربی وناشر گلهای

رنگارنگ باقتضای شوق فطری و ذوق فراوانی که درنشرفرهنگ و انجام خدمات مطبوعاتی دارند ازسالیان پیش وقت وهمت بلند خود را با وجود مشکلات زیاد صرف جمع آوری آثار گرانبهای عشقی نموده‌اند اینك برای دومین‌بار موفق شده‌اندکلیه آثار منظوم ومنثور شاعر ملی را تا جائیکه مقدوربوده جمع آوری و بصورتی به ازپیش و با مزایای بیشتر ووضعی مرغوب‌تر، بیادبود بیستمین سال درگذشت شاعرناکام بنام«کلیات مصور عشقی» بچاپ برسانند.

کلیات مصورعشقی را میتوان بیك مدرسه بزرگ ادبی و اخلاقی تشبیه نمود که مواد وبرنامهٔ آن مولود افکاربلند شاعرشادروان ولی بنا وساختمان آن مرهون زحمات خستگی ناپذیر وقابل تقدیر مؤلف محترم‌است که حقاً با تأسیس این بنای عظیم‌خدمت بزرگی بعالم وادب واخلاق فرموده اند.

ما بدین وسیله عموم جوانان میهن پرست را بورود در این مدرسه بزرگ که فضائل بی‌شماری از ادب واخلاق را میآموزد دعوت نموده و خواندن این کتاب سودمند را بعموم هموطنان بخصوص خوانندگان گرامی‌مجله جلوه سفارش میکنیم.

و نیزجا دارد وزارت فرهنگ بمنظورتقویت‌دانش وافکارجوانان وتلقین‌احساسات (وطنپرستی، پایداری عقیده، شهامت وفداکاری در راه بدست‌آوردن آزادی) مقدارکافی ازاین کتاب مفید خریداری وبین دانشجویان توزیع نمایند.

موفقیت مؤلف محترم را در خدمات فرهنگی خواهانیم.

نظری بکلیات مصور عشقی

(نقل ازشماره سوم سال سیزدهم مجلهٔ گلهای رنگارنگ
(مورخ بهمن ماه ۱۳۴۴)

کلیات مصور عشقی، یعنی مجموعهٔ‌کاملی از آثار منظوم ومنثور شاعر جوان فقید سید محمدرضا معروف بمیرزادهٔ عشقی با همت و سعی خستگی ناپذیر دانشمند دانش‌پرور آقای علی‌اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ ماهانه گلهای رنگارنگ و مؤسس جان‌بخش (مربی) با توجه دقیق جمع آوری وبچاپ رسیده است.

تشویق وتقدیر از زحمات دانشمندان ومعارف‌پژوهان بر هر میهن‌خواهی فرض وقرض است. بویژه در این دورهٔ آشفته و ایام بحرانی که تخیلات و افکار اجتماعی قرار گاهی ندارد وکالای شعر وادب از هرجهت‌کاسد و ضعف و زبونی فکری و اخلاقی بازار مهره فروشان را گرم نموده وبساط علم و هنررا بهم پیچیده است.



محمد جناب‌زاده

کشوری که اشعهٔ رنگا رنگ افق باز و صافی مناظر دلگشای طبیعی نزهت و صفای آن قرنها طلعت بهشتی داشت، از هر سوی گلستانی خرم و بوستانی رشك ارم نمایان و هویدا بود. قلل منیع وپر برف کوهساران آن‌سر بکهکشان میسود وغریو آبشارها ازهر طرف دل میربود. همه‌دشت های آن‌مرغزاروهمه مناطق آن گلزار، از همه جا موسیقی دلنواز طبیعت بگوش هوش میرسد و گلها وشکوفه ها ومرغزارها آشیان بلبلان خوش الحان بود، افکار فلاسفه، شعرا وهنرمندان آن جهانی را حیران ساخته بود. امروز آن کشور باستانی مظهر لطف وموهبت آسمانی درزیر ابرهای غلیظ نادانی ومه‌های نمناك جهالت وپریشانی وبرودت نفاق وغرور وحسادت فرورفته، عندلیبان چمن خاموش شده و زاغان سیاه بال با نهیب بد آوازی خویش درسراسر آن بال و پر میزنند،

اگر در این زمستان موحش که درپی آن بهمن و سیلاب مدهش و بنیان کنی وجود دارد یك مرد هنرمند کمر همت در میان بست و بقالب های فسرده یخ زده جان دمید، از گرمی وحرارت وعشق باستانی سخن راند. آثار نیاکان را از زیر توده های گمنامی وصخره های فراموشی بیرون‌آورد ونزهت بهشت وهمیشه بهار قرون درخشندهٔ تاریخی را درانظار نسل حیران بمعرض نمایش درآورد. باید از این اقدام جانبخش که شکوفه نویدی ازرهائی ما ازاین بدبختی همراه دارد تقدیس وتشویق نمود.

آقای سلیمی؛ من بسهم خود از زحمات متمادی و مستمر شما در راه پرورش فرهنگ و ادب در این روزگار پریشان که همه سرگشته و حیران و طالب مجهول مطلق هستند تقدیر میکنم. شما و یاران عاشق پیشه دردمند و هنرپروری که با همکار میکنید واز بذل قوت لایموت خودتان درراه احیاءِ ادبیات دریغ ندارید دانش‌پرور ومیهن خواه بمعنی صحیح این دوکلمه هستید.

تاریخ داناترین قاضی ورأی وعقیدهٔ اوقاطع است بگفتارمیهن‌پرستان کاذب‌هرچه میخواهند بگویند وبنویسند وبا مطامع‌مادی تیشهٔ جهل بریشهٔ مبانی حیات ملی‌بزنند واز این راه زر و سیم اندوخته نمایند.

بگذاربنام شعر وادب، بنام سیاست هرچه در قوه وتیر در کش دارند بکار برند. یقین دارم که با من همعقیده هستی که شکست وزبونی درپایان نصیب آنان خواهد بود، زیرا ریشهٔ قوم وملتی که من وتو ازآن هستیم در اعماق تاریخ فرو رفته و نفوذ معارف باستانی ایران جهانی را مسخر نموده و جامعه‌ایکه عظمت وحجم تمدن او زمان ومکان را پر صدا ساخته جاودانی وفنا ناپذیر است.

کوته‌نظران، خائنـان، دشمنان ایران بزودی حقایق را درك خواهنـد نمود. اسکندر مقدونی، پارتهای تورانی، چنگیز وتیمور وهمه همکاران ومهاجمین تاریخی‌ما باین حقیقت رسیدند. امروزهم دزدان وخائنان داخلی وخارجی بهرصورت وبهرلباس با ساز وآواز ومنطق های فریبنده‌ایکه دارند ما را خواب آلوده وخفته میدانند، هرپیسه گمان مبر که خالی است، شاید که پلنگ خفته باشد. این‌ملت ششهزار ساله دراعماق روح خود، رموز واسراری دارد که هیچ دستگاه جاسوسی یا روانشناسی دقیقی قادر بدرك و کشف اسرار آن نیست. کاشف این رموز موقع و زمان و تاریخ است **وسیعلم الذین ظلموای منقلب ینقلبون..** باری ازحقیقت دورنشویم وباین ایمان و عقیده وتوکل که خدا با ماست وارد بحث وشرح موضوع سخن شویم:

هرملتی عوامل حیاتی مخصوص بخوددارد ولی میتوان گفت که يك عامل‌مشترك ومهم که در اغلب مهم بیش و کم تأثیر دارد در جامعهٔ تاریخی ما رمز کامیابی موفقیت و دوام حیات اجتماعی بوده وهست و آن شعر وادب یاکلیات ادبیات است.

محیط واقلیم درافکار واحساسات زندگانی وطرز تخیلات و تعقل و تفکر سکنهٔ آن تأثیر دارد ودرمطالعات (Metodologie) ثابت شده که منظره واقلیم ونوع‌خوراك درتکوین چگونگی احساسات و عواطف از عوامل اصلی است ، صافی آسمان و مناظر طبیعی دلگشای سرزمین ایران که بقول حافظ (خال رخ هفت کشور است) کشور جم را بیش از هرچیز یك کشورادبی ساخته ، صنایع وعلوم‌وهمه خصایص بدنی وعقلی‌ایرانیان از ادبیات سرچشمه گرفته است .

نبوغ وترقی ایرانی درشعر وادب‌است واین امتیاز خاص و بارز از ساحل رود ارس تا جزائر خلیج پارس و از مرز خاوری تـا سر حد باختری همه جا لامع و نمایان میباشد .

درعائله های روستائی که احیاناً بمنظور عملیات کشت و زرع درو دشت صحرا و کشتزارها ساخته اند همه جا دیوان حافظ ، کلیات سعدی ومثنوی مولوی را دردسترس خود خواهید یافت .

اکثر ایرانیان با سوادوبیسواد وقت خودرا بسرودن چکامه وشعر صرف میکنند وعجب دراین است که اثر طبع افراد بیسواد هم در انجام‌کلمات واستحکام عبارات کمتر ازشعرای دانا وبا سواد نیست . این ودیعه و رمز آسمانی است که خدا خاص ایرانیان قرارداده **العلم‌نوراً یقذفه‌الله فی‌قلب من‌یشاء**

کسانی که امروز همت به تأیید و تشویق ادبیات ایران بقصد ایجاد فساد کمر بسته‌اند ونسل جوان را با قوهٔ جاذبهٔ ادب‌دوستی میخواهند صید ومسموم سازند دانسته از راه طبیعی ومستقیم وارد شده‌اند ولی با همهٔ دانائی نمیدانند که ملت ایران یك‌ملت ساختگی و نوزاد و مولود مقتضیات تاریخی نیست و از بطن جنگ و انقلابات سیاسی بوجود نیامده وتازه‌چرخ نیست که بتوان‌اورا فریفت وباشعر وادب وفلسفه های‌فریبنده ولی کج ومعوج مغز اورا پریشان وازراه راست منحرف نمود .

من بارها دیده و شنیده‌ام که جوانان نورس وقتی که از محیط خانواده باجتماع متلاطم وپرآشوب (که تعلیمات آن درست نقطه مقابل خانواده و مدرسه است) وارد

می‌شوند مجذوب نگارشهای تند وپرهیجان شده بتقلید وترسیم آن روش جدیت مینمایند. لیکن درمدتی ناچیز حقایق را درك وبکنه مطلب میرسند واحساس میکنند که این بساط رنگین وموسیقی های هیجان‌آور غیر ازدام برای صید عناصر حساس وزودباور نیست. این است با احساسات ملایم، هوش فطری وعقل متین ایرانی، راه را ازچاه وسقیم را از صحیح می‌شناسد وازغفلت هائی که احیاناً نموده پشیمان میشود.

علت این انتباه، رشد عقلی است که با تکامل جسمانی بوجود میآید.

درعلم وراثت محقق است که اخلاف همیشه وارث خصایص جسمانی وروحانی و مدارك ومشاعر وهمه عوارض خوب وبد اسلاف خود هستند.

بطوریکه گفته شدمحیط واقلیم درطرز فکر مؤثر است ویك مؤثر با نفوذدیگری که عبارت ازنقل آثار توارث باشد براین حقیقت مزید میگردد بنابراین خواهی‌نخواهی اقلیم ایران همیشه خصایص تاریخی وجغرافیائی را که دارا بود خواهد داشت و از طرف دیگر، عقول ومشاعر و ادراکات نیاکان که از راه نقل خون و صفات روحانی و جسمانی به نژاد ما بارث رسیده تغییر ناپذیر است وبهمین دوعلت هیچگاه نیروئی با هیچ قوه و نیرنك وبا فرهنگ خدعه‌آمیزی که منافی خط سیر باستانی و خون ملی وشعائر قومی ماباشد نمیتواند درنژاد ایران رخنه ونفوذ نماید.

معارف عمومی در کشور ما براثر موانع‌چندی عملی نشده وشاید تا اوضاع‌جهان براصل رقابتهای مستعمراتی تحت عناوین مختلفه دورمیزنند نگذارند که تودهٔ ملت ما با کتاب وعلم وصنعت سروکار پیدا کند، ولی با هیچ قیمتی نمیتوان مکتب اقلیم و توارث را بروی جامعهٔ ایران بست.

نفوذ عمیق تمدن یونان با حمایت پارتهای تورانی حتی اصل پیوند دو نژاد که برنامه اصلی اسکندرمقدونی‌بود و کشتار بی‌امان مغول‌وتیمورلنگ، سوزاندن خانه‌ها و انهدام شهرها، این ملت تاریخی را ازپای درنیاورد و یقین بدانید اگر سیاست (اختلاف‌بینداز وحکومت کن)دوام پیدا کند با قوهٔ اسلحه وترور واستبداد مطلق‌زبانها بریده وقلمها شکسته گردد، سلولهای مغزایرانی درنقل وانتقال،کارخود را خواهد کرد وحقایق تاریخی وعلوم وعواطف ملي را درنسل ونژاد آینده زنده نگاه خواهد داشت.

برفرض عموماً ایجاد قحطی و گرسنگی وتشویق اعمال منافیعفت وحکومت دادن اراذل برافاضل وانتشار منهیات ورواج اوراق ضاله وشهوت انگیز ، نظامات اخلاقی مارا از هم قطع سازند و تحمل و طاقت ما تا فرارسیدن موقع و زمان معین را فزون ازاین فشارهاست وما بفتح وپیروزی حق و عدالت و خداپرستی ایمان داریم که : **ان الارض یرثها عبادی الصالحون.** خزان ما باز نوبهار خواهد شد و گلستان مدنیت ما بار دیگرسر سبز و خرم خواهد گشت .

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور .

کسانیکه بخدا وحقیقت ایمان دارند نباید مرعوب حوادث بشوند یادر عقیدهٔ خویش سستی ووهن بوجود آورند . جوانمردان و دانایان با ایمان باید درتوسعهٔ علم ومعرفت از راه ادب سعی بلیغ بکاربرند واگر امروز این فداکاری بی‌ارزش وروزبا دور و گردش گمراهان ودجال صفتان است ماکه خود را پیرو حقیقت میدانیم و بخدا وغلبهٔ عدل یقین داریم بایستی کوشش نموده واگر بقیمت جان هم تمام شود آثار نیاکان ونتایج علم وادب ملی راحفظ نمائیم .

سلیمی عزیزم ، مطلب بطول انجامید وهنوز بدیباچهٔ سخن ومقصود ومنظور بحث خود نرسیده‌ام . مرا معذور بدار . زیرا در این روز گاروانفسا ، صاحبدلی یافتم که درپی نجات دیگران است وناچارم بابیان سوزدل ،آرامشی بدل دردمند خودبدهم.

من درد دل فراوان دارم و میدانی بعد از بیست و چهار سال سر دبیری روزنامهٔ کوشش ونگارش مقالات اساسی و اجتماعی مدت ده ماه است قلم را شکسته ودر کنجی نشسته ازاجتماع و سیاست دوری جسته‌ام . زیرا نمیتوانم بر خلاف معتقدات خودم با جریان امروزکار کنم ومیرزا بنویس باشم . ازطرف دیگرحقوق ناچیز اداری که بقیمت خون دل بدست میآید کفاف معاش عائله واجب‌النفقه را نمیدهد تا چه رسد که از آن محل انتشار روزنامهٔ « ندای آسمانی » را (که شاید بگناه‌کارمندی دولت باعدم انتشار امتیازآن لغو شود) مبادرت ورزم. ولی بتو که سعادتمندی وبا تحمل هرسختی وفشاری

که شده میتوانی مجلهٔ گلهای رنگارنگ و آثار ادبی شعرا و نامهٔ مربی را در عین حال انتشاردهی درود میفرستم وموفقیت تورا ازخدا خواهانم .

کلیات مصور عشقی که بمطالعه آن توفیق یافتم بسیارخوب تألیف و تنظیم شده وجزر ومد روحی آن جوان ناکام را خوب نمایش میدهد .

درآغاز سال ۱۳۰۰ شمسی که مرحوم میرزاده عشقی بانتشار روزنامهٔ قرن بیستم مبادرت نمود بعد از انتشارشماره اول با اوآشنا شدم ، در آنموقع تازه بمحیط و صحنهٔ اجتماع وارد شده بودم ولی درهرحال مطالعات ونظریات من در اصلاحات اجتماعی که مولود مطالعات خصوصی و مشاهدات ترقی گیتی بود با امضاء در شماره های نخستین (قرن بیستم) چاپ شد . رفت‌وآمد خصوصی من با مرحوم عشقی دوام داشت ولی وقتی این جوان حساس وناکام‌پرشور وانقلابی بتکاپوی افتاد فرصت ملاقات کمترشد ودرمحیط متشنج و پر اضطراب آن روز ، عشقی با آثار پر هیجان خویش توفانی بر پا کرد ، ولی چه سود که رندان کهنه‌کار در کمین صید این نوع جوانان بوده وهستند عشقی راهم ازراه احساسات و برانگیختن عواطف وتجاذب نیرنگ‌آمیز سیاسی بدام‌آورده‌سرانجام هم اورا شهید پیشرفت مقاصد خودشان قرارداده جوان حساس وبا ذوق میهن خواهی را باهریمن استبداد درانداخته و بعد هم با آن جریان موافق شدند ! خطابه و سرود و چکامه درمدح ومنقبت سیاستی که عشقی ازآنجا هدف قرار گرفت ساخته و کام‌دل خود را برآوردند .

در زندگی اجتماعی و روش نویسندگی خود هیچگاه عادت به بحث ورود در مسائل خصوصی نداشته و ندارم . من بعدالت آسمانی و قضاوت تاریخ بیش از هرچیز ایمان دارم ومیدانم روزگاری خواهد رسید که این رنود خوش‌نشین که صدها جوانان خداپرست ومیهن دوست را برای پیشرفت مطامع خودشان اغفال واسلحه قرار داده‌اند وهنوزهم بااین سیاست باهرجریانی همرنگ شده ونان بنرخ روزمیخورند بکیفرشدید خواهند رسید .

عشقی صرفنظرازانحرافاتی که درنتیجهٔ معاشرت با اشخاص مذبذب وسیاست‌فروش پیدا کرد بدبین وعصبانی وانقلابی (بدون نقشه وهدف) شده بود کم کم اساس خلقت و

موجودیت را بازیچه میدانست وبخدا و طبیعت حمله میکرد ، اساساً روحی با نشاط و خوش‌ذوق ، طبعی فیاض ، روانی متلاطم و توفانی وپرجوش داشت .

عشقی درسالهای نخست زندگانی اجتماعی، معتدل وآرام بود . فکراو درمسائل اجتماعی‌منظم وعمیق ومتین جلوه میکرد ولی بهراندازه که با سیاستهای متضادآشنائی پیدامیکرد ، روش انتقاد بدون نقشه وهدف دراوقوت میگرفت واندیشه های‌احساساتی اوبرعقل ومنطقش‌تسلط مییافت چنانکه در قطعهٔ (این‌مجلس چارم بخدا ننگ بشربود- دیدی چه خبربود) هیچ فرد وهیچ سیاستمداری ازحمله و نیش او درامان نمانده است این قطعه بعد از کشته شدن عشقی درمطبوعات مختلف که مانند امروز دوجبههٔ موافق ومخالف داشت برای حملهٔ بهم چاپ میشد . منظور این است که هردسته وجمعی‌درآن روزمیتوانست ازقطعات انتقادیهٔ عشقی بنفع خود وعلیه مخالف استدلال نماید .

عشقی معلومات جامع وکاملی چندان نداشت ولی بدون شك یکی ازافرادی‌بود که بحکم قانون وراثت ، فرهنگ ملی درمغز وسلولهای دماغ او وجود داشت مطالب تاریخی واجتماعی‌را خیلی زود درك میکرد ، درعین حال درتجسم مناظر تاریخی‌وادبیات وصفی قدرت وتوانائی کم‌نظیری داشت .

آنچه را که من بخواهم بنویسم و در تجسم جزر و مد تحول عقیدهٔ عشقی بحث نمایم‌کلیات مصور عشقی درطی تحلیل وتجزیهٔ آثار عشقی مطمح نظر قرارداده است .

من تا امروز تألیف جامعی باین کیفیت درمورد نقد وفحص و تحقیقات ادبی وآثارشعری بزبان پارسی ندیده‌بودم‌این روش که‌شما درپیش گرفته‌اید مقدمهٔ پیدایش مکتب تازه‌ای درانتقاد وبررسی آثار ادبی بمعنی صحیح‌این کلمه میباشد .

عشقی از اوضاع دوران خویش متأثربوده و در سیاست ، عشق ، وصف طبیعت ، تجسم احساسات وعواطف سرآمد ابناءِ زمان وبهمین لحاظ شاعر ونویسنده شناخته شده است ولی اوالبته نظر بموازین ادبی و سنن ملی که ازعهد باستان تا آغاز دورهٔ تحول (بیمرام وبی‌نقشه امروز) وجود داشته عشقی را نمیتوان ادیب و شاعر بآن معنی که در مورد فردوسی ، حافظ ، سعدی گفته میشود بحساب آورد .

عشقی مولود زمان واحساسات و عواطف دوران زندگانی خودش بوده و طفل روزگار است . عشقی شاعرانقلابی است که نقشه اصلاحات را غیر ازخونریزی و برپا نمودن عید خون نمیداند ، ولی برای چه مقصود وچه نتیجه وچه حاصلی ؟

فرض کنیم این کلمات تند وزنندهٔ که با القاءِ دیگران در زبان وادبیات ما ساری وجاری شده مارا ببرادرکشی بنام محوخائنین وادار سازد . آیا نسل معاصر وکسانیکه از دم تیغ بی‌امان انقلاب خونین نجات یافتند آسوده‌وایمن مانده ومدینهٔ فاضله‌تشکیل خواهند داد ؟ اگرچنین است چرا خونریزی در نقاط دیگر ، اصلاحات اجتماعی را بآن منظورهائیکه سیلاب خون روان شد بموقع عمل درنیاورد .

با توجه باین مسائل عشقی ناقل الفاظ و با جاذبه وموهبت طبیعی شاعرانهٔ خود بنقل افکار وعقاید اقدام مینموده‌است . **وسائل اصلاح حقیقی جامعه : اجرای تعلیم و تربیت ، پرورش تقوی و ملکات فاضله ، تحکیم مبانی اخلاقی و علم و ادب است .**

شعرای باستان ما قبل ازظهور اسلام باسرودن عواطف قومی بیش ازهرچیز توجه بعلم ودانش و بسط کشاورزی داشته‌اند . آیا میدانید منشأ و مصدر فساد ، خیانت و وطن‌فروشی وهرج ومرج اخلاقی در کجاست ؟

جهل وندانستن راه عقلی و قانونی ، زندگانی وفقر وبدبختی های اقتصادی و از طرف دیگر بی‌ایمانی وشهوت‌پرستی ، وقتی شما این عیوب را ازمیان بردارید ، مردم‌را دانا وبینا وهنرمند سازید ، خودبخود جامعه اصلاح میشود . دریك جامعهٔ نادان انواع مفاسد طغیان میکنند ومفاسدیکه ریشه دارد باخون قلع‌ماده نمیگردد بلکه خونریزی بیشترقوت ومدد به تبهکاری وفساد میدهد .

اگرجامعه‌ای با خونریزی مرعوب شود ، افکارپسندیده وآزادی و نشاط عقلی‌را ازدست میدهد ومعنویات اوتباه میگردد ، چنانچه با خونریزی بخواهد آزادی رابسط دهد یقین است بطرف هرج ومرج وزوال قطعی میرود .

شاعر در ایران سازندهٔ مکتب اخلاق بوده و هست ، یك قطعه شعر ، یك

ضرب‌المثل چون دراذهان نفوذ دارد باید جامع وکامل ورهبرحقیقی بسوی سعادت‌مادی ومعنوی افراد وجامعه باشد .

کسیکه میگوید : «خلقت من در جهان یك‌وصلهٔ ناجور بود ـ منکه خود راضی باین خلقت نبودم زوربود » چطور میتوان گفت افکار و عقاید او تأثیراتی در اصلاحات اجتماعی خواهد داشت ؟

خداشناسی براصل خودشناسی قرار دارد ، کسیکـه خودش را نشناخت و ارزش وجود وخلقت خویش را ندانست ، نه تنها خدارا نخواهد شناخت بلکه از ارزش خلقت وموجودات دیگر وقیمت بنی‌آدم هم بیخبرخواهد ماند آنوقت میگوید :

« منکه خندم نه بر اوضاع کـنون میخندم
من باین گـنبد بی سقف و ستـون میخندم
تو بفرماندهٔ این اوضـاع کـنون میخندی
من بفرمـاندهی کـن فیکون میـخندم »

البته این بدبینی واعراض ازوجود و حملهٔ بدستگاه خلقت خاص عشقی نبوده و در میان گویندگان سابق هم شعرای بدبین وجود داشته اند . ولی آنها منتها در عالم عرفان بحثی نموده ورد شـده‌اند و هیچگاه نخواسته اند باگفته های پریشـان خویش جامعه‌ایرا بدنبال خود درظلمات بکشانند .

درادبیات ایران ، مقام شاعری درخور گویندگانی‌است که علاوه برمواهب‌طبیعی وفیضان روحی معلم ایمان واخلاق باشند وهمیشه گفتار آنها برهان و شواهد ، علوم و منطق واصول زندگانی بوده وهست.

وقتی شاهنامهٔ فردوسی‌را باز کنید درعین‌آنکه تاریخ میخوانید، الهامات‌آسمانی شاعر ، شمارا بملکوت اعلامیبرد : اخلاق ، عشق ، تعلیم وتربیت ، عاطفه ومحبت،ایمان وخدا شناسی راپرورش میدهد ، غیرت وحمیت قومی‌وملی را درهرشنونده بجوش‌میآورد و اندرز هائیکه بزبان مؤبدان و شاهان جاری میسازد ، هر یك قانون اساسی مسائل اجتماعی بشمار میآید .

سعدی عارف حکیم اجتماعی و شاعر معروف هم مکتب اخلاق و شعر وادب را روی همین اصل استوارساخت و شما دیوان هر شاعری را که در فرهنگك ما فنا ناپذیر مانده مطالعه کنید. غیر ازراهنمائی بسوی صلاح وفلاح، حسن اخلاق، تعاون اجتماعی، پرهیز ازفساد، ظلم وستمکاری، محبت، تقوی، تبادل عواطف انسانیت، درس دیگری نمیخوانید،

مجموعهٔ عشقی که آثار دورهٔ زندگانی بحران آمیزاوست، آثارجاذب‌وسودمندی هم دارد که یکی ازآنها: «درتکاپوی غروب است ز گردون خورشید» و دیگری قطعهٔ حساس مریم است، هر چند پایان این قطعه در عید خون غوطه‌ور شده معهذا دقایق و نکته حساسی که برای فهم درد های اخلاقی لازم است در آن گنجانیده است.

اکنون ما در دورهٔ تحول وانقلابات فکری قرارگرفته‌ایم.

از یك سلسله عادات و افکار که قرون متمادی منافی موجودیت و معنویت ما بوده بسوی تخیلات و رسوم تازه که با مقتضیات زمان دمساز است توجه پیدا کرده ایم.

این تحول وتجدد ضروری ولازم بوده و با هیچ نیروئی هم نمیتوانستیم در مسیر آن واقع نشویم. امواج توفانی این تحول تا کجا ما را بکشاند معلوم نیست ولی متأسفانه دورهٔ تحول ما مصادف باتغییرکلی اوضاع جهان شده وازاین جهت دراین بحران تنها کشا کش فکری ذاتی وجود ندارد بلکه میتوان گفت سلسله افکار خارج فویتر وفریبنده تراست،

چهل سال ازاین دوران تحول طی شده و شاید اگر گیتی صورت عادی و طبیعی داشت ما بآنجا رسیده بودیم که بدانیم خودمان را روی چه مبانی و اصولی که حاصل آزمایشهای رنگارنگ‌است، مستقرسازیم ولی سرنوشت ما تحت تأثیر توفانهای‌عالم‌گیر جهان است.

اگرمتوجه باشیم که خودرا ازخطر توفان وگردباد جهان دوربداریم و نگذاریم موجودیت ما در معرض تطاول صرصر حوادث واقع شود البته باکسب فرهنگ واستفادهٔ از مواهب موروثی‌واحترام بمقدسات ملی ودینی وتجارب حاصله میتوانیم بنای محکم و جدیدی درسازمان اجتماعی خویش

بسازیم درآنوقت آثارعشقی نمایندهٔ تاریخ وتحولات فکری وجزر ومدهای روحی ما میباشد .

برخلاف چنانچه تدابیرعقلانی را فراموش نمائیم ودارونداز خود را برایگان در معرض توفان قراردهیم درهمین برودت و جمودت فکری و هرج و مرج اخلاقی نابود خواهیم شد ودر آنموقع آثارعشقی ومکتب اومقدمهٔ زوال وسقوط اجتماعی مادر تاریخ جهان بشمارخواهد رفت.

ولی ما یقین داریم ملتی که قویترین توفانهای حوادث را درهم شکسته وحتیدر دورهٔ وحشت‌انگیز حکومت مغول شاعری بزرگ مانند سعدی را پرورش داده است . جامعه ایکه شعرائی مانند نظامی ، فردوسی و حافظ وفلاسفه‌ای مثل ابن‌سینا دارد از بحرانهای داخلی وخطرات خارجی نجات خواهد یافت ودیوان‌عشقی راکه نتیجهٔامواج ذوقی واحساسات شاعرانهٔ یك جوان ناکام ایرانی است فصل مشترك دورهٔ قدیم وجدید دانسته ودفتر تحولات فکری فصل نورا مطالعه خواهد کرد وسعی و کوشش‌آقای‌سلیمی از لحاظ جریان حقیقی حوادث تاریخی و ادبی عهد جدید قابل تقدیر و ستایش بوده و خواهد بود .

محمد جناب‌زاده

بیاد عشقی

در پیرامون کتاب کلیات مصور عشقی

(نقل ازشماره ۱۳ دورهٔ سوم سال چهاردهم گلهای رنگارنگ)

روز دوازدهم تیرماه رسید این روزشوم که خون پاك جوان‌پرشور ومیهن‌پرست روی زمین های دروازهٔ دولت را گلگون ساخت فاجعهٔ دلخراشی را بخاطر میآورد بی‌اختیارراه شهری را درپیش میگیرم ودر ابن‌بابویه در سرمزار وی خود را می‌بینم واز دو دیده سرشک میریزم .

من عشقی را ندیده‌ام وچهارماه پس ازاینکه شاعرحساس این دار ناپایداررابدرود گفته بود بدنیا آمده‌ام ، زمانیکه هشت سالم بود در یکی‌ازشبهای تابستان، پدرم را که با شتابزدگی تمام شب را بیدار وبنوشتن جزوه‌ای ازیك کتاب مشغول بود دیدم ، علت

اینهمه بیخوابی و تعجیل در نوشتن این جزوه را از روی این کتاب پرسیدم . با زبان نرمی که تأثرات روحی اورا میرساند گفت : نور چشمم : این کتاب فقط شبی پیش من برای مطالعه امانت است ، فردا صبح باید بصاحبش که عازم مسافرت است پس بدهم .

او را بحال خود گذاشتم ، پس از چند سالی که برحمت ایزدی پیوست و من میتوانستم از بررسی کتابهای ادبی استفاده کنم ، روزیکه با اشتیاق کتابهای گنجهٔ او را که برای من از هر ارث وماترکی پر بها تراست مرتب میکردم ، ناگاه چشمم بآن دفترچه افتاد . پس ازمطالعه کتابچه مزبوررا جزوهٔ اشعارمهیج عشقی یافتم وآنروز که چند بیت ازاشعار اورا خواندم بروح پاك عشقی و پدرم که این گنجینه راکه آنروزها خیلی نادر بود و برایم با خط خودش یادگاری گذاشته است آفرین گفتم .

گفته های عشقی را با افکارخود موافق دیدم . از آنروز فریفته و دلباخته عشقی شدم ولی افسوس که درآنهنگام دریکی ازشهرهای دورافتادهٔ ایران (در آذربایجان) زندگی میکردم ، نه دسترسی بعشقی داشتم و نه بآثارکامل او .

بدبختانه یا خوشبختانه گردش روزگار مرا به تهران کشانید و موفق شدم که چند قطره اشك نثار مزار عشقی بکنم و از طرف دیگر بهمت دانشمند فاضل و محترم آقای علی‌اکبر سلیمی با صرف ۱۲۰ریال موفق بزیارت گنجینه پر بهای عشقی گشتم .

از اینرو لازم میدانم از طرف خود و عموم دلباختگان به آثار عشقی از آقای علی‌اکبر سلیمی تشکر وسپاسگزاری کنم ، اینك ازمطالعه آثار عشقی محظوظ میشوم وبمناسبت بیست ودومین سال در گذشت‌این جوان پرشور خواستم مختصری‌ازاحساسات خود را نسبت باو اظهار واز عموم جوانان میهن دوست وآزادیخواه تقاضا کنم که آثار عشقی را عمیقانه مطالعه و در راه مبارزهٔ با زورگویان و وطنفروشان و بعزم نجات و استخلاص کشور ازچنگ ناکسان بعشقی تأسی جویند .

بیست ودو سال پیش ازاین در چنین روزی اندام برازندهٔ عشقی در خاك و خون غلتید و تا ابد داغ بر دل عاشقان وطن نهاد ولی یك نام‌زنده وجاویدان ازعشق‌وجوانی وشعر وقریحه ازخود بیادگار گذاشت .

بگو بخصم که عشقی شهید شد اما　　　هزار عاشق شوریده جای آن گیرد

روز گار غدار نتوانست یکجوان حساس را در یك عقیدهٔ راسخ و سیاست ثابت وطن‌خواهانه‌ای به بیند واورا مانند یك گل نوشکفته درنتیجه بیداد گری خویش‌پرپر کرده درهم فشرده وبدور ریخت .

عشقی براستی در محیط آلودهٔ جامعه ایرانی نمیتوانست زند گی کند . زیرا او خوئی گرم‌وسری‌پرشور داشت . اوبخوبی آ گاه بود که زند گانی درچنین‌محیط‌مر گباری ابداً ارزش ندارد . این زند گی‌جز برای کسانیکه حاضر ند تن باسارت بدهند وبریشخند این‌وآن وقعی نمینهند قابل تحمل نبود .

از اینروچون در شریانش خون حمیت میجوشید وتعصب وطنخواهیش روزبروز فزونی مییافت حاضر نشد که شاهد اوضاع‌رقت‌انگیز واسفناك محیط خود باشدوهزاران پیش‌آمد نا گوارا با خونسردی ازبرابر دید گان براند لذا لوای مردانگی برافراشت وازجان شیرین گذشت ، نبردی سخت بـا دشمنان وطن آغاز کرد و گفت :

من آن نیم که بمر گ طبیعی شوم هلاك

وین کاسه خون ببستر راحت هدر کـنم

عشقی اگرهم کشته نشده بود دیر یا زود میمرد اما با مر گ خود نشان داد که ایرانی اصیل و پاك نژادآنست که براثر یکعقیدهٔوطنخواهی بایستد اگرهم مرد بمیرد.

این گویندهٔ غیور وشرافتمند باین اصل برجسته ایمان داشت : که هر کس درراه کسب افتخارات جاوید ابراز رشادت نماید و در پایان هم بر سر این مقصود سر ببازد سعادت ابدی را بدست‌آورده‌است . این بود که باشجاعت کم‌نظیری که درراه گویند گی ونویسند گی ابرازداشت برای اهل قلم وشعرای ملی ودیگرآزادیخواهان فصل مشبعی ازکتاب میهن‌دوستی بیان کرد و نام بلندش مشوق سالکان این مسلك گردید .

عشقی در نتیجهٔ این جانفشانی قابل تقدیری که حاکی از غلیان روح و فوران احساسات میهن‌دوستانه یکنفر ایرانی پاك نژاد است برعالمیان ثابت کرد که غیرت‌ملی ایرانی هنوزبکلی ازمیان نرفته ودر گوشه و کنار بقوت خود باقیست .

روی همین اصل محبت او در قلوب مردم ایران بخوبی جایگزین وامروز ازهر طبقه وصنف‌نامش‌رابخوبی یادمیکنند. روح‌پاك عشقی‌باین افتخارات درخشان‌مفتخراست

ولی روح من از اینکه پژمردن این گل نا شکفته که خسارت جبران ناپذیری بادبیات ایران وارد آورده است متأثر میباشد.

تهران ـ سیداسمعیل افجهٔ ـ دانشجوی دانشکدهٔ حقوق

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشمارهٔ ششم سال چهاردهم گلهای رنگارنگ

مورخ فروردین ماه ۱۳۳۵)

دوست عزیز دانشمندم آقای سلیمی

درکلیات مصورعشقی که با سلیقه وزیبائی تمام تدوین وطبع فرموده‌اید (وبرای بنده هم نفرستاده‌اید) درصفحه ۳۶۵قسمتی ازاشعار مرا باستناد نقل قول ازسرکارسروان صدری و آقای سید هادی حائری (کوروش) اثر میرزادهٔ عشقی دانسته‌اید.

شاید بدانید که بنده خوشبختانه یا متأسفانه اشعارخود را جمع وتدوین نمیکنم ومخصوصاً آنچه را که بنظرخودم ارزش ادبی ومعنوی ندارد بدست فراموشی میسپارم‌و از اینرو مانعی نمی‌بینم که بنام دیگران درآید.

اما چون تدوین‌کلیات عشقی یك قدم اساسی وجدی است که در تنظیم و تدوین آثار شعرای معاصر برداشته شده، سزاوار دانستم که با این یاد آوری اشتباهی را رفع کنم. اما این اشعار مورد بحث، قسمتی از نـامهٔ منظوم خودمانیست که در حدود ۱۶ سال پیش گفته‌ام وبسیاری از دوستان مقیم سمنان ودامغان نسخهٔ آنرا دارند.

اینك باصطلاح معمول برای خالی نبودن عریضه از روی مسودهٔ فرسوده استنساخ و تقدیم میکنم که با درج آن از روزگاران گذشته و دوستـان قدیم یادی شده باشد.

ارادتمند صمیم : حبیب یغمائی

نامه منظوم دوستانه

ای خلیل[1] بزرگوار نجیب — بفدای تو باد جان حبیب
راستی راستی که نامردی — ظاهراً گرم و باطناً سردی
رفته‌ای ، هیچ یاد ما نکنی — برفیقانت اعتنا نکنی
از حبیبان نپرسی احوالی — به پیامی ، بکارت پستالی
تا بعدلیه گیر ، کارت بود — تا بسمنان و ری گذارت بود
گاهی اظهار لحیه میکردی — یادی ازاهل بخیه میکردی
لیك وقتی سوار کار شدی — بخر آرزو سوار شدی
نامهٔ مهر در نوردیدی — هیچ احوال ما نپرسیدی
دوستی را بهیچ بشمردی — دوستان را ز یاد خود بردی
با من اظهار مرحمت نکنی — مرحمت نه ، مکاتبت نکنی
این رویه همین ترا نبود — شیوهٔ مردم زمانه بود
که چومحتاج دوستی‌باشند — ور که باید زچوب بتراشند
چونکه‌مطلوب‌رابدست آرند — ورکه‌باشد (حبیب)بگذارند
چه‌خوش‌اینقطعه گفته‌است‌استاد — رحمت‌حق‌بروح پاکش‌باد:
«دربزرگی و گیرودار عمل — ز آشنایان فراغتی دارند »
« روز بیچارگی و بدبختی — درد دل پیش دوستان آرند»

***

باچنین‌خصلت وچنین‌اطوار — ای‌عجب !دوست‌دارمت‌بسیار
عاشقم عاشقم باخلاقت — میشناسم به مردی طاقت

۱ــ آقای خلیل‌شریعت‌زاده معلم دامغانی ، برادر کوچك مرحوم شریعتمداردامغانی ازخاندان علما و بزرگان ایران ، دوستی است دانشمند خوش محضر ، مهربان و یکدل مدتهاست بتوفیقات الهی از کار های اداری دوری جسته و در غنی‌آباد دامغان بامور کشاورزی اشتغال‌دارد .

ساعتی را که با تو بگذارم | بخدا جزو عمر نشمارم
دوست دارم تو و کلام خوشت | بزبان منست نام خوشت
بسکه‌شیرین‌زبان‌وخوش‌سخنی | موجب وجد و حال انجمنی
گرهمه یاوه ، ورهمه پندست | هرچه گوئی‌بدل‌خوش‌آیندست
یاد از آن انس و مهربانیها | یاد از آن شاهنامه خوانیها

***

راستی‌داوری[1] که تهران‌بود | هر دو رفتیم منزل مسعود[2]
بزمی آراستیم بسی عالی | بود جایت بجمع ما خالی
بنشستیم هم سخن همراز | ما همه می زدیم‌واو همه‌ساز
ساز (مسعود) واقعاً سازست | چون‌نوازنده نکته‌پردازست
چون برآرد زتارها آهنگ | زندآهنگ‌ها به‌دلها چنگ
کله و پاچه‌ای «جناب وقار» | داشت آماده از برای ناهار
دست ها را بپاچه در بردیم | کله را گرم با عرق‌خوردیم
می بیاد تو نوش‌جان کردیم | یاد یاران مهربان کردیم
بادهٔ ناب‌وسازویاری‌خوش | به‌ازین‌نیست‌روزگاری‌خوش
اینچنین‌روزگارشیرین‌است | معنی عیش وزندگی اینست
من که ازروزگار سرخوردم | همه غم بود آنچه برخوردم
شده از کار های بیهوده | تن و جانم ضعیف‌و فرسوده
خاطرم‌خسته ، روحم‌افسرده | در دل امید و آرزو مرده
همچو روز گذشتهٔ بنده | وای اگر هست روزآینده !

***

۱ـ هدایت‌الله داوری ، از آزادیخواهان و نویسندگان ، سردبیر روزنامه « حیات جاوید» وکیل دادگستری درسمنان .
۲ ـ سرهنگ مسعود وقار ، دانشمند و خوش خط و نیك محضر ، رئیس شهربانی سمنان در سال ۱۳۰۸

می ندانم شنیده ای یا نه		این حقیقت بشکل افسانه[1]
که‌چوحق خلق کردموجودات		داد بر هریکی بلیت حیات
شترو گاو وشیروآهو وخر		همه را ماده آفرید نه نر
خواست‌جمعی‌زجنس نر گردند		صاحب . . . و . . . گردند
پس‌خمیری بامر کن‌موجود		کردوخودبافرشته‌ای‌فرمود
که بهریك از آن خمیردهد		همه را عاقلانه . . . دهد
ملك از آسمان فرود آمد		کردآوازوهر که زودآمد:
بیشتر داد زآن خمیر او را		از قبیل الاغ و یابو را
گاووببروپلنك وآهووشیر		بگرفتند سهم خود ز خمیر
شتر ازآن میانه دیر آمد		وز پی بردن خمیر آمد
بود باقی کمی بجا زخمیر		نه بـاندازه ایکه باید . . .
باچنان‌هیکل بزرك ودرشت		. . . اوشد بقدر یك‌انگشت
هر کسی‌خوش‌نصیب‌وقسمت‌نیست		همه تقسیم‌ها به‌نسبت نیست
درهم و برهم است‌کار جهان		چون ادارات کشور ایران
چشم بینش گشای از هرسو		کار خر بین وخوردن یابو !

***

خواستم ساده پرسمت حالی		شد مفصل ، عجب بد اقبالی
چکنم ذوق شعریم گل کرد		طبع‌بخشنده کیسه‌راشل کرد
عذر پر گوئی مرا بپذیر		گاهگاهی زمن‌سراغ بگیر

---

۱ ـ این مثل را (که مبنای علمی ندارد) من از مرحوم میرزا محمد علیخان پرورش شنیدم .

عشق میرزادهٔ عشقی

عاطفه، دختر طلائی چشم

(نقل ازمجله فردوسی شماره ۶ سال نهم- ۲۷ آبان ۱۳۳۶)

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ ما غافلی
خانه ماازدرون ابراست وبیرون آفتاب

مرد آرامی بود، قیافه‌اش هم آرام وبی‌تشویش بود. اما درپس قیافهٔ آرام وخاموش او دریائی توفانی وپرآشوب، عصبانی وخشمگین موج میزد، با مردم کمتر میجوشید؛ ولی بخاطرمقام ومعنویتی که در اجتماع و در میان مردم داشت مجبور بود که با مردم نشست وبرخاست کند. خودش ازاین معاشرت با مردم رنج میبرد وشاید اگر موقعیتی در زندگی برایش دست میداد که تنها وبی‌دغدغه زندگی کند، بکوه و دشت و بیابانی دور ازهمه آدمیزادگان پناه میبرد وشب وروز عمرش را سیرمیکرد.

اما بخودش معتقد بود که مرد مبارزه است، مرد سخت دل و شکست ناپذیری است، بخاطرهمین ایمانی که بخود داشت شبحی کشیده بود، دردها ونامرادیها چشیده بود، سختی ها زندانها و شکنجه ها را تحمل کرده بود. در ازای همه این سختی‌ها و شکستها و شکنجه ها تنها، آری تنها نامی برای او باقیمانده بود. نامی که همصدا با تاریخ تحول آزادی شعر و بیان وعقیده بود وآخرهم بخاطر نامی که داشت، ایمانی که داشت، شعرها ومقالاتی که سروده ونوشته بود دراواسط سالهای پر شور وشکوه جوانی گلوله‌ای گرم در قلب مضطرب و خونینش نشست و زندگی پر بیم و هراس خود را ترک کرد.



میرزادهٔ عشقی را همه میشناختند، از هر جا که میگذشت، چشمها بدنبالش کشیده میشد و توی کوچه وخیابان، همه او را با انگشت بهم نشان میدادند.

همه اشعار اورا میخواندند، شعرهای او تصویر گویای زندگی مردم بود، مردم در گفته ها وسرودهای او خواسته ها و آمال خود را جستجو میکردند.

زندگی او آمیخته با عشقها، پیکارها وزندانها بود. او از هیچ چیز نمیترسید و با آنکه هر لحظه بیم آن میرفت که کشته شود، دست از مبارزات و مقاصد خود بر نمیداشت.

خانه او درانتهای خیابان هدایت دریك کوچه خراب و دور افتاده بود[1] اوقات او بیشتر در خانه میگذشت، تنها زندگی میکرد، اغلب توی اطاق می نشست، کتاب میخواند، شعر میگفت ومقاله مینوشت. شعرهای او گرچه بیشتر عشقی بود ولی مردم شعرهای انقلابی ووطنی اورا بیشتر می‌پسندید. چون معتقد بودند که او شاعر انقلاب است، اما عشقی مدتی بود که دیگرشعر ملی ووطنی نمیسرود، بیشتر غزلهای عاشقانه میساخت. آخرین شعر ملی که قبل از دوران خاموشی سروده بود (پنج تابلومریم[2] نام داشت که مردم باشور عجیبی ازآن استقبال کردند ولی عشقی چندسالی بود که خاموش مانده بود وفقط برای خاطردل خودش شعر میسرود، زیرا وجود زنی دل سر کش او را مهار کرده بود وزندگی وخیال اورا تصرف نموده دیگر در سراسر اشعارش تصویر زنی را که دوست‌میداشت میدید.

ایزد اندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد
عالمی بر بادشد، ای عشق بی بنیاد باد

۱ـ مراد ازخیابان‌هدایت، قسمت سه راه سپهسالار و کوچه هم، کوچه قطب‌الدوله ونیز پس کوچه‌ای بن‌بست، بیرونی خانه ناظر سپهسالارمیباشد که بعدها درافواه بکوچه عشقی نامبرده شد (مؤلف)

۲ـ مرادنویسنده سه تابلومیباشد (مؤلف)

من نه آن بودم که آسان رفتم اندر دام عشق

آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد

. . . .

. . . . الاآخر[1]

قلبش تنها بخاطر معشوقی که یافته بود می‌تپید ، گرچه در زندگی او ، زنان زیادی درخشیده بودند ولی او بخاطر غروری که پابند وجود او بود ، همه را زود ترك کرده بود و بدیگری پناه آورده بود . هیچکدام حقیقت روح توفانزدهٔ اورا نشناخته بودند .

اما (عاطفه) دخترك طلائی چشم ومشگین موئی که زندگی وروح عشقی راتسخیر کرده بود بازنان وعشقهای گذشتهٔ شاعر تفاوت بسیاری داشت .

عاطفه ، عشقی را میپرستید ، برای شعرهایش اشك میریخت وسوگند یاد کرده بود که برای همیشه درعشق خود پایدار ووفادار باقی بماند .

آشنائی عاطفه وعشقی بسیارساده وعادی بود ، همسایه دیوار بدیوار بودند .برادر عاطفه مردی شعردوست وادب دوست بود ، شاید باین تفاخر میکرد که در محله آنها ، در کوچه آنها ، درهمسایگی آنان ، مردی زندگی میکند که بیشتر مردم اورا میشناسند، باو احترام میگذارند ، قدر هنر وخدمتش را میدانند .

آشنائی برادرعاطفه ابتدا بایك سلام شروع شد ، بعد کم کم با هم رفت‌وآمدپیدا کردند ، گاهی برادر عاطفه (جمال) بخانه عشقی میآمد و گاهی عشقی بخانه برادر عاطفه میرفت .

دراین دیدارها بود که عشقی وعاطفه یکدیگررا دیدند ، گرچه پدر ومادر عاطفه متعصب بودند ولی جمال که جوان تحصیل کرده ومتجددی بود اغلب که بدیدن عشقی میرفت یا عشقی بخانه‌آنها میآمد ، عاطفه را هم در محفل خود شرکت میدادند و عاطفه

۱ــ این چامه ۸ بیت میباشد و همه‌اش در کتاب ششم این کلیات بچاپ رسیده ولی ناگفته نماند که این‌غزل را خود عشقی گوید : در حق گوهرشاد خانم و(یکی‌ازشاهزاده خانمهای بسیارنجیب و ادیب) بسائقه احساسات قلبی قلمی داشتم . (مؤلف)

که دختر شعردوستی بود همیشه ازبرادرخود خواهش میکرد که شعرهای تازه عشقی‌را در دفترچه‌ای بنویسد .

یکسال ازاین آمد و رفت ها گذشت ، عاطفه که گاهی عشقی را در کوچه میدید قلبش ملتهب میشد ، خون‌شرم بچهرهٔ زیبایش میدوید ، با صدائی لرزان‌وترسنده‌سلامی بشاعرمیداد ومیگذشت .

چند ماهی که ازمجالس دوستانه عشقی و جمال گذشت و در بیشتر اوقات عاطفه هم بود . عشقی احساس کرد که عاطفه را دوست دارد . این عشـق نخستین شـکوفه خوشرنگی بود که درقلب عشقی جوانه میزد ، رشد میکرد و عطر دل انگیزی بصورت شعر وترانه وغزل در زندگی شاعر میپراکند .

یکروزعصر پس از پایان یافتن مهمانی ، هنگامی که جمال درآستانه درحیاط با عشقی خداحافظی میکرد ، عاطفه در حالیکه خواهر کوچکش (ژاله) را دربغل گرفته بود از راهرو حیاط بیرون دوید ، دفترچه کوچکی را بدست عشقی داد و با صدائی مرتعش گفت :

ـ خواهش میکنم اگر وقتی پیدا کردید چند تا ازشعر هائی را که خودتان دوست دارید دراین دفترچه برسم یادگار برای من بنویسید .

عشقی همینکه بخانه خود آمد ، دفترچه عاطفه را گشود ، چند برگ گل لاله آتشین ویك نامه درمیان صفحات دفترچه به چشمش خورد ، برگهای گل لاله ، تازه و خوشبوی بود با دلهره و احتیاط نامه را باز کرد وخواند :

ـ «شما شاعران چقدر آدمهای مغرور و متفرعنی هستید ، خیال میکنید همه موجودات جهان بخاطر هنری که دارید وبآن فخرمیکنید باید بنده وبردهٔ شما باشند ،

این غرور وتشخص شاعرانه بقدری رفته‌رفته درشما جلوه میکند وبزرگ‌میشود که حتی حاضرید درزندگی جان وهنر و عشق خود را فدای‌آن کنید وتحقیرنشوید .

من نمیخواهم دراین نامه کوچك دربارهٔ این غرور خودپسندانهٔ شما صحبت کنم ، هرچه باشد با همه کوششی که من در نوشتن این نامه کرده‌ام ، باز برای شما که شب و

روز ،کارتان نوشتن وشعر گفتن است ، جملات مسخره و کودکانه‌ایست .

ولی این غرور بقدری در شما ، زنده و محترم است که اگر کسی شمارا دوست بدارد ، باید اعتراف کند وبی تابانه فریاد نماید که شمارا میپرستد ، حتی شما بااینکه از نگاههای یکزن ، از صحبت های او ، از خنده وخشمهای او ، ازشادی وغمهای او میتوانید بخوبی دریابید که شمارامیپرستد ، بازهم دوست دارید که معشوق زبان بگشاید واشك بریزد و بگوید که شمارا میپرستد .

اگر اینطور دوست دارید من دراین نامه میخواهم اعتراف کنم که شمارا دوست دارم ، شمارا میپرستم، وجود وشعرهای شما زندگی‌مرا دگرگون کرده است . نمیدانم این عشق ازچه وقت قلب مرا روشن وپریشان کرد ولی ازآنموقعی که فهمیدم شماهمان شاعر معروف هستید ودر همسایگی ما منزل دارید ، آرزو کردم که معشوق شما باشم ، مجسمهٔ خیالی شعرهای شما گردم و حالا اگر احساس میکنید که مرا دوست دارید و اعتراف عاشقانه مرا میپذیرید . اگربرای من شعری سروده‌اید یا خواهید سرود دراین دفترچه برسم یادبود بنویسید . نوشتن شعری در این دفترچه نویدی است برای من که عشق مرا پذیرفته‌اید وافتخار اینکه معشوق شما شده‌ام ، غروری مثال غرورشاعرانه‌شما درمن ایجاد میکند .

خواهش میکنم این راز را تنهانزد خودمان نگاهدارید ونگذارید برادرم ملتفت این رابطهٔ دوستانهٔ ما بشود . کسیکه شمارا میپرستد . عاطفه .»

عشقی پس ازآنکه چندین‌بار نامه را خواند آنرا مانند‌اول تاکرد ودرون‌دیوان خطی شعرهایش گذاشت ، آنگاه در حالیکه گلبرگهای لاله روی میزش پراکنده شده بود قلم را برداشت وغزلی را در نخستین صفحهٔ دفترچه یادبود عاطفه نوشت .

***

رابطهٔ عاشقانه عشقی‌وعاطفه رفته‌رفته عمیق وجاودانه میشد ، هفته‌ای یکبارعاشق ومعشوق دور از چشم مردم درخانه پیرزنی که از خویشاوندان عشقی بود همدیگر را میدیدند .

عاطفه سرش‌را بدامن عشقی میگذاشت وعشقی درحالیکه گیسوان سیاه وپریشان

سرعاطفه را نوازش میکرد ازشعرهائیکه سروده بود برای معشوق خود میخواند .عاطفه سوگند یاد میکرد که دل بمرد دیگری نسپرد و عشقی نیز زندگی و آیندهٔ روشنی را برای عاطفه ـ زن آینده‌اش ـ پیش‌بینی میکرد .

در یکی از این دیدار ها بود که عاطفه از عشقی خواهش کرد ، دیگر دست از مبارزات سیاسی بکشد وشعری مخالف حکومت وسیاست روز نسازد تا بتوانند با خیال راحت زندگی زناشوئی خود را آغاز کنند ولی عشقی این خواهش را نمیپذیرفت و میگفت :

ـ « گرچه عشق تو ، مرا ازمقاصد سیاسی ومبارزهٔ وطنخواهیم بازداشته است ولی نمیتوانم برای همیشه بتوقول بدهم که مرد آرامی باشم ویکنواخت زندگی کنم . روح من پیوسته دچارخلجان والتهاب بوده است ، من شاعر سیاست هستم و باید آرزو های ملتم را بصورت شعر باز گو کنم . »

***

یکسال دیگرهم گذشت ، دیگرعاطفه وعشقی کمتریکدیگر را میدیدند ، بیشتر بوسیله نامه باهم صحبت‌میکردند ، دراین زمان آتشی که درسینه عشقی بودروبخاموشی مینمود ، دوباره شعله کشید وزنده شد. عشقی در راه هدف سیاسی که داشت ، شب وروز فعالیت میکرد وسر گرم سرودن اشعار وقصاید ملی بود .

عاطفه ـ ازاین مبارزات سیاسی عشقی، دلهره داشت . میترسید مردی را که‌دوست دارد از دست بدهد .

عاطفه ـ شبی خوابی را که دیده بود برای عشقی بوسیله نامه نوشت :

ـ « بگذار خوابی را که چند شب پیش دیده‌ام برایت تعریف کنم ، (خواب‌دیدم مشغول تمرین کردن با اسلحه هستی ، ناگهان یکی از فشنگها رها شد و بقلبت خورد وسراپای لباسهایت پر ازخون گردید .) »

***

اول غروب بود ، عشقی تک‌وتنها ، توی اطاق نشسته بود ونامه مینوشت،ناگهان

صدای کوبیدن در حیاط، اورا از دنیای خیالش بیرون کشید، از جا برخاست، توی راهروی حیاط تاریك بود، کبریت جرقه زد، شعله‌ای زردرنگ ولرزان، آن نیمی از فضای تاریك راهرو را روشن کرد، عشقی در را باز کرد، دو مرد ناشناس در آستانه در حیاط ایستاده بودند، یکی از آنان نامه‌ای بدست عشقی داد، عشقی برای اینکه نامه را در روشنائی بخواند، آندو را بدرون حیاط دعوت کرد، توی حیاط کمی روشن‌بود، عشقی نامه را گشود ولی هنوزسطر اول نامه را نخوانده بود که صدای چند تیرسکوت شب را برهم زد، عشقی روی سنگفرش حیاط درخون غلتید و گلوله گرم، فریادش‌را در گلو شکست[1].

دو مرد ناشناس فرار کردند، اما یکی از آنها در بین راه بزمین خورد و مردم گریبانش را گرفتند[2]. باصدای گلوله همه ازخانه‌ها بیرون ریختند، عشقی درحالیکه خونی گرم ازسینه‌اش بیرون‌می‌جهید روی سنگفرش حیاط افتاده بود وآخرین‌لحظات زندگی خود را میگذراند[3].

در کنار جسدبیجان اوچند نفرحلقه زده بودند ولی‌دختری دور ازجمعیت‌ایستاده بود ومیگریست، اوتنها فردی بود که درعزای عشقی گریه میکرد.!

این زن «عاطفه» بود.

۱ـ واقعهٔ تیرخوردن عشقی غروب روزقبل نبوده بلکه بامداد روزبعد بوده که زن خدمتکار برای خرید صبحانه بیرون رفته ودررا باز گذاشته بود. (مؤلف)

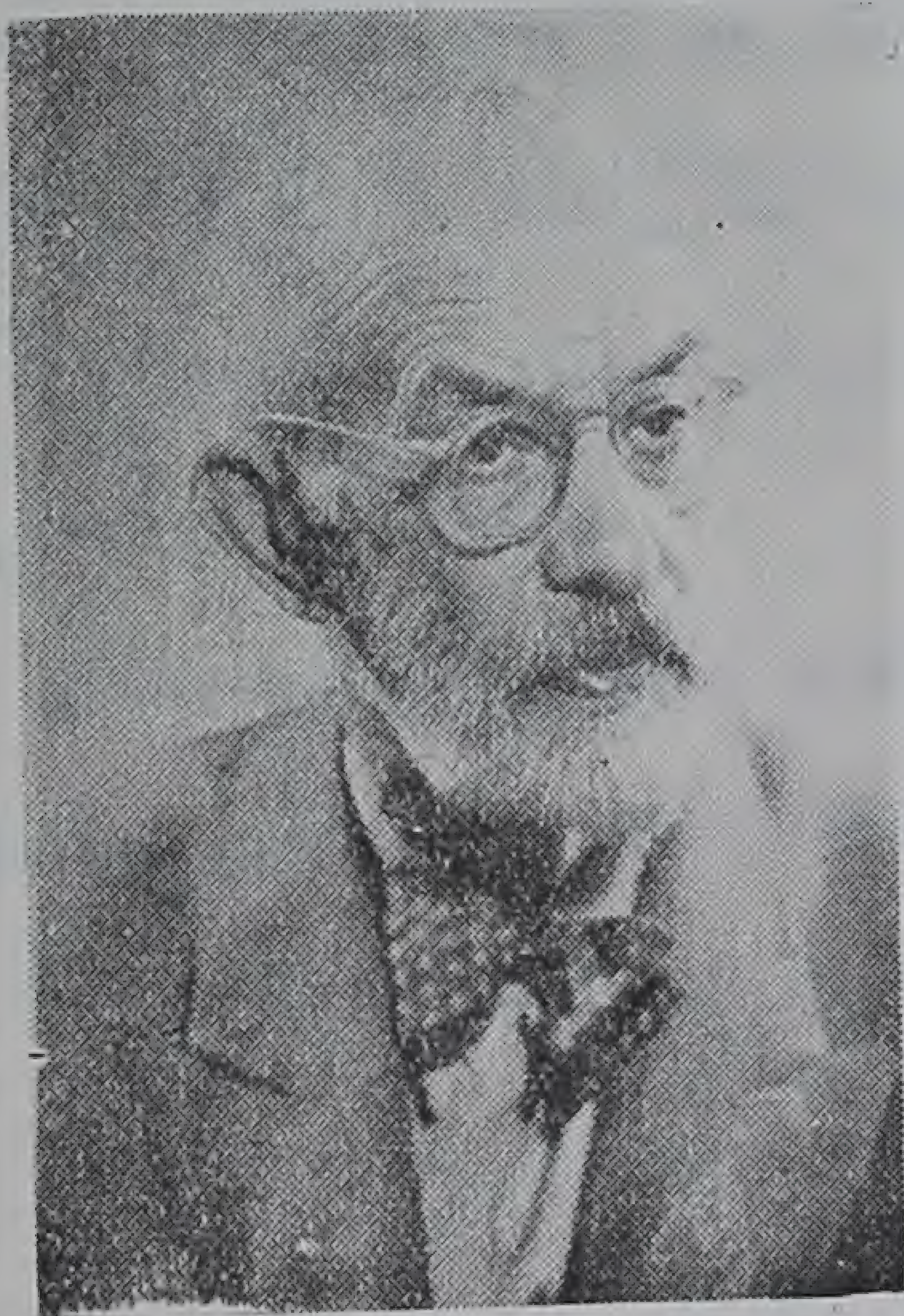
۲ـ محمد خان هرسینی نامی او را دوان دوان دنبال کرد و گرفت و بعد هم مردم سر رسیدند. (مؤلف)

۳ ـ آخرین لحظات زندگی را عشقی در کوچه جلوی خانه‌اش گذرانید. زیرا فریاد کنان آی بگیرید، مردم‌مرا کشتند، عقب سوء قصد کنان‌دوید ولی بیرون درخانه‌قدرت حرکت ازاوسلب شده ونقش برزمین گردید ولی‌در بیمارستان‌شهربانی‌جان سپرد. (مؤلف)

میرزادهٔ عشقی شاعر ملی و نویسندهٔ مبارز[1]

(بقلم آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران)

«متولد سال ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران»


آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

چندی پس از خاتمهٔ جنگ اول گویا دیگر همهٔ مهاجرین به ایران بر گشته بودند ومن تنها با چند تن از ایشان بمناسباتی پیش از آنکه از تهران بروند آشناشده بودم. در آنموقع حیدرعلی کمالی اصفهانی درلاله‌زاردرمحلی که‌روبروی‌مسجد است دکان کوچکی‌داشت که در آن چای فروشی میکرد. چون شاعر بود و با آزادیخواهان نیز روابطی داشت و در آنزمان لاله‌زار یگانه گردشگاه عصرها واول شبهای تهران بود ناچار جوانان هم سن من ازرفتن بدانجادریغ نمیکردند واز شما چه پنهان کسانی بودند که ممکن بود هرچیزی‌را ترك بکنند مگر آنکه اول شب به لاله زار بروند.

هریك از دکانها ومغازه های لاله‌زار یکعده باصطلاح «خوش‌نشین» داشت یعنی کسانیکه چند ساعت درآنجا می‌نشستند وچای میخوردند وسیگار میکشیدند و زنان

۱ــ نقل ازسلسلهٔ (خاطرات ادبی یك استاد) درنامه هفتگی سپید وسیاه «شماره۲۷ جمعه ۲٤ بهمن ۱۳۳۷» چاپ تهران.

چادر بسر را تماشا میکردند . اما این‌را هم بدانید که گاهی از ورود زن به‌لاله‌زار مانع میشدند و گاهی هم قرارمیگذاشتند که زنان تنها ازدست راست خیابان بروند ومردان از دست چپ . دکان کمالی در دست چپ خیابان بود و ما میتوانستیم آزاد در آنجا بمانیم .

کمالی بیش ازسه چهار صندلی در دکان خود نداشت . بر یکی از آنها خود او می‌نشست و اگر کسی هم از آسمان نازل میشد جای خود را باو نمیداد . ناچار هریك از جوانان که زودتر رفته و جای گرفته بودیم بمحض اینکه مسن‌تری یا محترمتری وارد میشد برمیخاستیم وجای خودرا باومیدادیم .

یکی از شبها عارف وارد شد . عارف بـا کمالی میانهٔ خوبی نداشت ، اما حفظ ظاهر را میکرد ، یعنی درآنروز ها هنوز خشك وخشن وبدبین و بد معاشرت نشده بود وتا اندازه‌ای رفتار ظاهری پسندیده‌ای داشت . جوانی هم باعارف بود که چون جا نبود ننشست ، من جای خود را به عارف داده بودم ، با این جوان شانه بشانه قرار گرفتم ، ظاهرش حکم میکرد که دوسه سالی جوانتر ازمن است ، لباس اروپائی (کت وشلوار) پوشیده و کراوات درشت رنگارنگی زده بود و روی لباس عبای نازکی دربر داشت .

عارف حس کرد که من این جوانرا نمیشناسم ، حق داشت ، زیرا که تا آنروز ویرا ندیده بودم. گویا پیش‌ازرفتن بمهاجرت‌به تهران نیامده بود وخانواده‌اش درهمدان بودند و او در همدان بمهاجرین ملحق شده بود . عارف با آنصدای بم و لحن عصبانی بیصبرانه‌ای که داشت اورا بمن معرفی کرد و گفت :

« **میرزادهٔ عشقی ، ازرفقای مهاجرت ماست .** » . پس از مختصر درنگی با لحنی که اندك تحقیری درآن بود گفت : « **ایشان شاعر هم هستند** »

چیزیکه در سراپای عشقی برای من تازگی داشت این بود که مو های سرش را گذاشته بود ازاطراف گوش وپشت گردن بلند بشود چنانکه پشت گردن او پیدا نبود. در آنزمان برخی ازهنرمندان اروپا مخصوصاً درفرانسه و بیشتر نقاشان وموسیقیدانان موی سر خود را اینطور میزدند ، همین میرساند که عشقی اصراری دارد همه بدانند او

شاعر است ، اما دریغا که در آنزمان در ایران کسی نمیدانست کـه این علامت شاعری است !

عشقی نزدیك عارف رفت و در گوش او چیزی گفت ، من فوراً پی بردم که نام مرا از او پرسید زیرا بمحض اینکه عارف جواب داد فوراً بهمان جای اول نزد من بر گشت ودست پرشوری بمن داد و گفت دراستانبول نام مرا از مرحوم لاهوتی وحسن مقدم شنیده است . درآنزمان لاهوتی وحسن مقدم مجلهٔ بسیارجالبی در استانبول به دو زبان فارسی و فرانسه بنام (پارس) چاپ میکردند و از هر شماره چند نسخه پیش من میفرستادند که در میان خواستاران آن تقسیم بکنم و کمالی هم درین کار بـا من شر کت داشت .

میانه من وعشقی همان شب گرفت و تا عشقی زنده بود معاشرتهای بسیار نزدیك با اوداشتیم ، پس ازاندك گفتگوئی باوپیشنهاد کردیم برویم با هم درجایی قدری بنشینیم. فوراً پذیرفت . درآنموقع تنها جایی که ممکن بود کسی درآن بنشیند و چیزی بخورد وراحت بکند. دومهمانخانه درخیابان علاءِالدوله آنروز و خیابان فردوسی امروز بود که یکی را یك خانوادهٔ فرانسوی (وارنه) اداره میکرد ومهمانخانه پارس «هتل‌دوپاری» نام داشت ودیگری را مردی بلژیکی (فیلکس) که مهمانخانه فرانسه «هتل دوفرانس» میگفتند وهتل دوپاری باصطلاح پاتوق من ومعاشرین من بود .

باعشقی بآنجارفتیم، در کنارتالاربزرگ مهمانخانه که دروسط آن یك میز بلیارد هم گذاشته بودند وصندلیها را ردیف ، پای دیوارها چیده بودند نشستیم . ازبس بآنجا رفته بودم خانم وارنه که مهمانخانه را اداره میکرد نسبت بمن توجه خاصی داشت و فوراً دستور پذیرائی ازمن ومهمانم را میداد . ازعشقی پرسیدم چه میل دارد ؟ بی‌رودربایستی گفت : « یك شیرقهوه».

با او شیر قهوه‌ای خوردیم و یك ساعتی باهم گفتگو کردیم . برخی ازبلاهائی را که درسفرمهاجرت برسرش آمده بود برای من تعریف کرد . اصرار کردم ازاشعارخود چیزی بخواند . گفت : «اینجا مناسب نیست . فرنگی‌ها دورمارا گرفته‌اند ، وقت‌دیگر برایتان میخوانم . »

درآنزمان هنوز عشقی درتهران معروف نشده بود ، تازه مشغول شده بود اشعار رستاخیز یا دیوان مدائن را که بقول‌خودش (نمایش تمام‌آهنگی) نام گذاشته بودبسازد. هنوزخانه وزندگی مرتبی نداشت ودراینمدت هرگز ندانستم درکجا زندگی میکند، زیرا مطلقاً اشاره‌ای باین مطلب نمیکرد .

مدتها عشقی حتی در شاعری تکلیف خود را نمیدانست وسرگردان بود و روش خاصی را هنوز اختیارنکرده بود ، گاهی غزل پرشوری میگفت و گاهی قطعه‌ای در هجو این وآن میسرود . پیداست کسیکه زندگی را بدان دشواری آغاز کرده و چندی در غربت وناکامی زیسته واز خانواده و وطن دور مانده ودست وپائی راکه دیگران برای اداره کردن خود داشته‌اند نداشته است باید بسیار بدبین وزود رنج و کم حوصله باشد. بهمین‌جهت عشقی هنوز معاشر ودوست پیدا نکرده بود و احیاناً این وآن را هم ازخود رنجانیده بود .

گاهی قطعاتی راکه درهجو این وآن میگفت بسیار دلازار وتند وبی باکانه بود، کسانیکه این اشعار بنفعشان بود آنهارا در دست گرفته و در شهر میگرداندند وناچار آن کسیکه موردآزارعشقی قرار گرفته بود سخت میرنجید . مدتها عشقی وسیله کینه‌توزی دسته‌ای نسبت بدستهٔ دیگرشده بود .

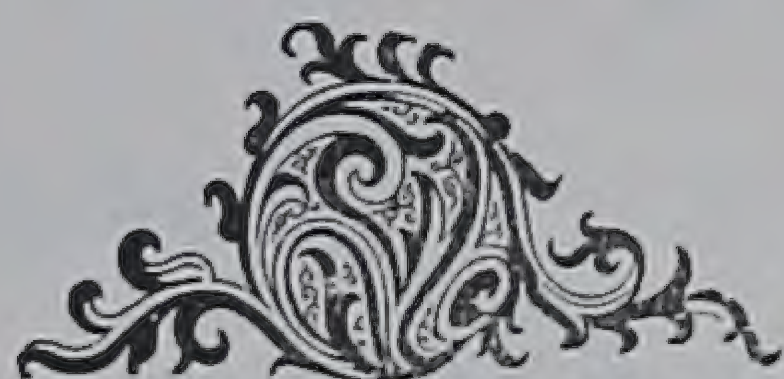
این شدت عمل که درشاعری داشت در زندگی او نیز محسوس بود ، مناعت طبع را با درشت خوئی توأم کرده بود وبهمین‌جهت هرگزنتوانست زندگی‌آرام ومرفه داشته باشد . بسیار گشاد باز و دست ودل باز بود و هرچه عایدش میشد در چند ساعت تمام میکرد وهرگز اندوختهٔ فردا را نداشت . دوست بسیار کم داشت و ما دوستان معدود او هرچه کوشیدیم سروسامانی بکار اوبدهیم خود نگذاشت .

ازهمه گذشته مرد بسیار سادهٔ زود فریبی بود و هرکس باو اندکی روی خوش نشان میداد میتوانست ویرا بنفع خود برانگیزد وجان خود را برسر همین‌کار گذاشت

گاهی که اشعار بسیاربلندی ازطبع او میتراوید وبسیار معروف میشد نمیتوانست این ناسازگاریهای ویرا جبران بکند و میتوان گفت هنر او بهدر میرفت و من از میان سخن سرایان این دوره تا کنون کسی را ندیده‌ام که هنر خویشتن را بدینگونه حرام کرده باشد ،

تهران – ۱۷ بهمن ماه ۱۳۳۷

سعید نفیسی



کتاب سوم

« نثر »

مقالات عشقی

انقلابی ـ سیاسی ـ اجتماعی ـ انتقادی

ادبی و اخلاقی

فهرست کتاب سوم

مقالات عشقی

مقدمه

کتاب اول‌ودوم پایان یافت اینک کتاب سوم یعنی«مقالات عشقی» آغاز میگردد. با بررسی آثار نثر این شاعر خوانندگان گرامی درخواهند یافت که میرزادهٔ عشقی در وهله اول یك رجل سیاسی بشمار رفته وجنبهٔ سخنوری و ادبی او در مرحلهٔ دوم قرارمیگیرد. روزنامه های قرن بیستم، شفق‌سرخ، سیاست و جرائد وزین دیگر آندوره از مقالات سیاسی او مشحونست.



حاج‌حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)

منجمله موقعیکه قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلیس و ایران بدست وثوق‌الدوله آفتابی شد عشقی یکی از بزرگترین مخالفین آن بوده نه فقط نظماً و نثراً اعتراض میکرد بلکه با نطقهای آتشین بقرارداد وعاقد آن حمله مینمود. بهمین مناسبت هم مورد تعقیب واقع شد و بامر وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای وقت ازطرف شهربانی دستگیر ودرقلهك زندانی گردید. در همین ایام حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری و ممتازالدوله و رجال آزادیخواه دیگر که با قرارداد مزبور مخالف بودند بکاشان تبعید شدند و از جملهٔ مخالفین جدی قرارداد مرحوم میرزا یحیی دولت‌آبادی بود که عشقی با اوهمکاری میکرد ودراغلب نطقهای او

حضورداشت و کمك مینمود .

وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت و عاقد قرارداد با همهٔ تلاش و کوششی که باتفاق همکاران دیگرش : نصرت الدوله فیروز وزیر امور خارجه و صارم‌الدولهٔ مسعود وزیر دارائی وقت برای تحمیل کردن و عملی نمودن قرارداد ابراز داشتند معذلك اهتمام و تطمیع وتهدید دولت وعمال آن بجائی نرسید وبالاخره‌کابینهٔ دوساله وثوق‌الدوله ساقط وبسختی‌محکوم افکارعامه ومورد نفرت شدید ملت قرار گرفت . بعداً کابینهٔ فتح الله اکبر (سپهدار رشتی ـ سردار منصور) تشکیل و برای تعیین تکلیف قرارداد تحت تأثیر فشار سفارت انگلیس ازیك طرف ومخالفت ملیون ایران ازطرف دیگر واقع شد وبتشکیل جلسه مهمی ازنمایندگان طبقات مختلف درباغ گلستان با حضور احمدشاه قاجارمنتهی گردید که بر اثر نطق مهیج مرحوم میرزا یحیی دولت‌آبادی قرارداد ۱۹۱۹ رد شد و اکنون برای مزید اطلاع خوانندگان عین قرارداد را ذیلا درج و آثار مترتبهٔ برآنرا نیز ذکر خواهد کرد .

متن قرارداد ۱۹۱۹

بین دولت انگلستان و دولت ایران

«نظربروابط محکمهٔ دوستی ومودت (!) که ازسابق‌بین دولتین ایران وانگلیس موجود بوده است (!) ونظر باعتقاد کامل باینکه مسلماً منافع مشترکه و اساسی هردو دولت درآتیه تحکیم وتثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید (!) و نظر دولت ایران ازیکطرف ووزیرمختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت خود ازطرف دیگرمواد ذیل مقررمیشود :

۱ ـ دولت انگلیس با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی را که مکرر در سابق‌برای احترام استقلال مطلق (!) و تمامیت ایران (!) نموده است تکرار مینماید .

۲ ـ دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار و متخصصی را که برای لزوم استخدام‌آنها درادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد بخرج دولت ایران (!!) تهیه خواهد کرد ، این مستشار ها با کنترات اجیر وبآنهااختیارات متناسب داده‌خواهد شد ، کیفیت این اختیارات بسته به توافق دولت ایران ومستشارها خواهد بود .

۳ـ دولت انگلیس بخرج دولت ایران (!!) صاحبمنصبان وذخایر ومهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوای متحدالشکلی که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم درداخله وسرحدات درنظردارد تهیه خواهد کرد (!!) عده ومقدار ضرورت صاحبمنصبان وذخایر و مهمات مزبور بتوسط کمیسیونی کـه از متخصصین انگلیسی (!!) وایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.


وثوق‌الدوله رئیس‌وزیران وقت

٤ ـ برای تهیهٔ وسایل نقدی لازمه‌بجهت اصلاحات مذکور درمادهٔ (۲)و(۳) این قرارداد دولت انگلستان‌حاضر است که یك‌قرض‌کافی(!!) برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آنرا بدهد (!!) تضمینات این قرض باتفاق نظر دولتین ازعـایدات گمرکات (!) یا عایدات دیگری که اختیـار دولت ایران باشد تعیین میشود. تامدتیکه مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان بطور مساعده (!) وجوهات لازمه (!) که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید (!)

٥ ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسایل حمل‌ونقل که موجبات تأمین وتوسعهٔ تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت‌ایران‌موافقت نموده (!)اقدامات مشترکهٔ‌ایران‌وانگلیس را راجع بتأسیس‌خطوط


لرد کرزن وزیرامورخارجه‌انگلیس

آهن و یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید (!) در این باب باید قبلا مراجعه بمتخصصین شده و توافق بین دولتین (!) در طرحهائیکه مهمتر وسهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود .

۶ ـ دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین (!) برای تشکیل کمیتهٔ که تعرفه گمرکی را مراجعه وتجدیدنظر نموده وبامنافع حقه مملکتی وتمهید وتوسعهٔ وسایل ترقی آن تطبیق نماید .

امضا شد درتهران ۹اوت ۱۹۱۹

سواد مراسلهٔ ضمیمهٔ قرار داد فوق :

جناب مستطاب اجل اشرف افخم، امیدوارم که حضرت اشرف دردورهٔ زمامداری با موفقیت خودتان (!) درامورمملکت ایران ، یقین کرده‌اید که دولت اعلیحضرت‌پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ نظم وامنیت درداخلهٔ مملکت تکمیل (!) وازطرف دیگرروابط صمیمانه بین دولتین ایران وانگلستان محفوظ باشد تقویت نماید (!!)

برای ابراز جدید این احساسات (!) که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع دهم که درموقع امضای قراردادی که مربوط برفورم هائیست که‌کابینهٔ حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته‌اند (!!) دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضرخواهد بود با دولت علیهٔ ایران برای اجرای تقاضای ذیل موافقت نماید : (!)

۱ـ تجدید نظر درمعاهدات حاضرهٔ بین دولتین (!)

۲ ـ جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران بواسطهٔ دول متخاصم دیگر (!)

۳ ـ اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطیکه طرفین آن را عادلانه تصور نمایند (!!) انتخاب ترتیب قطعی‌وزمان ووسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق دراولین‌موقع امکان موضوع مذاکره مابین دولتین خواهد گردید (!)

این موقع را برای اینکه احترامات فائقه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم میشمارم (!)

ب . ز . کاکس

وزیر مختار انگلیس درایران

در اثر انتشار قرارداد مزبور ، وزارت امور خارجه دولت امریکا بطور اعتراض ابلاغیه زیررا بسفارت خود درایران فرستاد که باین مضمون درتهران انتشار یافت :

تهران - سفارت امریکا

دولت ممالك متحدهٔ امریکا بشما دستور میدهد نزد زمامداران ایران و اشخاص علاقه‌مند این موضوع را که دولت اتازونی از مساعدت نسبت به ایران امتناع ورزیده است تکذیب نمائید .

آمریکا همواره علاقه خود را برای سعادت ایران بطرق بسیار اظهار وابرازداشته ونمایندگانی که ازطرف دولت آمریکا در کمیسیون صلح پاریس عضویت داشته‌اندمکرر کوشش ومجاهدت کردند که سخنان‌نمایندگان ایرانرا در کنفرانس صلح مورداستماع قراردهند . نمایندگان آمریکا متعجب بودند که چرا مجاهدات آنها بیش ازاین بتقویت و مساعدت تلقی نمیشود ، لیکن اکنون معاهدهٔ جدید[1] معلوم داشت که بچه علت آمریکائیها قادرنبودند سخنان نمایندگان ایران را به‌اصغا برسانند ومعلوم میگردد که دولت ایران درتهران‌مساعی نمایندگان خود را درپاریس مساعدت وتقویت‌کافی‌ننمود(!)

دولت آمریکا معاهدهٔ جدید ایران وانگلستان را با تعجب تلقی مینماید (!) معاهدهٔ مزبورمعلوم میدارد باوصف آنکه نمایندگان‌ایران درپاریس عیناً و مؤکداً طالب مساعدت و همراهی آمریکا بودند ایران از این ببعد مایل بکمك ویا تقویت آمریکا نمیباشد !

***

دلیل مخالفت ملیون با این قرارداد ومردود شدن آن وعلت‌اینکه اینهمه‌عشقی درآثار خود بقرارداد ۱۹۱۹ حمله کرد برای این بود که :

۱ـ تسجیل این قرارداد بمنزله مستعمره شدن ایران تلقی میگردید

۱ـ مقصود : معاهده ۱۹۱۹میباشد

۲ ـ استقلال ایران و آزادی و اختیار او را در داشتن روابط و مناسبات مستقیم با سایر ممالک وحل و عقد هر گونه مقاولات و قرارداد هـای سیاسی و اقتصادی سلب میکرد.

۳ـ گمرکات ایران درمقابل ودیعهٔ وامی که دولت انگلیس میداد ازید اختیـار دولت ایران خارج میشد. وزارت دارائی ووزارت جنك و نیروی تأمینیه تحت تسلطو ادارهٔ مستشاران انگلیسی قرارمیگرفت.

علاوه براین مراتب، قرارداد ۱۹۱۹ نه تنهـا درایران مورد تنفر واعتراض شدید عموم قرار گرفت بلکه در دول خـارجه نیز انعکاس نامطلوبی پیدا کرد. چنانکه هیئت نمایندگان اعزامی ایران که مأمور شرکت در کنگرهٔ صلح پاریس بودند ومیخواستند غرامات ایرانرا درجنگ بین‌المللی گذشته مطالبه نمایند در کنفرانس صلح پذیرفته نشدند واین پیش‌آمد مانند اهانتی بود که مستقیماً ازطرف ممالك دنیا براثر مذاکره این قرارداد شوم بحیثیت ایران وخود مختاری آن وارد شده باشد، بعلاوه دولت‌آمریکا رسماً اعتراض نمود و ترجمهٔ نـامهٔ وزارت خارجه‌آمریکا که در بالا نقل گردید بمنزله اعتراضنامه آندولت دراینخصوص میباشد. خوشبختانه لغو و رد این قرارداد منحوس از طرف قاطبهٔ ملت ایران ومحکومیت وسقوط‌کابینهٔ عاقد قرارداد وهمچنین تشکیل‌جامعهٔ اتفاق ملل و شرکت نمایندگان ایران در این مجمع بین‌المللی و همچنین سرنگون شدن دولت تزاری و انعقاد قرارداد مساعد ۱۹۲۱ روس و ایران بین دولتین شوروی و ایران باعث اعادهٔ حیثیت ایران گردید و براستی سزاوار هم نبود که ایران مستقل و متمدنی با آنهمه سوابق درخشانش براثر تحمیل یك قرارداد موهن وناروائی ازجرگه ملل مستقل جهان رانده شود.

گرچه غرامات جنگ بایران داده نشد و بعداً هم خسارات مهم گوناگون دیگری‌را ملت‌ایران متحمل شد ولی نرفتن زیربار همین قرارداد هم بخودی‌خودبایران و ایرانی آبروئی بخشید و خداوند نخواست که یك ملت آبرومندی با داشتن بسی مزایای اخلاقی وروحی که تمدن چندین هزارساله داشته وازبزرگترین امپراتوریهای دنیا بوده است تا ایندرجه خفیف وسرشکسته معرفی گردد.

***

عشقی نه فقط با مقالات و سخنرانیهای سیاسی خود نسبت بکابینه وثوق الدوله مخالفت میکرد بلکه بعد از آن هم بکابینهٔ قوام‌السلطنه قرادر کابینهٔ عاقد قرارداد نظماً ونثراً اعتراض میکرد .



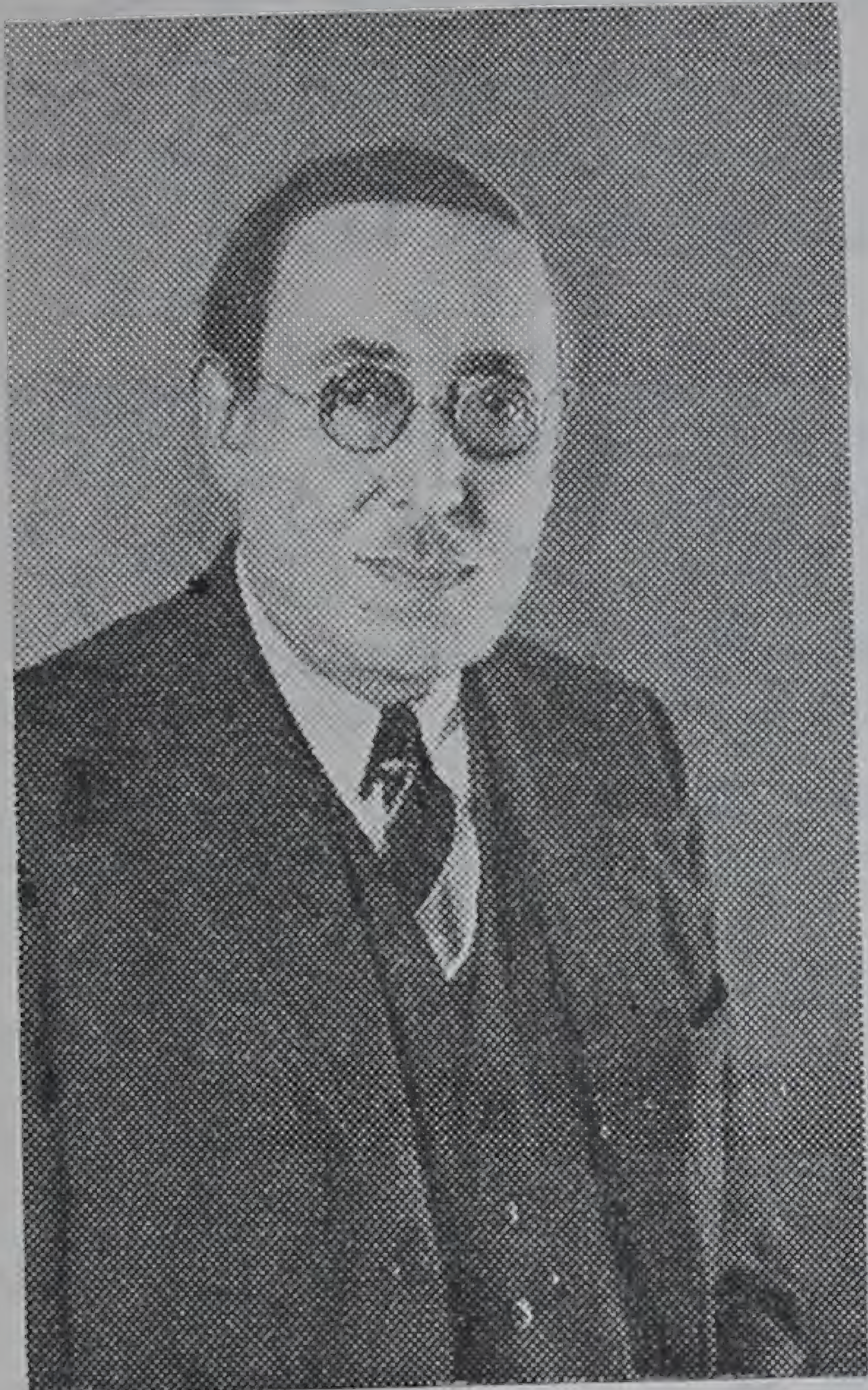
ممتازالدوله ممتاز

نویسندهٔ این سطور در آن تاریخ عضویت روزنامهٔ اتحادرا داشت ودرهمین زمان بود که با میرزادهٔ عشقی آشنا شد وبیمناسبت نمیداند که یك واقعه یاشاهکار روزنامه‌نویسی را به‌اختصاردر اینجا ذکر نماید :

بر اثر اعتراضات سخت جراید کابینهٔ قوام‌السلطنه که اورامرتجع وعامل فساد مینامیدند روزنامه های مخالف از طرف دولت‌وقت در یکروز توقیف گردید واین اولین قتل عام مطبوعات بود که دومین آنرا قوام‌السلطنه پس از بیست‌سال در آذر ماه ۱۳۲۱ خورشیدی مرتکب گردید . مدیران جراید توقیف شده در روزنامهٔ اتحاد اجتماع کرده وبر آن شدند که یك شمارهٔ روزنامهٔ دسته جمعی علیه قوام‌السلطنه درخفا چاپ نموده وانتشار دهند . اینکار به بنده رجوع شد و به این ترتیب هم انجام گرفت که مقالات‌مختصر ۱۴مدیرجریدهٔ بازداشت شده‌را که ازجمله (قرن بیستم‌عشقی) بود با کلیشه های اسامی هر روزنامه را گرفته ودریك شمارهٔ روزنامه اتحاد درچاپخانه بوسفور که آنزمان مسیو واسیلی بعد ازمسیو آرمناك مدیریت‌آن را داشت وتبعهٔ‌دولت فرانسه بود بطبع رسانیده منتشرساختم .

غروب همان روزی که مطالب این روزنامهٔ تاریخی با قطعنامهٔ جراید در دست

چیدن بود و نگارنده در دفتر چاپخانه حضور داشت مرحوم رادسر (ادیب السلطنه) معاون اداره پلیس وارد شد بمدیر چاپخانه اخطار کرد که نباید هیچگونه روزنامه ای در اینجا چاپ شود اعتراضات زیادی بین آنها رد وبدل گردید وبالاخره مدیر چاپخانه فائق شد ولی باین نحوه که شهربانی حق مداخله در کار وکاسبی او ندارد وفقط میتواند درخارج ازچاپخانه مراقب بوده هر گونه نشریه‌ای که از مطبعه بیرون میبرند ومظنون آنها واقع گردید جلو-گیری ازانتشار آن بنمایند. معاون اداره پلیس آنروز وسر کلانتر ورئیس بعد اداره شهربانی ناچار چاپخانه‌را ترك کرد. لیکن چندان طولی نکشید که مأمورین شهربانی در اطراف چاپخانه بمراقبت گمارده شدند. محل چاپخانه محوطه ای در عقب داشت که بخیابان سعدی مربوط ومأمورین مستحفظ شهربانی غافل از این قسمت بودند... این ضلع غربی دیوار کوتاهی داشت واز همینجا



(احمد قوام قوام‌السلطنه)

بود که نگارنده استفاده نموده بمقصود خود نائل گردید یعنی باتفاق چهار نفر موزع روزنامه مقارن سه ساعت از نیمه شب گذشته از این دیوار فرود آمده روزنامه را از ماشینخانه چاپخانه دسته‌دسته تحویل گرفته بمحلی که موزعین درانتظار بودند رسانیده و آنها روزنامه ها را گرفته برای توزیع بمنازل مشترکین خط سیر خود براه افتادند مقداری هم اینجانب با خود به ادارهٔ روزنامه آورده ودر جای محفوظی پنهان کرده و یك نسخه‌اش را بتخته سیاه دیوار الصاق کردم. پیش ازطلوع آفتاب که موزعین روزنامه‌ها را در همه جای شهر منتشر کرده بودند وبه اداره مراجعت نمودند و روزنامه فروشان هم این روزنامه را درخیابانها صدا میکردند، عابرین خیابان اکباتان هم روزنامه‌روی تخته را میخواندند قوام‌السلطنه ازاین پیش آمد یا شاهکار مطبوعاتی بسیار خشمناك شده و ادارهٔ شهربانی را مورد تعرض قرارداد.

مأمورین شهربانی به اداره آمده چیزی نیافتند همینقدر توانستند چند نسخه‌ای که هنوزبفروش نرفته بود از روزنامه فروشان درمعابر بدست آورند .

***

عشقی در روزنامهٔ یومیهٔ سیاست سال ۱۳٤۲ ه . ق مقالات واشعار بسیاری دارد . این مقالات تماماً سیاسی است وبیشتر آن علیه جمهوری پیشنهادی است که تحت‌عنوانهای «جمهوری قلابی» و«جمهوری نابالغ» بطبع رسیده است .

عشقی نخستین شمارهٔ روزنامهٔ «قرن بیستم» خود را در تاریخ شانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی مطابق آدینهٔ ۲۷ شعبان ۱۳۳۹ ه . ق . در ۱٦ صفحهٔ بقطع کوچك (یك ورقی) منتشرساخت . شماره دوم درتاریخ ۲٦ اردیبهشت و شمارهٔ سوم درتاریخ ۳۱ اردیبهشت وشماره چهارم آن درتاریخ ۱٥خرداد همانسال انتشار یافت . ولیکن دوشمارهٔ اخیر در ۱۲ صفحه بوده و در هر کدام از آنها مقالات و اشعاری از او چاپ شده است .

سپس روزنامهٔ قرن بیستم هجده ماه تعطیل گردید . شماره اول دومین سال دورهٔ دوم آن درتاریخ بیست‌وپنجم دیماه ۱۳۰۱ خورشیدی مطابق ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳٤۱ ه . ق منتشر شد ولی این بار هرهفته دوشماره وبعض هفته ها سه شماره با قطع بزرگ در٤ صفحه نشرمییافت . از دورهٔ دوم قرن بیستم بیش از۱۸شماره بنظر نگارنده نرسیده است وتاریخ انتشار شماره هجدهم روزچهارشنبهٔ ۲۸فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی مطابق اول ماه رمضان ۱۳٤۱ ه . ق میباشد وغالب شماره های دوره دوم نیزمقالات واشعاری ازعشقی حاویست که بیشترجنبهٔ سیاسی و اجتماعی دارد .

انتشار سومین دورهٔ روزنامهٔ قرن بیستم پس از چهارماه تعطیل مجدداً در سال ۱۳۰۳خورشیدی آغاز گردید ولیکن بیش ازیك شماره منتشرنشد ومطالب همین‌شماره تاریخی بقتل مرحوم عشقی منتهی گردید . تاریخ انتشاراین شماره ، هفتم تیر ماه۱۳۰۳ خورشیدی مطابق شنبه ۲٤ ذیقعده ۱۳٤۳ ه . ق باقطع کوچك در۸ صفحه بوده‌ومقالات واشعاری که دراین شماره باعث قتل عشقی شده است عبارتند از « آرم جمهوری » و « جمهوری سوار » و « مظهر جمهوری » و « نوحهٔ جمهوری » که در این کتاب بچاپ

رسیده است .

پس ازشهادت این شاعر آزاده ـ تا مدتهای مدید روزنامه های پایتخت و سایر شهرستانها درمرگ او ابراز تأسف وتأثر فوق العاده مینمودند وسخنوران معاصر منظومه های جانگداز میسرودند منجمله روزنامه قانون (مورخ ۱۵ تیر ۱۳۰۳ مطابق یکشنبه سوم ذیحجه ۱۳۴۲) شماره ۶۱ سال سوم خود را باین موضوع اختصاص داده وچگونگی قتل اورا تشریح ساخت .

درخاتمه بیمناسبت نمیداند چند سطری را که روزنامهٔ سیاست (مورخ ۹ رمضان ۱۳۴۲) درباره عشقی نوشته است ذیلا نقل نماید :

« این آنشاعری است که ملت ایران درآینده مجسمه ها از اوخواهد ساخت . »

« این آنشاعری است که قریحهٔ سرشاروافکارمهم ونظریات بدیع وبالاخره آثاربرجستهاش حتماً تاریخی خواهد شد . »

مؤلف

ژنرال سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس که در ۲۱ خرداد ۱۳۲٤ خورشیدی مطابق ۱۲ ژوئن ۱۹٤۵ درلندن فوت نمود چون ازلحاظ سیاست انگلستان درایران دارای شخصیت مهم تاریخی میباشد لهذا بیمناسبت ندید تاریخچه‌ای از زندگانی و عملیات مشارالیه در ایرانرا که آقای عبدالحسین سپنتا مدیر روزنامه سپنتا مرقوم داشته‌اند در اینجا نوشته شود :


سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس درسال ۱۸٦۷ متولد شده درسال ۱۸۹۳ به ایران مسافرت نموده و در اکتبر سال ۱۸۹٤ که آنوقت دارای درجهٔ سرگردی وسی.ام.جی‌بوده کنسولگری‌انگلیس را در کرمان‌تأسیس کرد درسال ۱۸۹۷ سفیر کبیر ایران را دربار ملکهٔ ویکتوریا معرفی نمود واز سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ کنسولگری خراسان را عهده‌دار بود ودر ماه مارس ۱۹۱٦ به اتفاق سه افسر انگلیسی به بندرعباس‌رفت ومأموریت‌داشت؛ قشون اس-پی-آر (تفنگداران جنوب ایران) را تشکیل دهد و این عمل موقعی شد که نفوذ انگلیسها دراثر سقوط کوت‌العماره بسیارضعیف شده بود ژنرال‌کاکس درظرف مدت دو ماه در بندر عباس یك هنك نظامی تشکیل داد وموقعی که با پانصد سرباز نیزه‌دار و یك بهادران سوار و چند عراده توپ صحرائی

بطرف کرمان حرکت نمود مخالفین انگلیسها از اطراف کرمان بفارس گریخته و قوام‌الملك که دوست و کمك ژنرال کاکس بود باشارهٔ انگلیسها آنها را دستگیر کرد ژنرال کاکس در کرمان بکمك مالکین وثروتمندان آنجا قشون «اس.بی.آر» را تشکیل داد وپس ازشش هفته با یك ستون نظامی خود بطرف یزد حرکت نموده و چون قوای ترك به ۸۰ میلی اصفهان رسیده‌بود درماه اکتبر ۱۹۱۷ بکمك ساخلوی اصفهان‌شتافت وچون ترکها ازپیشرفت بجنوب مأیوس شدند درماه نوامبر بطرف شیراز حرکت نمود ودر بهار ۱۹۱۷ عده‌ای ازافسران ژاندارم شیراز به او پیوستند و ژنرال کاکس افسران آلمانی واتریشی مقیم شیرازرا تحت‌الحفظ باصفهان فرستاد که تحویل روسها بباد کوبه برده شوند در سال ۱۹۱۸ پس از عقب نشینی انگلیس و فرانسه ایل قشقائی بریاست صولت‌الدوله علیه انگلیسها قیام نمود ودر ماه مه ۱۹۱۸در۱۶ میلی مغرب شیرازمحلی بنام ده شیخ جنك سختی بین آنها در گرفت و در ظرف ۱٤ ساعت در کنار کار آکاج قشقائیها با دادن ۷۰۰نفر تلفات منهزم شدند.

بعد ازاین جنك ژنرال کاکس دچارمخالفت وحتی حملات داخلی شیراز وبلوای مردم وبستن دکاکین وبدتر ازهمه شیوع مرض وبا وآنفلوانزا گردید ولی‌این اشکالات بزودی رفع شد وژنرال کاکس با کمك ماژور ژنرال دوکلاس راه بین شیراز وبوشهر را قابل عبور قافله ساخت بطوریکه در سال ۱۹۱۹ اتومبیل هم توانست بزحمت از آنجا عبورنماید. ژنرال سرپرسی کاکس تا دسامبر سال ۱۹۱۸ میلادی درایران بود وبعد از آن تاریخ برای گذراندن دورهٔ تقاعد خود بانگلستان مراجعت کرد. در تاریخ سیاسی دورهٔ اخیر ایران وانگلیس ژنرال کاکس دارای شخصیت مهمیست و هموطنانش او را یکی ازعوامل بزرك پیشرفت سیاسی بریتانیا درجنوب ایران میدانند آثارقلمی‌سرپرسی کاکس بقرار ذیل است (۱) مسافرتهای اخیر در ایران (۲) ۱۰ هزار میل درایران (۳) چهارمین مسافرت بایران (٤) جغرافیای جنوب و تأثیرات آن در تاریخ ایران (٥) یادداشتهای تاریخ جنوب شرقی ایران (٦) جنوب ایران و بلوچستان (۷) یادداشتهای معرفت‌الانسانی درجنوب ایران (۸) جغرافیای جنوب ایران (۹) ترقیات ما(انگلستان)

درجنوب ایران (۱۰) در مشرق (۱۱) پارسیان ایران (۱۲) پنجمین مسافرت به ایران (۱۳) رساله درقلعه سنك (۱٤) زیارت مقبرهٔ خیام (۱۵) یادداشت های تاریخی خراسان (۱٦« گزارش فلاحتی خراسان (۱۷) ششمین مسافرت به ایران (۱۸) آداب و رسوم ایران (۱۹) مسافرت بیست‌ساله درایران(۲۰) خراسان ایالت شرقی ایران (۲۱)هفتمین مسافرت به ایران (۲۲) تاریخ ایران (۲۳) جنوب وجنك بین‌المللی (۲٤) دفاع آباده (مقاله‌ایست درمجله بلکور در۱۹۲۲ طبع شده) (۲۵) بیرق انگلیس در بحر خزر (۲٦) مسافرتهای سرجان شردین (۲۷) عبورازخط سیرمار کوپلو. اما از آثار ژنرال‌کاکس که بفارسی ترجمه شده و اینجانب شخصاً تاکنون دیده وخوانده‌ام: اول کتابی است که در غرهٔ محرم ۱۳۲۲ هجری بنام تاریخ کرمان‌منتشرشده این کتاب دارای ۷۸صفحهٔ کوچك وچاپ سنگی است که بسعی ابوتراب‌بن‌موسی‌ملقب بمستعان‌الملك در کرمان چاپ‌شده ودرآنوقت امیرمفخم والی کرمان بوده وچنین بنظرمیرسد که کتاب نامبرده قسمتی از کتاب ده هزارمیل سفر در ایران ژنرال نامبرده باشد این کتاب بوسیله نصرالله نواب شیرازی که بقرار معلوم مترجم کنسولگری انگلیس در کرمان بوده ترجمه و بوسیله افضل‌الملك کرمانی تصحیح گردیده کتـاب دیگرژنرال‌کاکس شانزده فصل از کتاب‌ده هزارمیل سیر درایران است که در۱۰۳ صفحه درسال ۱۳۱۵ در اصفهان بچاپ رسیده و سومین کتاب تاریخ مختصرایران است که دارای ۱۳۷صفحه است وهردو کتاب ترجمه آقای سعادت نوری میباشد این کتب که ازمأخذ های غربی و عربی گرفته شده ازلحاظ جغرافیا و زندگانی اجتماعی ایرانی و خطوط تجارتی قدیم مفید است و خود ژنرال نامبرده درمقدمهٔ کتابش مینویسد : « من با کمال جرئت ادعا میکنم که از نسل حاضر هیچ انگلیسی حتی هیچ اروپائی بیشتر وبهتر ازمن بسیروسیاحت نواحی شرقی جنوبی ایران موفق نگردیده » کتاب ده هزارمیل درایران را ژنرال‌کاکس وبکمك خواهرخود تمام کرد اخیراً نیز دو جلد تاریخ ایران او در تهران بوسیله آقای محمد فخر داعی ترجمه شده که گویا جلد اول آن ازچاپ بیرون‌آمده ونگارنده‌هنوز بآن دسترسی‌ندارد وگمان نمی کنم حتی‌خود ژنرال‌کاکس هم‌آن‌ترجمه‌را دیده است ژنرال سرپرسی‌کاکس

هم آن ترجمه را دیده است ژنرال سرپرسی کاکس دارای نشانها که ـ سی‌ـ آی‌ـ واس . بی وسی‌ـ ام‌ـ جی بود ویکی ازرجال سیاسی ونظامی انگلستان بشمار میرود که بااستقرار نفوذ انگلیس درایران مأموریت مهمی را نسبت بدولت متبوعه خود انجام داد چنانچه خود اونیز مینویسد :

«امید است کتاب من هموطنان مرا بایران علاقه‌مند نماید وبرای کسانی که‌در آنجا مأموریتهای عالی‌دارند مفید واقع شود .» برای ایرانیان نیز کتاب‌های‌سرپرستی کاکس از لحاظ اطلاعات عمومی و جغرافیائی و روابط سیاسی نیم قـرن اخیر قابـل استفاده میباشد .

آرم جمهوری

« این مقاله از آخرین شمارهٔ روزنامهٔ قرن بیستم دراینجا نقل میگردد» «صفحهٔ ۸ روزنـامهٔ مزبور بمناسبت این مقاله (کاریکاتوری) بچاپ » « رسیده بود که تفصیل و چگونگی آن در طی خود این مقاله شرح داده شده است: »

جدی وغیر جدی

آرم جمهوری

آرم لغتی است فرانسه ـ خدا پدر فرانسه را بیامرزد که تمام جوجه فکلیهای‌مارا باصطلاح خودشان آدم کرده واز مشروطه خواهی هم گذرانده جمهوری طلب‌نموده‌است

اگر جوانان وسط‌آفریقا هم مطلع شوند که لغت فرانسه تا این اندازه هوش و گوش‌وعقل وشعور ووطن پرستی رازیاد میکند ـ قطعاً چند صباحی به الجزیره‌یاتونس سفر کرده یکی دوماه فرانسه خواندهٔ آنوقت اهالی وسط‌آفریقا و دارفور وخوطوم که سهل است اهالی دماغهٔ امید وجنوبی‌آفریقا راهم جمهوری طلب میکردند !

تعجب داریم که چطور شده است جوانها و متجددین انگلستان از این سرمایهٔ هوش وذکاوت غفلت کرده‌اند وبااینکه فرانسه دانستن برایشان بسیار سهل است وغالباً هم آنرا بلدند عوض انگلیسی بفرانسه تکلم نمیکنند تـا وطن آنها جمهوری شده و از شر ژرژ پنجم وتحمل عوارض دربار انگلستان وسنگینی دسته‌دسته لردهای اشراف‌منش

نجات یابند .

یقین است که هوش و ذکاوت مختص ایرانیان است و نه فقط اهالی آفریقا بقدر متجددین ایران وسیاسیون خیابان نادری ودروازهٔ بهجت آباد عقل و مدرك ندارند بلکه اهالی بریتانیا هم بقدر آقای مدیر یا جناب سردبیر ما چیزی نمیفهمند ، ونه هم جوانانی درلندن بوجود آمده‌اند که لااقل باندازهٔ آقای دشتی فهم داشته باشند وبدانند که دیگر نباید یك ملتی زیر بار شاه ودربار واعیان ولرد وغیره برود !

اینها همه ازبرکت (بونجول مسیو) ویاد گرفتن چهار کلمه لغت فرانسه است ـ خداوند این نعمت غیر مترقبه را از ما نگیرد ـ ضمناً این اهمیت راهم زوال نیاورد ...

***

کجابودیم ، کجارفتیم ؟

آرم لغتی است فرانسه که آنرا بعربی یعنی زبان کهنه پرستها «علامت» و بزبان ایرانی‌های قبا سه‌چاکی آنرا «نشان» گویند ، واصل این لغت معنی اسلحه است . هر دولت وهر دستهٔ قابل اعتنائی که موفق شود بریکدسته از بشر سوار شده آنها راتسخیر نماید ازبرای خودش یك نشان وعلامت (آرم) ترتیب میدهد .

اولین علامت ایران در زمان قدیم شیر و گاو بوده ، شیر علامت غلبه و گاو علامت قوت بوده وشیرپشت گاوپریده اورا شکار کرده‌است ، این علامت در سکهٔ مملکت لیدی هم دیده شده است گویا کیخسرو بعد از دستگیری (کره سوس) پادشاه لیدی علامت مزبور را برای ایران آورده وآنرا در پایه های تخت و کاشی‌کاریها نقش نمود .

آرم دیگری هم‌ایران داشته وآن شکل درفش‌کاویانی بوده که یك ستاره دروسط یك مربع و خورشید در بالای آن قرار داشته حاشیه ها وطرازها از آن آویخته بوده است .

علامت «آشوریها« گاوی بوده ودارای سرآدم وبال کرکس وپای شیر که نشانهٔ پادشاهی وغلبه وقدرت وطول‌عمر بوده است .

علامت «رومن» یکپارچه آهن پنج گوشهٔ بوده که روی آن یك رزهٔ دامن‌داری

نقش شده و آرم شهر (روم) همان پارچه بوده ولی درروی آن شکل صلیب با نضمام حروف SPQR نقش بوده است.

آرم ترکهائی که قبل و بعد از مسیح با ایرانیهای باختری در جنگ و جدال بوده اند ـ شکل مار یا اژدهائی بوده است دست و پادار موسوم به (افراسیاب) که در نزد ترکها مقدس بوده و اکنون هم همان علامت بر پرچم ملت چین نقش میباشد.

در عصر حاضر هم، آرم روس تزاری کرکس دوسر بوده ـ آرم آلمان عقاب ـ آرم فرانسه؛ سه رنگ آبی و سفید و گلی است ـ آرم اتازونی ۴۱ ستاره[۱] و ۱۳ خط افقی سفید و گلی است.

آرم انگلیس مشروطه طلب که بعقیدهٔ متجددین وطنی، کهنه پرست میباشند صفحه ایست که در زیر یك تاج دو حیوان عجیب الخلقه یکی اسب دارای پای و دم شیر و یکی شیر دارای پا وسم خر، ایستاده اند و کره را دربغل گرفته اند.

آرم سیام، فیل ـ آرم عثمانی (ترکیه)، ماه وستاره ـ آرم افغان، محراب و منبر و خورشید.

آرم ایران سابق یعنی ایران مستبد شیر و خورشید تنها ـ و آرم مشروطه شیر و خورشید و بیرق سه رنك است.

درحقیقت مشروطیت ایران راضی نشد آرم و نشان ایران را عوض کند و همان شیر و خورشید را معمول داشت.

اما متجددین ما بعد از آنکه ایران را جمهوری کردند بفوریت برایش سکه زدند ـ لباس دوختند ـ تمبر چاپ کردند ـ و یك آرمی هم برایش ترتیب دادند.

آرم جمهوری بشکلی است که دراین صفحه بنظر شما میرسد میگویند نقشهٔ این آرم رایکی از با هوش ترین رفقا ساخته بوده است و ما بزحمت آنرا از یك نقشهٔ اصلی کپیه برداشته ایم.

قبل از همه شکل یك اسکناس بنظر میرسد که از شدت نوی ودست نخوردگی لوله شده است و عدد (۱) تومانی روی آن است ـ زیرا (۱) رأس اعداد است و علامت تفرد

۱ ـ در تاریخ چاپ این کتاب بالغ بر ۵۰ ستاره یعنی فدرالهائی از پنجاه استان متحد است.

واستبداد وخاصیت مطلقه است وبا اضافه شدن صفر درجات آن عشرعشر بالا میرود و

روی اسکناس عکس ناصر الدین شاه دیده‌میشود یعنی جمهوری ایران همان رویهٔ سلطنت مستبدهٔ ناصر الدین شاهی است .

بعداز اسکناس شکل لولهٔ توپ است یعنی هر کس از اسکناس گول نخورده و جلب نشده باید باتوپ و تشر او را جلب نمود .

بعداز توپ وتفنگ تبرزین و گرز گاو سر که یاد گار عهد پهلوانی و نشان رستم دستان وسام نریمان است دیده میشود و این



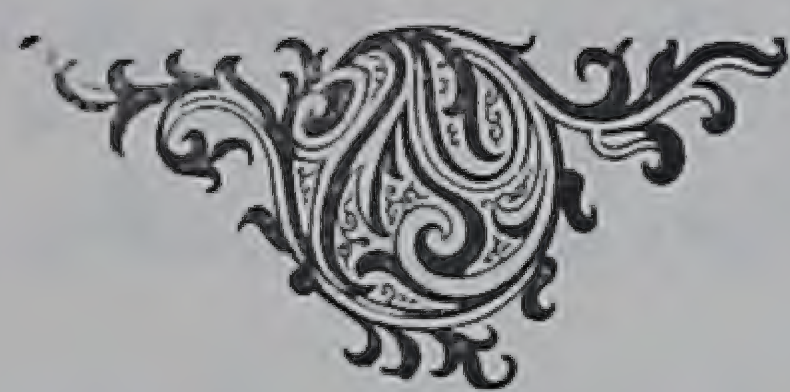
ناصر الدین‌شاه

علامت اینستکه ما جمهوری ایرانرا وقتی برای ملت گرفتیم که هنوز خیالات عصر رستم و نریمان در سرملت‌بوده و نیز شکل « تبرزین درویشی » هم در آرم مزبور هست یعنی جمهوری ما دارای روح درویشی و قلندری هم بوده وهمانطور که قلندری بی‌خیال پرسه زده وهو کشیده ودنیا را بچیزی نمیشمارد ـ جمهوری خواهان ما هم بدنیا وملت وخیر وشر وطن اهمیت نداده قلندروار مشغول پرسه شده بودند .

دوعدد مشت هم دردوطرف آرم بحالت گره‌دیده‌میشود که فقط برای کوبیدن‌سر مخالفین تهیه شده است ، آن مشت تا چند ماه پیش گره بوده واکنون باز شده است. دو عدد شلاق چهارتسمه که یاد گار فراشهای قدیم میباشد نیز در دو طرف آویزان‌است. این فلسفه شلاقها را بعدها که خبر مشلق شدن تجار همدان از طرف آقای امیر لشکر غرب بما رسید فهمیدیم ویقین کردیم که این علامت راازساعت اول آنجا نقش کرده‌اند تا اسباب تهدید وضرب وشتم‌کامل باشد .

درپائین این النك دولنگها و نشانه‌های علمی - چندین کلهٔ پوسیده جمجمهٔ از هم در رفته‌ودست وپای پوسیده دیده‌میشود که معلوم نیست اینها فدائیان جمهوری‌میباشند یا از قبیل پسران «امیر مؤید» و غیره هستند که برای تهدید سایرین کلهٔ آنها را قبل از وقت در عـالم خیال بریده وپوست آنها را کنده ودر زیر (آرم) مقدس جمهوریت‌بنام احیای ایران نقش کرده‌اند.

در یك گوشهٔ این آرم وبالای سر آنها خورشید ایران دیده میشود که با کمال عبوسی اخم‌و تخم باین منظرهٔ واویلا نگاه کرده وضمناً یك نمك مسخره‌ای درزیر لبان او پیدا است که در عین تکدر باز بخدای ایران و بعلامت (فروهر) که یادگار عظمت وموحدی‌ایرانیان بـاستان است اعتماد نموده و این آرم وحشیانه (ببخشیدمتجددانه!) را مسخره مینماید!



الفبای فساد اخلاق!

در چهار مقاله

مقاله اول

«هر کس پول داد برای او باید کار کرد»
« وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است »
(وثوق‌الدوله)

بیش از این نتوانستم خاموش بنشینم

بالاخره رواج اینهمه معاصی سیاسی بدورهٔ خاموشی من خاتمه داد وتوبهٔ مرا از دخول در مسائل روزانهٔ کشوری شکست .

اگر چه لازم بود در این مقاله مسلك جریدهٔ قرن بیستم را اعلان نمایم ولی لزوم بحث در مسائل سیاست امروزه بقدری مهمتر بنظر آمد که از آن مقوله صرفنظر کرده باین مقاله پرداختم . بعلاوه مسلك شخص من تا اندازهٔ معروف است و البته خوانندگان این اوراق خواهند دانست که مسلك همیشه این جریده هما نامسلك مقدس نامهٔ پاك توقیف شدهٔ «سیاست» خواهد بود واز همینرو ، شرح و بسط مسلك قرن بیستم چندان لزوم پیدانکرد .

وارد بشویم در مسائل تیرهٔ سیاست امروزه ، قبل از ورود در این مورد لازمست که ریشه ومنشأ سیآت سیاسی امروزه را از نظر خوانندگان عزیز بگذرانم ، تا دانسته شود که من ازچه نقطهٔ نظر ، جریان سیاست کنونی را برای آتیهٔ این مملکت خطرناك

میشمارم .

اغلب متفکرین ، بزرگترین گناه تاریخی «وثوق‌الدوله» را در دورهٔ زمامداری ، همانا عقد قرارداد ایران‌وانگلیس میدانند .

این گوینده ، برخلاف، بزرگترین گناه وثوق‌الدوله را در الغای تقوی و محو ایمان سیاسی ازاذهان‌افراد جمعیتهای سیاسی میشمارم .

بعبارت ساده‌بگویم ، وثوق‌الدوله اغلب افراداحزاب سیاسی را «دله» کردو ثوق‌الدوله نشان داد که با عقیده‌های سیاسی میشودکاسبی کرد .

این‌جملهٔ : «**هر کس پول داد باید برای‌او کار کرد**» که‌امروز ازاغلب‌افراد دسته‌های سیاسی شنیده‌میشود ، نخستین الفبای فساد اخلاق سیاسی است که دردبستان خیانت‌آموزی وثوق‌الدوله تدریس گردید .

باهمین تدلیس بود که موفق بفاسد کردن اغلب دسته‌های بی‌آلایش گردید و در نتیجه به‌پشتیبانی همان دسته ها موفق باجرای آرزوهای خائنانه خودشد .

خوشبختانه وثوق‌الدوله‌راحوادث‌یاعناصر صالح‌این‌مملکت ، اززمامداری‌انداخت وازایران بیرون کرد وازهمین روارباب عقیدهٔ « هر کس پول داد باید برای‌اوکار کرد » یتیم مانده وخورده خورده این عقیده که خلافش در ایران وثوق‌الدوله بود رو بضعف و زوال گذارد .

متأسفانه سیاستمدار کنونی ، اخیراً بانهایت جدیت درکار احیاء این عقیده است و بزرگترین گناه اوچه ازنقطه نظرسیاسی و چه ازنقطه‌نظر اجتماعی بعقیدهٔ من همین است . . .

قوام‌السلطنه روزبروز بردسته‌های‌مزدور واوراق‌کاسب میافزاید وبا همین وسیلهٔ ننگین یکسال یکسال‌کابینهٔ خودرا دوام میدهدوخورده‌خورده درجملهٔ : «هر کس‌پول‌داد باید برای اوکار کرد » سرمشق عموم واردین درسیاست‌میشود !

میرزا احمدخان قوام‌السلطنه تمام وصایای وثوق‌الدوله راتکمیل کرد :

«**تأمین آتیه - حق‌السکوت را بگیر - استفاده را بکن** »

اینها همه‌ازنخبه تصنیفات‌وثوق‌الدوله است که قوام‌السلطنه برآنها حاشیه‌نوشته

و تمام آنها را با دست رفقای نزدیکش ، بعناصر سست سیاست باف ، درس داد .

قوام‌السلطنه خودش عقیده دارد که باید استفاده کرد و اگر شده است یك میلیون تومان حقوق مردم را ، باید به‌اجنبی‌داد تاهزار تومان درآن میان استفاده شود . همین عقیده واصول‌را بر سایر دسته ها تزریق مینماید تا آنها هم دارای همین روح بشوند و شك نیست وقتی عدهٔ زیادی با اوهم‌عقیده شدند ،کابینه او دوام‌خواهد کرد .

قوام‌السلطنه عقیده‌اش اینست که ملت ایران چشم بسته است و دزدیدن دارائی چشم بسته ها اشکالی ندارد و اگر یك‌دستهٔ‌هم دارای چشمهای نیمه‌باز باشند آنها را با خودم شریك خواهم کرد .

وظیفهٔ ما این‌است که بمیرزا احمد خان قوام‌السلطنه اولا بفهمانیم که تمام ملت ایران چشم بسته نیست وهمهٔ مردم هم کاسب نیستند ، و چه بسا کسانی هستند که شاید نخواهند برای نفع خصوصی راضی بضرر عمومی گردیده با او شرکت نمایند وتا جان دارند ازسیئآت سیاسی و خیالات خائنانه او جلوگیری خواهند کرد .

مفهوم این جملهٔ شرم‌آور «هر کس پول داد برای او باید کار کرد » خورده خورده دارد بقدری قوت‌میگیرد و تعمیم میشود که همه زمامداران صالح در آینده برای بقای کابینهٔ خود مجبورند که بمفاد آن عمل نمایند .

من از نشراین عقیده میترسم ، من از نشر این میکروب بیم دارم ،

من‌ایران را درچنگال این‌عقیده مضمحل‌ونابود می‌بینم ،

بیم نشر این عقیده سبب انتشار قرن بیستم گردید ،

مرا نشر این عقیده عصبانی کرده است ،

من میترسم بالاخره طولی نکشد که عموم افراد ایرانی چه تهرانی و چه تمام ایالات وولایات صاحب این عقیده شوند ، آنروز است که دیگر تصاحب ایران آسانتر ازهر کار است .

دول‌اروپائی که عادت‌بمستعمرات گیری دارندوقتی فهمیدند عقیدهٔ اغلب‌ایرانیان این است که :

«هر کس پول داد برای او باید کار کرد» مضایقه از خرج کردن چند صد کرور برای بردن مملکت زرخیز ایران نخواهند داشت.

این است که اینك با تمام قوا حاضر برای نشر این جریده گردیده و برای احیاء تقوی و ایمان ثابت سیاسی تاقلم دردست هست جدیت خواهم ورزید و علیه پـول گرفتن وطرفداری کردن تانفس دارم نعره خواهم زد.

نقل از شمارهٔ دوم سال دوم «دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم» مورخ ۲۹ جدی «دیماه» ۱۳۰۱

مقاله دوم

«هر کس پول داد برای او باید کار کرد»

« وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است »

(وثوق‌الدوله)

میرزا احمد خان قوام‌السلطنه زرنگ نیست .

امروزه با هر یك از دسته‌های طرفدار زمامداری قوام السلطنه حرف‌بزنید کم و بیش نا بابی قوام‌السلطنه را تصدیق میکنند ولی در پایان آن تصدیق اظهار میدارند :

قوام‌السلطنه زرنك است ـ قوام‌السلطنه پهلوان سیاستمدار هاست ، چه پایداری بخرج داد و چطور بمغلطه همه را جواب‌داد ؟ فهمیدید اینمرد چقدر لایق است تصدیق کنید که قوام‌السلطنه زرنك است !

خیر تصدیق نمیکنم ، قوام‌السلطنه زرنك‌نیست ،

قوام‌السلطنه‌خودش‌را در جریانی انداخته‌است که هر نالایق درجه اولی‌هم‌زمامدار بشود وخود را در آن جریان بیندازد کابینه‌اش دوام خواهد کرد .

قوام‌السلطنه بسیاست‌بافهای پول بگیر ، پول میدهد ، قوام‌السلطنه ازشاگردان الفبای فساد اخلاق نگاهداری مینماید وآنها هم‌ازاو نگاهداری میکنند .

قوام السلطنه به هوچیها ، به‌احزاب کاسب ، به غوغا برپا کن ها مزد میدهد که برای اوسینه بزنند ،

قوام‌السلطنه نباشد بیعرضه ترین عنصر باشد وقتی این کارها را کرد البته دوام خواهد کرد .

قوام‌السلطنه نباشد بیکاره‌ترین آدم باشد وقتی دراین جریان خودش را انداخت زرنگترین وپهلوانترین مردم درانظار جلوه خواهد کرد .

بروید در یك رودخانه که ماهی دارد تماشا کنید آن ماهی که باجریان وروش آب شنامیکند چنان بسرعت شنامیکند که انسان ساده به‌استادی آن‌ماهی در شناوری آفرین میفرستد .

بی‌اطلاع ازاینکه آن ماهی را آب میبرد وگرنه از سایر ماهیها زرنگتر نیست ولی اگر یك ماهی را دیدید که بر ضد جریان و روش آب شنا مینماید و بیچاره با تقلای زیادی که میکند آهسته آهسته حرکت میکند ، انسان ساده میپندارد که آن ماهی تنبل‌ترین ماهی است بیخبر از اینکه جریان آب مانع سرعت‌حرکت اوست .

قوام‌السلطنه هم حکم آن ماهی اولی رادارد قوام‌السلطنه را جریان رشوه و ارتشاء تند سیر میدهدوزرنك بنظر جلوه میدهد،مستوفی‌الممالك ومشیرالدوله را ضدیت باجریان احزاب کاسب وعناصر مزدور بیکاره ونازرنك معرفی کرده‌است.

والا قوام‌السلطنه نه‌زرنك‌است ونه مستوفی‌الممالك ومشیرالدوله بیکاره .

میگویند : قوام‌السلطنه زرنك است ؟ او را مجبور کنید یکی دوهفته پول‌از خزانهٔ این‌ملت مسکین باسامی مختلف بر ندارند و باطرافیان کاسب ومزدور ندهد ، اگر پس از دوهفته نیفتاد آنوقت من وهمهٔ همعقیده‌های من تصدیق خواهند داشت که قوام‌السلطنه زرنگ است .

حسن مستوفی «مستوفی‌الممالك»



حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

قوام السطنه اگر توانست دو هفته مانند مشیرالدوله ومستوفی ـ الممالك تمناهای دیگران راپذیرد ودوام کند آنوقت ماتصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنك است.

قوام السلطنه اگر توانست چند روزی توصیه و مطامع بعضی از متنفذین پولکی مرکز را اطاعت ننماید ودوام کرد آنوقت ما تصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنك است.

قوام السلطنه راپولکیها تاحالا نگهداری کرده اند ، همان چند روز قبل ، میتینك آزادیخوان قوام السلطنه را از کار میانداخت ، بایدتاعمر دارد ممنون هوادارانش باشد که «چاله میدان» هرچه فعله و کاه فروش وقپان ـ دار بود بمجلس گسیل دادند که ما نتوانیم مطلب حقهٔ خودمانرا بگوئیم وبدورهٔ خود ـ سری او خاتمه دهیم .

قوام السطنه خودش زرنك نیست پولش زرنك است .

الفبای فساد اخلاق قوام السلطنه رازرنك کرده است شیوع عقیدهٔ «هر کس پولداد برای او باید کار کرد» قوام السلطنه را صاحب طرفداران بیشمار کرده و زرنك جلوه داده است .

اگر این الفبای فساداخلاق را وثوق الدوله در این جامعه تدریس نمیکرد قوام ـ السلطنه اساساً رئیس الوزرا نمیشد بر فرض هم میشد کابینه اش دو هفته بیش نمیماند .

کار الفبای فساد اخلاق بجائی رسیده است که امروز هریك از رؤسای ادارات معروف بدزدی شوند باعث ترقی آنها شده هوا خواهان زیاد پیدامیکنند ، یعنی دسته های

سیاسی کاسب ، میفهمند که آن رئیس اداره هم از نوچه‌های وثوق‌الدوله است و ممکن است از آنها استفاده شود .

مثلا وقتی اعلان شد که «مولیتر» اختلاس کرده است طرفدارش زیاد شد ، «آرسن خان» مدیر تلگرافخانه وقتی معروف شد که دزد است مریدش زیادشد، بعلاوه رئیس‌الوزرای وقت هم طرفدار او شد وفهمید که کابینه‌اش از اطرافیان‌او میتواند استفاده کند .

در یك‌همچو محیطی معرفی کردن دزدها خدمت کردن بآنهاست ،

اینها همه نتیجهٔ شیوع الفبای منحوس فساد اخلاق وعقیدهٔ هر کس پول دادبرای او باید کار کرد میباشد .

رفقا مانباید ازشخص‌قوام السلطنه نگران باشیم ما باید فقط وفقط از این الفبای فساد اخلاق بترسیم ، پس اگر قوام‌السلطنه ازاین مملکت خارج گردد وثوق‌الدوله هم قدغن شود که دیگر وارد ایران نشود تازه این الفبای منحوس یعنی عقیدهٔ «هر کس‌پول دادباید برای او کار کرد» هزارها قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله‌رابه‌ایران‌تحویل‌خواهدداد.

رفقا ما باید تخم این الفبا را برچینیم .

قوام‌السطنه امروز و فردا خواهی نخواهی از زمامداری خواهد افتاد ، ولی الفبا طولی نمیکشد که اورا دوباره روی کار میآورد .

ما باید ریشهٔ این‌الفبا را ازاذهان عامه‌بکنیم ، ما باید بوسیلهٔ جنگهای اخلاقی شاگردهای دیپلمهٔ این‌الفبا رامحو کنیم ومعتقدین بعقیدهٔ **هر کس کار کرد باید برای او کار کرد** را چنان ننگین نمائیم که تودهٔ حقیقی‌ملت از معاشرت با آنها عارداشته واز آنها پرهیز نمایند ،

واین صورت نمی گیرد مگر وقتی که مابرویم به کلاه نمدیها وبازاریها بفهمانیم مطلب از چه قرار است ، صد هزار تومان پول شما را میدزدند وصد تومان از آنرا بین شما خرج میکنند .

نقل از شماره ۳ سال دوم «دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم»
مورخ سوم دلو بهمن ۱۳۰۱

مقاله سوم

« هر کس پول داد باید برای او کار کرد »

« وجدان ، عقیده ، مسلك ، موهوم است»

«وثوق‌الدوله»

در این مقاله تا اندازهٔ بذکر علاج میپردازم

این‌سومین‌مقاله‌است که‌در تحت‌عنوان الفبای‌فساداخلاق ، وصایای وثوق‌الدوله‌را ازنظر عامه میگذرانم ، دردومقالهٔ اولی همه‌جا ذکر درد کرده و شرح چگونگی آلام مرض پلید الفبای فساد اخلاق را دادم ، در این مقاله تااندازهٔ بذکر علاج میپردازم .

دراینکه این‌جامعه ، ازاین میکروب ، مسموم‌است منکری نیست ،

ودر اینکه این‌سم روزبروز برانتشار ومضار خود میافزاید نیز شکی نداریم .

چه باید کرد ؟

کاریکه‌ماامیدوار بودیم در نتیجهٔ آن تااندازهٔ از جریان فساد اخلاق جلوگیری شود افتادن قوام‌السلطنه بود که آنهم صورت گرفت .

قوام‌السلطنه افتاد اما وصایای وثوق‌الدوله ازاذهان محو نشد ،

عقیدهٔ «هر کس پول داد برای او بایدکار کرد » ازبین نرفت ،

آن‌دسته‌ایکه این‌وصیت وثوق‌الدوله‌را درکله جادادند ، صبح خانه‌قوام‌السلطنه ، ظهر خانهٔ ابلیس ، عصر خانهٔ مدرس‌اند ، درتهرانند ، آنها نان میخواهند بخورند ،

زمامداریکه امروز روی کار آمده و از معتقدین و کلای صالح‌است با این دسته پولکی چه بایدبکنند ؟

میگویند همین معامله‌را که قوام‌السلطنه باآنها میکرد اونیز ادامه بدهد ،پس چه‌فرق هست بین او باقوام‌السلطنه .

یك قسمت ایراد من بقوام‌السلطنه این بود که چرا پول خزانهٔ این ملت مسکین را اختلاس کرده آنها را بمفت خوری بجمعی از هوادارانش میدهد و یك عده مردم را ازکار بیکارساخته و « یانچی قارداش» شدن عادت میدهد .

پس با این مقدمه بر من ثابت است هرکابینهٔ صالحی روی‌کار بیاید با وجود یك‌ عده عناصر سیاست باف‌کاسب ، دچار اشکال خواهد شد ، هر روز بیك بهانه در گوشهٔ این شهر جنجال خواهد بود .

مخصوصاً با بودن قوام السلطنه در تهران هیچ‌کابینهٔ صالحی دوام وثباتی نخواهد داشت دسته‌های‌سیاسی‌کاسب‌راهرروز بیك‌طریق تحریك‌خواهد کرد . مردم‌هم‌ازاوسخاوت ودزدی بیت‌المال دیده‌اند ، همه‌جور باواطمینان دارند ، بهمه میتوانندوعده بدهدوکابینه را همه روزه دچار حمله وهیاهوی عقیده فروشها بدارد .

این است پیش بینی من .

من گمان میکنم ، مانباید باافتادن قوام‌السلطنه قناعت کنیم قوام‌السلطنه رابابد بیرون کرد قوام السلطنه اگر درتهران بماند دو ماه یا سه‌ماه‌دیگر رئیس‌الوزاءاست .

هان ، این‌چه روزیست من اینرا غیبگوئی کردم :

قوام‌السلطنه‌درخانه‌اش بیکار وراحت‌نخواهد نشست ، اینهائی‌هم که از او ماهیانه میگرفتند و«یالانچی‌قارداش»اوبودندراه‌خانهٔ اورا گم‌نکرده‌اندهرشب‌درخانه‌قوام‌السلطنه ازعقیده فروشها کمیسیونی خواهد بود وهرروز درمسجدجامع، چاله‌میدان « قهوه خانه قنبر »علیه‌کابینه‌صالح، جنجال‌وغوغابراه‌میاندازند ، غرض آنکه‌تاقوام‌السلطنه‌درشهراست بقای‌هیچ‌کابینهٔ نمیتوان‌اطمینان‌داشت برای‌صلاح ملك وملت این‌شخص باید ازاین‌شهر خارج شود .

آری قوام‌السلطنه باید ازمرکز دورشود برای آنکه وجود او در مرکز موجب هزار گونه زحمات برای‌کابینه‌های آینده خواهد بود ، ولی اینرا هم باید گفت ، قوام‌- السلطنه زحماتی را که تولید خواهد کرد بوسیلهٔ ایادی خود و شاگردان دبستان

الفبای فساد اخلاق خواهد بود.

قوام‌السلطنه اگر از تهران خارج شود شاید آن گروه فاسد، بی‌سرپرست مانده کمترضرر آنها متوجه جامعه بشود، ولی درهر حال موجودیت یك گروهی که چندین سال است ماهانه گرفته‌اند که مردم را با قوام‌السلطنه و امثال قوام السلطنه و خائنین مملکت همراه نمایند ودراین شغل ورزیده شده‌اند وباین کارعادت پیدا کرده‌اندهرکابینهٔ صالحی را تهدید مینماید وعناصر درستکاررا درهر موقعی ازموقعیت محروم میدارد.

حالا بیائیم اینهارا محاکمه کنیم:

قسمت‌اعظم این زمره مردم بی‌تقصیرند، درمملکت‌کار نیست، پول نیست، مردم بیکارند، بی‌پولند، معطلند، باید نان بخورند، چه بکنند؟

واقعاً اگرما خواسته باشیم اصلاح اساسی و علاج حسابی ازاین مرض اجتماعی وصایای وثوق‌الدوله بکنیم باید درمملکت ایجاد کار بکنیم باید پول زیاد کنیم، مردم بیکارنمانند که دنبال مقاصد قوام‌السلطنه بیفتند.

مردم‌بی‌پول نباشند که مجبورشوند خودرا بقوام‌السلطنه یا برادرخائنش‌بفروشند. عجالتاً روزنه امیدی که برای علاج مرض پلید الفبای فساد اخلاق بنظر میرسد همانا مسئله نفت شمال است، اگر کمپانی‌آمریکائی‌آلات ابزارحفر چاههای نفت را وارد کرد محتاج بچندین صدهزارآدم‌کاریست، آنوقت اگر قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله جاربکشند که مبلغها میدهیم برای ما کاربکنید یکنفر از دوستان امروزی‌آنها، بندای‌آنهالبیك نخواهد گفت.

تمام اطرافیان این خائنها سراین چاه نفت وآن کارخانهٔ تصفیه، این تونل، این ماشین وآن ماشین خواهند بود کاربار آنها ازاین روزها که بسفالت چند تومان درهفته ازقوام‌السلطنهٔ خائن میگیرند ومجبورند برخلاف وجدان خودشان دوندگی نمایند و نعره بزنند ـ خیلی بهترخواهد بود.

نقل ازشمارهٔ ۴سال دوم « دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم »

مورخ ۱۴دلو (بهمن) ۱۳۰۱

مقاله چهارم

« هر کس پول داد برای او باید کار کرد »
« مسلك ، وجدان ، عقیده موهوم است »
« **وثوق‌الدوله** »

(باید پای معلم اول ودوم الفبای فساد اخلاق را از ایران ببریم)

این چهارمین مقاله‌ایست که در ذیل عنوان الفبای فساد اخلاق بنظرخوانندگان رسانیده‌ام ، دراین چهارمین مقاله که شاید خاتمه باین مقالات مسلسل داده میشود لازم دانستم تا اندازهٔ اثرات محسوس الفبای فساد اخلاق را در جامعهٔ خصوصی آن انشاء نمایم .

درمقالهٔ اول الفبای فساد اخلاق را هجی نموده و نیز ثابت کردم که مبتکر این الفبا درایران وثوق‌الدوله است و در نتیجهٔ آن نیز عقیدهٔ خود را راجع به وثوق‌الدوله بیان کردم که :

وثوق‌الدوله علاوه از بستن قرارداد ایران و انگلیس ، یك گناه بزرگتری را مرتکب شده وآن اینست که الفبای فساد اخلاق را درجامعه تدریس کرد .

باینمعنی که مردم را دله کرده احزاب سیاسی راکاسبی ازراه تغییرعقیده‌آموخت وبالاخره ایمان وعقیده ووجدان را از اذهان اغلب آزادیخواهان محو ساخت . درمقالهٔ سوم «الفبای فساد اخلاق» بیان نمودم که قسمت‌اعظم ازشاگردان کلاس خیانت‌آموزی وثوق‌الدوله بی‌تقصیرند در مملکت‌کار نیست مردم بیکارند ، بی‌پولند ، معطلند باید نان بخورند چه بکنند؟

باجملهٔ فوق تقریباً بمردم بی‌پول برای سیر کردن‌شکم حق‌داده شد که‌بشاگردی وثوق‌الدوله مبادرت نمایند ، میخواهم بدانم گناه وثوق‌الدوله چیست ؟

گناه وثوق‌الدوله اینست که بمردم‌مشق «دله گی» داد ، گناه وثوق‌الدوله‌اینست که ایمان سیاسی ووجدانرا موهوم کرد .

قبل اززمامداری وثوق‌الدوله همین مردم مثل امروز هم بی پول بودند وهم نان میخواستند بخورند ، چرا آنروز سینه زن خائنین نمیشدند ؟

چرا آنروز ازحلقوم احدی زنده باد قوام‌السلطنه شنیده نمیشد ؟

چونکه آنروز مردم نمیدانستند که میشود پول گرفت و این کلمات شرم آور را ادا کرد . اینها همه نتیجهٔ تدریسات وثوق‌الدوله است ، اینها همه اثر تعمیم الفبای فساد اخلاق است .

میخواهید بسنجید تا چه اندازه این الفبای منحوس محیط را فاسد ساخته یك مقایسه ازایام قبل ازظهور الفبای فساد با این ایام که تقریباً این الفبا ، سر مشق امور سیاسی ومعاشی اغلب ازدسته‌های سیاسی تهران شده است بفرمائید .

خوب بخاطر بیاورید دورهٔ سوم مجلس را ، همان ایامی که بفشار روسها و رضایت انگلیسیان ، سعدالدوله برئیس الوزرائی نامزد شد ـ دیدید مردم چه کردند ؟ با آنکه سعدالدوله همان‌ایام هم باندازه حالیهٔ قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله بدنام‌وخائن معروف‌نبود وبینی بین‌الله‌هیچوقت سعدالدوله قابل‌مقایسه با قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله نبوده و نخواهد بود . با وجود همهٔ اینها دورهٔ زمامداری ایشان دراثر هیجان عمومی ازهجده ساعت تجاوز ننمود ، یادآن ایام بخیر !

آن ایـام ایامی بود که اگر کسی عبورش از خانهٔ وثوق‌الدوله یا قوام‌السلطنه میافتاد دیگر رونداشت که درهیچ جمعیتی اظهارحیات نماید .

آن ایام ایامی بود که جملهٔ « هر کس پول داد برای او باید کار کرد وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم‌است» ازدهان هر کس بیرون میآمد بعدد حروف این‌جمله‌منحوس دردهن گندیدهٔ اوسرب جا میدادند .

وثوق الدوله آن ایام را ازما گرفت و کاری کرد که در همان محیطیکه دورهٔ زمامداری سعدالدوله ازهجده سـاعت تجاوز نمیکرد یکسال یکسال قوام‌السلطنه زمامداری مینماید، دو سال دوسال وثوق الدوله در آن دیکتاتور میشود ، صارم‌الدوله والی فارس وسردارمعظم خراسـانی (تیمورتاش) بحکومت کرمان‌منصوب میگردد ، دزدی زرنگی نامیده میشود و،درستی بیعرضه کی !! افسوس ؟ افسوس ؟

این شد عاقبت این محیط ! !

تمام این بدبختی اثرشیوع این الفبای منحوس فساد اخلاق یعنی رواج این جملهٔ پلید است :«هر کس پول داد برای او باید کار کرد ، وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است » حالا ما اگر واقعاً بخواهیم ریشهٔ این شجرهٔ خبیثه را ازبن بکنیم باید وثوق الدوله و عموم همدستان وثوق الدوله را بچوبهٔ دار تحویل بدهیم .



سعدالدوله

ولی اینکار از ما که فقط حرف میزنیم ساخته نیست.

کاریکه برای ما در حدود امکان است ، اینست که :

پای معلم اول و دوم الفبای فساد اخلاق را از ایران ببریم ، یعنی نگذاریم وثوق‌الدوله دیگری روی ایرانرا به‌بیند وقوام‌السلطنه را هم بفرستیم در خدمت برادر مکرمشان با هوای اروپا تنفس فرمایند .

این‌کار احتمال دارد ازما ساخته شود ، اگر اینکاررا بکنیم ممکن است تااندازهٔ ازشیوع فساد اخلاق وکاسبی ازراه عقیده جلو گیری شود ، و اگر در این طریق اقدام ننمائیم سه چهارماه دیگر قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وهفت هشت ماه دیگر وثوق‌الدوله درایران است ویك قسمت ایران ضمیمه هندوستان .

آنوقت دیگر نه مقاله ، نه شعر ، نه تحصن ، نه متینك ، نه هیچگونه اقدامی برای ما غیر ممکن خواهد شد و هر یك ازما ها دریکی ازبلاد هندوستان یا شهر های دوردست ایران‌بنام تبعید شده دعا گوخواهیم بود .

«میرزادهٔ عشقی»

نقل ازشمارهٔ ۵ سال دوم «دورهٔ دوم روزنامهٔ قرن بیستم»
مورخ۱۸ دلو «بهمن» ۱۳۰۱

پنج روز عید خون

« اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون»
« از دل خونینی این گفتار می آید برون »

این مقالات از بهترین و مهیج ترین تراوشات عشقی است و درحینی که یك نظریهٔ عمومی نسبت بجامعهٔ بشریت ابراز داشته و مخاطب خود را دنیا قرار داده است با قلم توانا وحقیقت نمای خود ببهترین وجهی نقائص و معایب اجتماعی را در انظار مجسم و برای اطلاع خوانندگان ومحققین سیاست واخلاق واطوار دورهٔ حیات شاعر این مقالات یك سلسله اطلاعات سودمندی است که بآنها تقدیم میدارد .

این موضوع را در دومقاله یکی درتاریخ پنجشنبه (٤جوزا) خرداد ماه ۱۳۰۱ شمارهٔ ۲۸ سال اول ودومی را در سرمقالهٔ شماره ۲۹ یکشنبه ۸جوزای همانسال درشفق سرخ نگاشته وانتشار پیدا کرده است که دراینجا اینك یکی بعد ازدیگری درج میشود ودیگر اینکه درپنجشنبه (۲۹ سرطان) تیرماه سال مزبور درشماره ۱۵ مقالهای راجع بموضوع فوق درتحت عنوان سبب این (پیشنهاد خونریزی) نشر داده است که آنهم بعد قرائت خواهید فرمود وهمینطور جوابیرا هم که مرحوم رشید یاسمی راجع به«فیلسوف پلید» در شمارهٔ ۲٦ همانسال آنروز نامه داده و هر دو مربوط باین مقالات است ذیلا ملاحظه خواهید فرمود .

پنج روز عید خون

مگو که غنچه چراچاك چاك ودلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونهٔ دل آزادگان بود گل سرخ
چو این کلیشهٔ اوراق سرخ دل خون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است ، این :
زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

این من داغ جوانی دیده ، این من احساسات آتش گرفته ، این من بیرقدار خون ، ارمغانی را که ازسفر ناله و غصه و سیاحت بیابانهای اشك برای عاکفان مدینهٔ غصه واندوه دنیای امروز تهیه کردم همانا همین پنج روز **عید خون** است امروز که چهارم جوزای ۱۳۰۱ است بتقدیم آن مبادرت می‌نمایم :

پنج روزخون !!!

یعنی چه ؟

حالا معنی می کنم :

شما اگر تفنگ شکاری را ازبازار آورده و همه روزه آنرا درشکارگاه بکاراندازید بالاخره درپایان چهل پنجاه روزمحتاج یکمرتبه روغن وصیقل‌کاری خواهد بود و گرنه ازکار وامانده ودر دست شما جز یك لولهٔ آهن سنگین بیکاره نخواهد ماند .

اگر شما ساعتی را (برای وقت‌شناسی) ازبازار گرفته ببغل گذارید وهر بیست و چهارساعتی یکمرتبه آنرا کوك ننمائید بالنتیجه از کار افتاده جز یك اسباب زیادی با یکمشت چرخ وپیچ ومهره فلزی معطلی در جیب شما صورت دیگرنخواهد داشت .

شما اگر یك عمارتی را بنا نهاده درهر چند سالی یکبار آنرا بام اندود ننمائید بالطبیعه زیربار فشار باران و برف لگدکوب گردیده و جز یك تودهٔ خاك اثری از آن باقی نخواهد ماند چرا تفنك وساعت وعمارت محتاج بمراجعه وتجدید استحکام «هریك بمناسبت موجودیت خود» میباشد و قوانین نوع بشر از جگرگوشه های آدم و حوا محتاج بمراجعه وتجدید استحکام موضوع موجودیت خود نباشد چرا ؟

آیا منکر این هستید که آدمیزاد از نخستین روزگار فهمیده‌کسی تا امروز هزاران قانونگذار استاد بدنیا آمده که قانون هر کدام مناسب با اوضاع و احوال عصر خود برای تهیه آسایش وسعادت خانوادهٔ انسان وعائله این حیوان دوپا قطعاًکافی بوده چه شده است که هریك ازآن قوانین تا چند صباحی با معنای تمام موجود بوده وخورد خورد در طی ادوار رسم آن منسوخ و فراموش گردیده فقط اسمی از آنها باقی مانده است ؟

هیچ لازم نیست قانونگزاران چین وهند و مصر و یونان و روم را اسم برده و

چگونگی صنایع ومبتذل شدن آئین وقوانین جامع و متین آنها در طی یك یا چند ده سالی بدست مصادر امور وامنای همان قوانین شرح بدهیم .

دراین مملکت (انا فتحنا) هیچ بهتر ازاین نیست که قانون مقدس اسلام را که‌از بچه ۸ساله تا پیرهشتاد ساله آن دوقسمت اعظم ازمعلومات و اطلاعاتش در دنیا همانا تاریخ وچگونگی احوال این قانون مقدس است مثال این موضوع قراردهیم :

قانون مقدس اسلام که از اصیل‌ترین‌کارخانهٔ طبیعت استخراج شده چه شد که‌بعد ازچند خلیفه اولیه دیگر با تمام معنا بجریان نیفتاد خلفای بنی امیه روی‌کار آمدند و منصب‌ومقام امانت‌آن قوانین مقدس را هرطور میشد برای خود تحصیل نمودند وآنگاه همه‌کار کردند جز اطاعت بآن قوانین ، چرا ؟

چونکه شهوت آنها چنین تقاضا میکرد چرا؟ چونکه قوانین مقدس اسلام‌منافع آنها را تا حدی که بر منافع مسلمین بر میخورد تصدیق نمیکرد و اشتهای‌آنان بیش ازآنها بود !

تنها قانون اسلام دچار این غاصبهای ناحق امنای خائن نگردید هرقانونی دردنیا دچار خلفای بنی‌امیه گردیده و بحکم تجربه هر قانونی را هم که در آینده بگسترانند عاقبت دچارخلفای بنی‌امیه خواهد گردید حتی قوانین سوسیالیستی .

منتها خلفای بنی‌امیه هرقانونی متناسب با اهمیت‌آن قوانین کسب عظمت‌نمودند حتماً قانون اساسی ودستورحکمت مشروطه ایران هم خلفای بنی‌امیه دارد .

حکومت وثوق‌الدوله را اگرما حکومت بنی‌امیه قانون‌اساسی ودستورحکومت شوروی ایران ندانیم چه بدانیم .

همقطاران امثال اورا مانند نصرت‌الدوله وسردارمعظم خراسانی(تیمورتاش)اگر ما ازامنای خائن قوانین حکومت شوروی نشماریم چه بشماریم ؟

باری : تاریخ آئین وقوانین مهم دنیا بما ثابت میکند که هر آئین پاك و قانون جامع‌متینی بمرض امنای خائن ازدنیارفته ومن ایزك یك دوای برءالساعه ویك‌واکسن بی‌نهایت مؤثری را برضد این مرض دراین نسخه تقدیم دنیا مینمایم .

عید خون

پنج روزعید خون برای نوامیس اجتماعی بمنزلهٔ همان روغن مالی وصیقل زدن تفنك است . پنج روزعید خون بمنزلهٔ کوك کردن ساعت است .

پنج روزعید خون برای حفظ قوانین بمنزله همان اندود کردن بام عمارت است.

پنج روزعید خون یعنی همانطوری که هرخانواده یکماه تا پانزده روز وقت صرف کرده بام عمارت خود را اندود نموده تا چند سال ازاستواری آن عمارت مطمئن خواهد بود درهر سال هم پنج روز باید بحساب امنای قانون رسیدگی نمود تا هر یك از امناء باماانات ملت خیانت روا داشته باشند از زحمت زندگی اوجامعه را رهانده و سیصد و شصت‌روزدیگرسال را ازسلامتی جریان احوال قوانین عامه مطمئن باشند .

دستور تظاهر پنج روزعید خون



فیروز میرزای فیروز «نصرت‌الدوله»

از روزگاری که آدمیزاد خودش را شناخته هر قومی یك ورزشهای تفریحی داشته . (رقص . چوبی ، هاسه ، لخ) این ورزشهای تفریحی‌را اغلب بعنوان یك تأثیراتی بجمعیت بشر بجا میآورد هنگام شادمانی یا در هنگام عزاداری و این عادت و اخلاق وعوائد را چه در عهد عتیق ، چه در تاریخ قرون وسطی وچه درعصرحاضر اغلب‌اقوام داشته چنانچه در استرالیا یك چند روزمخصوصی تمام اهالی از زن و مرد بخارج شهر رفته بعضی حرکات عجیب و غریب ورزش بی‌ترتیب بسلیقه ما و با ترتیب بسلیقه خودشان میکنند در

فرنگستان درمحیط ومرکز تمدن وبیداری امروزه دنیا یك چند روزمخصوصی درسال ماسك بصورت انداخته ، درخیابانها ، میدانها ، گردشگاهها بانواع واقسام ازورزشهای تفریحی مبادرت می‌نمایند ، در کرد ها هم این عادت هست که یك چند روز مخصوصی را درسال بچوپی گرفتن وبجا آوردن چند جورعوائد دیگر وپوشیدن لباسهای قرمز و رنگهای دیگر مقید هستند و دیده میشود عامه با یك رغبت مفرطی این ورزشهای تفریحی را استقبال مینمایند وتمام سال با یك استقبال بینهایتی منتظر رسیدن روزهای ورزشهای تفریحی هستند ، یك نفرعمله فرانسوی که شاید در هر روز با پنج فرانك کار بکند اگر در هر روزعید (پاك) پنجاه فرانك مزد باوبدهند صرفنظر نموده وبرای ادای وظایف عید پاك از کارخانه بیرون خواهد رفت .

من میخواهم این چند روز (عید خون) ناسخ تمام اعیاد وورزشهای تفریحی برای جمعیتهای بشر باشد که جز یك تفریح چند روزی نتیجهٔ دیگر ندارد این یك نتیجهٔ گرانمایه هم خواهد داشت ومن با همین عقیده پنج روزعید خون را بوسیلهٔ این منشآت بدنیا پیشنهاد میکنم باین ترتیب :

نخستین روزماه اول تابستان تاپنج روزعموم طبقات مردم هر کس درهر اقلیم ومملکت و شهر وقصبه وعشیره بدنیا آمده و سکنی دارد با لباس نسبتاً نوین خود با قید یك علامت سرخ ازخانه بیرون آمده و در میدان عمومی که عامه جمع میشوند رجوع نمایند و از آنجا جمعیت با خواندن سرود هائیکه برای (عید خون) مخصوصاً مهیا خواهد شد مبادرت برفتن خانه‌های اشخاصی که درطی سال گذشته مصدر



عبدالحسین تیمورتاش (سردارمعظم خراسانی)

امور وامین قوانین جامعه بوده وبجمعیت خیانت کرده‌اند و محاکم قضائی در جلب و مجازات آنها یا بواسطهٔ فقدان اقتدار ویا بواسطهٔ خصوصیت مسامحه نموده است خانه آنها را با خاك یکسان کرده وخود آنهارا قطعه قطعه نمایند ،

بسم‌الله ـ چه تفریحی بهتر ازاین ؟!

بهمین دستور پنج روزعید خون من مرتباً عمل نمایند روز ششم هر که نجاراست برود پی نجاری ، هر که بقال است برود پی بقالی ، هر که عطار است برود پی عطاری و بالاخره هر که هرکاره هست برود سرکارش ومطمئن‌باشد ، تاعید خون سال دیگرقوانین ونوامیس اجتماعی او و جامعه او از هر تعرض و خیانت و بلیه‌ئی مصون خواهد بود . مطمئن باشید تا سال دیگر مملکت او وثوق‌الدوله ویا نصرت‌الدوله وسردارمعظم‌های نوعی پیدا نخواهد کرد واگرهم‌پیدا شود درروزهای عید خون سال آینده اورا درزمین دولاب نزدیك سلیمانیه چال خواهد کرد .

ای دنیا مطمئن باش اگر عید خون معمول گردد صد هشتاد از عدهٔ خیانتکاران وخیره سران وغاصبان حقوق دیگران تو کم خواهد شد . ای بشر ؟ نوعاً حاضری که با غصب‌مال وایذاءِ نوع ، نفس خود را راضی کنی پس هر قانونی که برای جلو گیری تعدی تو برحقوق ممنوعیت بدنیا بیاید سلامت درمیان زیست نخواهد کرد .

ای بشر ، ای اشرف مخلوقات ، ای جگر گوشهٔ آدم و حوا ، توهمانی که بوده وهستی ـ تو تغییر نکرده و نمیکنی . تو را اصول سوسیالیسم ، کتاب مارکس[1] نصایح تولستوی[2] تغییر نخواهد داد ولی تو اصول سوسیالیسم و عقاید کارل مارکس را تغییر خواهی داد .

برای تو موذی تر از حیوان موذی . برای تو ای درنده تر از هر حیوان درنده قلاده لازم‌است !

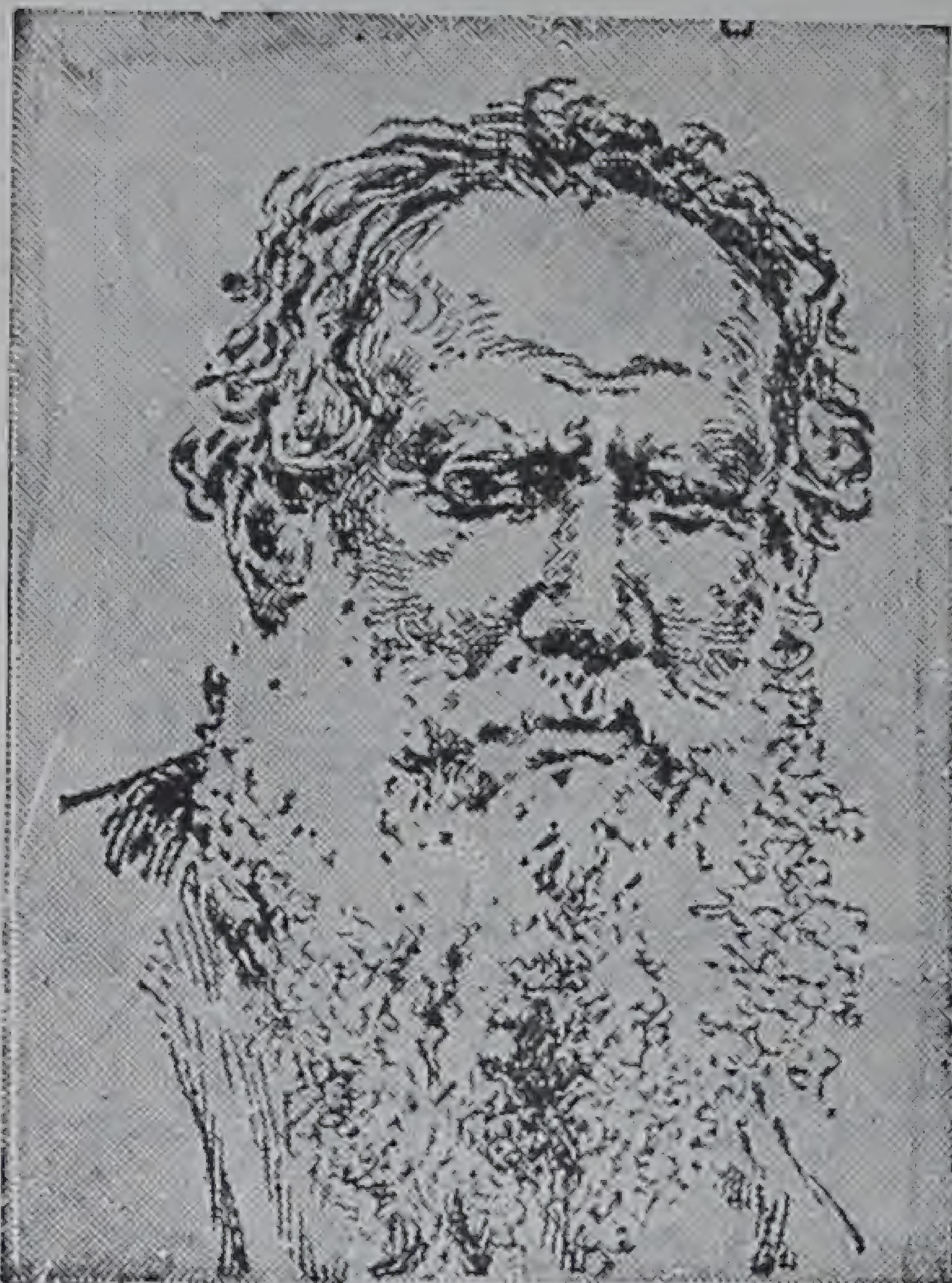
برای تو قفس‌آهنین لازم است ! برای تو موازین‌وقوانین سخت وتلخ لازم است! که ازاندازه وحقی که داری وبتو میرسد تخطی نکنی و با همین عقیده این عید خون

۱ـ کارل مارکس موجد اصول سوسیالیستی .

۲ ـ تولستوی نویسندهٔ معروف روسیه در قرن اخیر .

این دوای تلخ برای مزاج این جامعه ناخوش تجویز میشود .

من این پیشنهاد را مانند طبیبی که دوای مرض را کشف نموده باشد تلقی نموده و عقیده‌ام این است که عید خون برای مرض اجتماعی خیانت و تعدیات موذیانه بشر برنوع خود بهترین دوا میباشد ودرعین‌حالی که یقین دارم دراطراف این عقیده ایرادات بیشمارخواهد بود این عقیده را بی‌نقص وعیب بشماریم که تمام ایرادات وارده درپرده خیانت‌نقش نموده وجواب آنهارا نیز یکان یکان درمقابل کشیده‌ام و برای اثبات و تأیید آن محتاج به چندین مقاله‌ام که درآینده مبادرت بدرج آن خواهد شد و اینك بواسطهٔ عجله یك فهرست ، مختصری ازپنج‌روز عید خون ذکر گردید .



لئون تولستوی

این یك‌آتش پاره‌ایست که ازتنورهٔ دماغ من پریده‌امیدوارم خاموش نشود مگر آنوقتی که دنیا را خاموش کرده باشد .

مقاله دوم

در این مقاله با دنیا حرف میزنم
مخاطب تنها ایران وایرانی نیست

ای بشر مظهر شرافت شو — نی ز سر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست — در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است برحقوق بشر — از پی رفع این جراحت باش
عید خون گیر پنجروز ازسال — سیصد و شصت روز راحت باش

اینست تقدیمی من برای دنیا . دنیائی که بینهایت باین تقدیم محتاج است :
ای دنیا ! ای وطن ! ای بشر ! آورده‌ام برای توچیزی که سعادت تورا همیشه سالم‌نگاه خواهد داشت !

***

در ٤ جوزا ، صفحه دیباچه ـ رسالهٔ پنجروزعیدخون‌را به‌دنیا اعلام کردم واینك در۸ جوزا صفحهٔ دوم این دیباچه را بنظرعالم میرسانم :

درمقالهٔ اول گفتم شما ساعتی را برای وقت شناسی از بازار گرفته ببغل گذاشته ودر هربیست‌وچهارساعت اگریکمرتبه آنرا کوك ننمائید بالنتیجه ازکارافتاده ، جزاسباب زیادی ویکمشت پیچ و مهره و چرخ فلزی اسباب معطلی در جیب شما صورت دیگری نخواهد داشت .

***

در این مقاله هم میگویم هر قانونی که در پایان انقلابی برای ملتی وضع شود بس ازچند سالی سپرده بدست یك مشت امنای خائن گردیده سپس آن قانون جز یك سلسله لکه های سیاه روی چند ورق‌کاغذ سفید صورت دیگری نخواهد داشت .

این مسئلهٔ طبیعی است ، قانونهای مصر ، قانونهای یونان ، قانونهای ایران قدیم و قانونهای رم همه دچار این عاقبت و سرنوشت شده و بمرض امنای خائن از دنیا رفته اند !

دستور فنی میگوید :

برای آنکه ساعت عبارت از یك مشت چرخ و پیچ و مهرهٔ فلزی بیکاره بی‌فلسفه نباشد باید آنرا بیست‌و چند ساعت‌یکمرتبه کوك کرد من میگویم : **برای‌حفظ‌سلامتی جمعیت درهر سال باید پنج روزعید خون‌گرفت .**

پنج روز خون ، پنج روزمجازات ، پنج روز انقلاب ، پنج روز کوك کردن چرخهای قوانین .

من‌امروز بدنیامیگویم درهرسال پنج روزماشین‌قوانین‌خود راکوك کن

در همین امروز امنای خائن این سرزمین فارسی زبان نهایت درجه از من کوك خواهند بود .

ولی من امیدوارم فردای این روز گارنسل آینده بشر باین‌وصیت من‌برای‌تحکیم مبادی سعادت عمل نموده و از پرتو آن خود را در آغوش معشوقهٔ معنوی خود کامیاب دیده آنگاه بروح من که ناچار تا آنروز دراین‌کالبد نیست (برای این یاد گار) دنیا را ترك خواهد گفت .

بهمین امید ، بهمین‌آرزو ، بهمین طمع ، امروز فریاد میکنم ـ نالهٔ مظلومین ، گریهٔ غارت زده ها ، اشك ازهستی ساقط شده ها ، فریادسیلی خوردهها ، نفرین‌ستمدیده وناحق شنیده هارا دیگرنشنوید دیگرنبینید در هرسال :

پنج روزعید خون در هرسال ـ پنج روز چرخهای ماشین قوانین یعنی مبادی امنیت وسعادت را کوك کنید .

تو اگردر هردوهفته یکمرتبه حمام نروی ناچار هفتهٔ سوم بدنت دچارآلود گی جرم وعرق و کثافت گردیده درنتیجه این گوشه وآن گوشه بدن تو لانهٔ ریزه حیوانات موذی خواهدبود چه حیواناتی ، دشمن خون تو ، دشمن راحتی تو ، دشمن سلامتی تو، وبالاخره شرکاء بیشمار زند گی تو خواهند بود .

همین گونه است اندام جماعت ، هرجمعیتی که سالها چرخهای ماشین قوانینش

ازحرکت افتاده یا حرکاتش خارج از رویه اصلی گردیده و ترمیم نشد بالنتیجه دچار عناصری خواهد شد که آن عناصر درهیئت جامعه بمنزلهٔ همان (حیوانات موذی) بدن انسان سه هفته بحمام نرفته خواهند بود.

چه عناصری؟ که دشمن حقوق جامعه‌اند، دشمن منافع جامعه‌اند، دشمن سعادت جامعه‌اند، دشمن راحتی جامعه‌اند ـ دشمن سلامتی جامعه اند ـ و این عناصر در دفتر یادداشت اصلاحات من (فیلسوفهای پلید) نامیده شده‌اند.

فیلسوفهای پلید را حالا معنی میکنم:

فیلسوف پاك. فیلسوفهای پلید، فیلسوفهای پاك عناصری هستند که در اثر فهمیدگی تمام عواطف زیبای بشر ازقبیل: رحم، شفقت، نوع‌دوستی ودرستی راحقیقت های مقدسی میشمارند ودر این مقاله چون مورد احتیاج نیست بشرح عقاید و اعمال آنها نمیپردازم.

فیلسوفهای پلیدـ فیلسوفهای پلیدآن عناصری هستند که درنتیجه فهمیدگی تمام عواطف بشررا موهوم وقیودات قابل پازدن می‌انگارند.

رحم را عبارت ازضعف قلب وروح میشمارند. رحم‌را نتیجهٔ نقصی درخلقت یکنفر رحیم میدانند.

شفقت، نوع دوستی و درستی را هر یك با تعبیری، یك غریزهٔ موهوم تلقی می کنند.

معلوم است این‌قبیل اشخاص برای‌راضی کردن اشتهای متنوعه لایتناهی‌خودشان ازهیچگونه سیئآتی اگرآزاد ومقتدرباشند مضایقه نخواهند داشت.

چه چیزیست آن چیزیکه یك انسان توانا را مانع میشود از آن که بی سبب برسر ناتوانی زده حق اورا غصب بنماید. **(رحم)** این عناصر که رحم را پوچ میدانند، موهوم میدانند این قبیل فیلسوفهای پلید اگر ببینند یك عائله ـ یك مادر و پنج شش بچهٔ خوردسال در بیابان برای معاش یك ماهشان فقط پنج من آرد دارند و تا یکماه دستشان بهیچ منبعی برای کسب آذوقه نخواهد رسید چه مضایقه خواهند داشت ازاینکه آن پنج من‌آرد را بزور ازآن عائله برای‌خود بگیرند. گرفتم‌آنکه یقین داشت‌بواسطهٔ

این حرکت آن عائله تا چند روز دیگر از گرسنگی روی زمین افتاده از دنیا خواهند رفت فیلسوف پلید بمردن آنها خواهد خندید و از بردن آن پنج من آرد صرفنظر نخواهد کرد.

فیلسوف پلید دزدی را بطوری که خطری از آن مترقب نگردد یکرویهٔ خیلی عاقلانه میشمارد.

فیلسوف پلید! اگر دختر بچه را با گردن‌بند تا اندازهٔ گرانبها در کوچه‌خلوت ببیند بقصد بردن آن اگر دست دراز نماید دختربچه ممانعت کند مضایقه نخواهدداشت که او را خفه نموده بمقصود نائل گردد. چه که فیلسوف پلید منکر رحم وشفقت‌است وآنراموهوم‌میشمارد.

فیلسوفهای پلید هیچ ننگی را برسمیت نمیشناسند. فیلسوف پلید عامل آن‌مثال قدیمی: (برای یکدستمال یك قیصریه را آتش میزنند) هم هستند بفیلسوف پلید هرچه بطور امانت سپرده شود دیگر صاحبش صاحب آن امانت نخواهد بود.

فیلسوف پلید نام نیك را اسباب خنده میشمارد.

فیلسوف های پلید بزرك ،کار کردهٔ کاری، آنهائی هستند که وقتی مصدر امور و زمامدار یك ملتی شدند منافع کلی وعمومی ملت را برای منافع جزئی خصوصی خود باجنبی بفروشند شاید وثوق‌الدوله اگرایرانرا فروخته باشد یکی ازفلاسفه نامی عصر خود شمرده شود **وثوق‌الدوله برحم. امانت، درستی قاه‌قاه میخندید.**

فیلسوف های پلید قربانیهای عید خون خواهند بود.

باری این‌قبیل عناصری که من‌آنهارا فیلسوف پلید نامیده‌ام همیشه درهر طبقه از مستخدمین دولت وامنای قانون هر گاه مجازات وپاداشی درکار نشد آنها با تمام قامت درجامعه عرض وجود نموده مشغول نمایش سیئات خود گردیده و در نتیجه مملکت و جمعیت دچارحالت حاضره ایران وایرانیان امروزه میگردد.

فیلسوفهای پلید را اگر بخواهید با چشم خودتان ببینید بروید فهرست اسامی مصادر امور این مملکت را خوب مطالعه نمائید تك‌تك نمونه های آنها را بخوانید.

آن هم باید دانست که‌این فیلسوف های پلید فوق‌العاده جان خودشان رادوست

دارند واگر بدانند مجازاتی در کار هست وممکن است عملیات و سیئآت آنها را بخطر بیندازد ممکن نیست دست از پا خطا کنند چنان مؤدب جای خود خواهند نشست که شما باورنخواهید کرد که آنها فیلسوف پلید باشند .

پس همانطوریکه یکفرد حمام نرفته برای رهائی از آزار حیوانات ریزه موذی «مولود کثافت» بایدهرهفته یادوهفته یکباربحمام رجوع نماید هرجمعیتی هم بایدبرای رهاندن قانون و مبادی امنیت و سعادت ازچنگال فیلسوف‌های پلید درهرسالی پنج روزعید خون داشته باشد .


کارل مارکس

همانگونه که حیوانات موذی بدن انسان مولود کثافتند این فیلسوفهای پلید هم مولود عدم مجازات مراقبت عامه میباشند .

گمان مدار که اصول مارکس سوسیالیسم یا هرقانونی که درآینده بدنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را از جامعهٔ بشر جواب کند .

خیر ، هیچ قانونی طبیعت فیلسوف پلید را نمیتواند تغییر دهد شاید موقتاً بتواند از عملیات او جلوگیری نماید ولی طبیعت فیلسوف با مرور ایام هر قانونی را تغییر خواهد داد ودرعصر خود ازلحاظ مناسبت وانطباق با منافع خود مشکلش خواهدساخت

فقط وفقط درسال پنج روزعید خون ، پنج روزمجازات ، پنج روز انقلاب ممکن است که خاصیت قانون را تأمین نماید .

پس برای سعادت جامعه . برای تأمین امنیت حقوق افراد بشرهمانطوری که در فرنگستان جند روز ازسال را عموم طبقات مردم دست از کار کشیده مشغول ورزشهای تفریحی از(بالماسکه .. و.. عید نوئل) میشوند وجزیك تفریح‌چند روزی فائده دیگری برای جامعه ندارد باید تمام افراد بشر در هر سالی پنج روز عید خون داشته باشد که

هم متضمن ورزشهای تفریحی باشد وهم بمنزلهٔ تازه سازی روح قانون و رنگ آمیزی ماشین نظامات بشر ومبادی سعادت اوباشد **این است که پیشنهاد میکنم :**

از روزاول ماه تابستان هر بشری درهراقلیمی زندگی مینماید دست ازکار کشیده با لباسهای عید خون و علامت کوچك قرمز تا روز پنجم این ماه مشغول تفریح باشند ، دسته دسته سبزه‌زارها بروند، بگلستانها رجوع نمایند سرود بخوانند خطابه های شیرین بشنوند درظرف این‌پنج‌روز ، يك روزهم بمراسم اصلی عیدخون عمل نمایند ، یعنی آن عده امنای قانونی راکه بقوانین درظرف‌سال خیانت کرده‌اند دروسط جمعیت جلب‌نموده بپاداش خیانتهایشان بآنها بگویند شما چند تن بمیرید تا ما چندین هزارنفر زنده بمانیم ویا آنکه آنهارا اززندگی‌اجتماعی‌محروم بدارند . عقیده‌ام‌اینست این‌کارسرآمد تمام تفریحهای دنیاست برای جمعیت های بشر . **بعد از تظاهر يك چند سالی هر سال‌پنجروز عیدخون دیگراگر درسینه فیلسوفهای پلید قلب شیرکار بگذارند جرئت مبادرت بخیانت نخواهندکرد .**

ای بشر ، ای عاکفان ارض دریکسال پنجروز این‌کاررا بکنید تا درسیصدوشصت روزدیگر آنسال قدر این عید برشما معلوم گردد ،

ای بشر ، ای موجود معلوم‌الحال بدت نیاید . اگر ترا بد دانسته برای تو این موازین سخت وتلخ را لازم شمردم ، باورکن که برای توموازین ازاین سخت‌تر هم‌لازم است که فکرمن ازایجاد آنها عاجز است .

ای بشر ، ای بنی‌آدم ـ قانون معصوم است ، قانون عفیف است ، قانون بیگناه است ، قائدین تو باعملیات وسیئآت خود همیشه قانون را گناهکارمعرفی میکنند .

قانون معصوم است ، بقانون‌تو تهمت زنی ـ قانون مظلوم‌است و **هیچکس بداد قانون نمیتواند برسد مگر پنجروز عید خون** .

ای‌بشر قانون از دست مظالم تو بوسیله فکر وزبان من به‌پنج روز عید خون‌پناه میبرد ـ اینست که بدنیا پیشنهاد میکنیم : درهرسال پنجروز عید خون ، پنجروزمجازات پنجروز انقلاب ،

این يك آتش پاره‌ایست که ازتنوره دماغ من پریده امیدوارم خاموش نشود مگر وقتی که دنیا راروشن کرده باشد .

فیلسوف پلید

رفیق ادبی من : آقای رشید یاسمی :

راجع بفیلسوف انتقادی که در شفق سرخ فرموده بودید مطالعه کردم ، خیلی دلتنگی کرده بودید که چرا کلمهٔ فیلسوف رامبتذل نموده‌ام و چرا خواسته‌ام که کلمهٔ فیلسوف پلید رااصلاح کنم و اظهار داشته بودید که :فیلسوف همیشه‌پاك است وفیلسوف‌هیچوقت پلید نمیشود .



رشید یاسمی

رفیق عزیز : معنی امروز فیلسوف یعنی کسی که در علوم فلسفه متخصص باشد ـ یعنی کسی که علم «مابعد الطبیعه» را خوانده باشد و بالاخره برای حقایق اشیاءِ ومعانی هر کدام یك مطالعات عمیقی داشته باشد .

این قبیل اشخاص ممکن‌است‌خوش طینت باشند وممکن است‌بدطینت باشنداگر خوش طینت باشند من بآنها میگویم فیلسوف پاك اگر بدطینت باشند آنها را فیلسوف پلید میخوانم .

بااین توضیح دیگر گمان نمیکنم جنابعالی ایرادی باین اصلاح داشته‌باشید .

***

اما اصل و کیفیتی که موروث نگارش پیشنهاد خونریزی شاعر در رساله پنجروز عید خون شده است درمقاله ذیل شرح میدهد :

پیشنهاد خونریزی :

میگویند وقتی دزدی عیب بود واگر کسی دزدی میکرد دست او رامیبریدند ویا درحق اومجازات سخت دیگری جاری میساختهاند بکسی اگردزدی نسبت‌میدادند باوبرمیخورده است کسی‌اگربدزدی معروف بوده‌است درمیان مجالس و مجامع عمومی همواره سر شکسته و منفور بوده ، غرض آنکه یکوقتی دزدی برای دزدها خیلی گران تمام‌میشد .

خطر مجازاتها ، سرشکستگی درمجالس ، غیر معتمد شدن وبسیاری ازخطرهای

دیگر مسلم است دریك همچو وقتی دزدی مثل امروز (شوخی) (!) وکارهمه کس نبوده، دزدی خیلی پهلوانی لازم داشته - دزدی درتمام عمردچار معصیت بوده، دزدی باهزاران فداکاری بعمل میآمده، دراین صورتشاید درجامعه یك کروری پنج شش تن بیشجرئت و استعداد دزدی را نداشتند. درهمان وقت همینکه دزدی سخت بوده، دزد کمیاب و اغلب اعمال پلید ونادرستیها مانند دزدی پرضرر و کممنفعت بوده؛ کمتر کسی داوطلب انجامآن میشده است: ـمالوقفخوردن،حکم ناحق دادن، مملکت فروختن،جمعیت گولزدن ازهر کوچهورهگذرعمومیعبور مینمودهانددچار لعنونفرتعمومیمیشدهاند؛ بهرمجلس وارد میگردیدهانـد بانهـایت تحقیرپذیرفته میشدهاند، جـان کلام آنکه، پلیدیوخیانتکاری ارزان تمام نمیشده است.

اما پاکدامنی ودرستکاری!

درستکاری و پاکدامنی در آن روزگار برخلاف جریان امروز بسیار مرغوب و پاکدامن ودرستکار درهر گذر وبرزن،درهرجلسه وانجمنبپاس اعمال خود همواره مورد احترام وتعظیموتجلیل بوده همهجا سرافراز، همیشه ازوضعخود خشنود ومفتخر زیست مینمودهاست.

اما امروز!

گذشته ازاینکه دزدی عیبوننك نیست حتی بیك آدم محترمی نمیشود جداً و ازروی عقیده گفت که تودزد نیستی حتماً باو برخواهد خورد! او پیش خودخیال خواهد کرد بااین جملهٔ تودزد نیستی باعبـارت غیر مستقیم او را احمق خواندهاند - بگذرید ازاینکه همین امروزهم اغلب ازمحترمین حضوراً گفته میشودتو دزد نیستی وظاهراً هم مخاطب تصدیق مینماید (درضمن یكلبخندی هم زده میشود!) ولی معلوماست که این جمله بطور تعارف اداشده واز روی عقیده نبوده و در تعـارفهم همیشه اغراق منظور است مثلاینکه امروزه همه بهم مینویسند:

فدایتشوم- قربانتشوم - اگر طرفمحترمباشد - تصدق حضور مبارکت گردم.

پر واضح است کلمات جدی و از روی عقیده تحریر نمیشود واقعاً انسان بهر - کس مینویسد فدایت شوم یا قربانت شوم حاضرنیست فدایش گردد یاقربانش شود و

همچنین حاضر نیست : تصدق حضور مبارك دزد بزرگی شده باشد !

اینها تعارف است وهمینطور اگر امروز بکسی گفته شودتودزد نیستی باورنکنید که‌اوغضبناك نشودچه میداند که بااو تعارف کرده‌اند و گرنه پیش‌روی یك آدم محترم امروز خلاف واقع وبرخلاف ادب کسی جداً واز روی عقیده بگوید تودزد نیستی .یعنی تو احمقی- بیشبهه ازشنیدن این نسبت شکایت خواهد داشت .

بگذرید از اینکه یك‌چند تنی واقعاً دزد نیستند ولی‌آنها نیستند وازروی عقیده میتوان به‌آنها گفت‌شما دزدنیستید ولی آنها نمی‌توانند در یك مبحث عمومی واجتماعی داخل باشند چه که اولا عدهٔ‌آنها بقدری‌دراین محیط کم است که شاید انگشت یکدست کافی برای شمردن آنها باشد ودوم آنکه آنها چون داخل جدول عمومی نیستند بکلی خارج ازجریانند منفورند ورأی‌آنها باطناًدخالت درهیچ کاری ندارد . همه روزه ازصبح تاشام ازچپ وراست بآنهاسالوس‌کار ، عوام‌فریب ، گاهی دیوانه‌واحمق، لایق شدن‌بدار-المجانین گفته میشود .

پس وجود آن چند نفرآدم‌درست نمیتواند مانع‌بشود ازاینکه من حکایت چندین کرور دزد راذکر نمایم ونیز اگر ایراد کنید که امروز هم برای دزدی مجازات هست ومکرر دیده میشود کسانی که آفتانه دزدیده‌اند ویا گلیم پاره سرقت کرده‌اند ویا کم و بیش مرتکب اختلاس گردیده‌اندفوراً بنظمیه جلب شده اند .

صحیح است دزد های آفتابه و گلیم را بمجازات میرسانند ولی دزدهای بزرك - دزدهای مملکت ودزدهای جامعه‌ها دزدی‌ایالت ودزدهائی که حقوق یك‌ملتی را دزدی کرده‌اند مجازات نمیشوند ومحترم میباشند ؟ اگر گاهی دزدهای خورده پا وضعیف را بمجازات میرسانند برای آن است که دزدهای بزرك دزدیهای آنها را برای خود جلب نمایند و در مقابل یك فانتزی بعامه نشان داده باشند (!) وشاید یك تفریحی هم کرده باشند غرض آنکه دزد بازار غریب وعجیبی‌شده است بطوری دزد بازار شده است که‌دزد نبودن فحش است .

چطور شد که اینطورشد ؟ چه‌شد که یکوقتی دزدی عیب بود حالا نیست ؟

باید اول فهمید که آیا آن‌دوره که دزدی عیب بود هیئت اجتماعی بشر حالت

طبیعی داشت یاحالا که دزدی عیب نیست ؟ البته حالا که‌دزدی عیب نیست هیئت‌اجتماعی درحالت طبیعی است !

مجبورم این‌مدعا را بامثال ثابت کنم :

شما اگر یك باغچه داشته باشید که هیچ وقتی مواظبتش نکنید هیچ سالی بیل نزنید ـ هیچ روزی را صرف تربیت نباتات‌زیبای آن ننمائید وهیچ ساعتی برای بیرون آوردن علفهای هرزه آن دامن بکمر نزنید آن باغچه چه‌صورت خواهد داشت ؟

یك علفزار زشت منظری که پر ازنباتات هرزه وعلفهای گزنده گیاههای طویل‌و عریض زشت ـ سنبله‌های بدبوی و اگر گلهای خوبی‌هم بندرت دراثر ریشه گلهای قدیم درآن یافت بشود میانه آنهمه علفهای پلید محو خواهد شد . همچون باغچه طبیعی‌است ولی اگر بخواهید که همان‌باغچه دارای‌انواع و اقسام ازنباتات خوشرنك‌وروی، گلهای خوشبومرتب وزیبا بدون یك‌علف هرزه وخاری باشدباید سالی یکمرتبه آن‌باغچه‌رابیل بزنید تخم علف‌های نازیبا رامحو کنیدولی باغچه‌شما طبیعی نخواهد بود اگرچه قشنك ومرغوب باشد .

همینطور این محیط هر که‌هر کـه ما این روزها نهایت درجه حالت طبیعی دارد هر کس هرچه برد ، برد ـ هر که هرچه کرد کرد ، ـ هر که هر که را کشت ، کشت ـ چشم بددور ـ نه سئوآلی نه‌حسابی ـ نه‌محاکمه نه مجازاتی ـ ماشاالله آزادی ـ آزادی ـ آزادی تمام ـ آزادی مطلق برای گرگهای بزرك برای پلیدها برقرار است (!) حالا حالت اجتماعی ما باتمام‌معنی حالت طبیعی است !

اگر بخواهیم اینطور نباشد همانطور که باغچه را درسال بیل زده و تخم علفهای گزنده وهرزه وبدبو را محونمود باید مردمی که عقیده بظلم و دزدی وآزادی جنایات ندارند جمع بشوند آنهائی که از اول سال تا آخر سال میزنند ـ میبرند ـ میخورند ـ بگیرند ریزریز کنند که جزبا انقلاب‌وخون‌ریزی چاره‌ای نداریم اماچطور؛ خونریزی مفرط ـ چطور خون‌ریزی که چشمهایمان راببندیم هر کس آخر اسمش دوله ـ الملك السلطنه دارد ریز ریز کنند و الا بامقاله باانتقاد با عریضهٔ‌عاجزانه با نصیحت مشفقانه

اوضاع هر که هر که و آزادی جنایت که گر گهای بزرگ امروزی دارند برطرف نخواهد شد وقوام الملك وشیخ خزعل و امثال قوام الملك باپندیات حالت درند گی و سبعیت و غارتگری خودرا که ازطفولیت در آن ورزش کرده اند عوض نخواهند کرد .



قوام الملك شیرازی

راستی اسم قوام الملك که از نوك قلم جاری شد وبیاد مقالهٔ کیورخا افتادم که دیشب خوانده بودم ــ من از دیشب تا بحال یکرعشه مهیبی تمام اعضایم رافرا گرفته ، ازدیشب تـا بحال تمام افکار من متشنج شده است آیااین قوام الملك بشراست؟

آیا وجود اواز چگونه میکرب های پلیدی تشکیل یافته است ؟آیا حقیقتاً ممکن است یکنفر بشر این‌ـ قدرسفاك وجابرباشد که بیگناهان را بـاسخت‌ترین طرزی بکشد ؟ آیا ممکن است قلب یکنفر بشر راضی شود که یك جوان بیگناهی راآن قدر ستم بدهند که نمیرد وچهارروز بادست بسته در کف اطاقی که پراز خورده شیشه است غلتیده وباسخت‌ترین شکنجه جان بدهد ؟؟

این فجایع در قرون توحش چندان جای تعجب وحیرت نیست زیرا درتاریخ بشر از این آلام وفجایع خیلی زیاد خوانده میشود ولی در قرن بیستم .!؟

آری تعجب ندارد ملتی که هنوز حقوق خود را نمیشناسد ملتی که افراد پست آن برای سیر کردن شکم پست خود این مجسمهٔ جنایت را خادم میخواند (!) البته باید

منتظر بود که امثال قوام‌الملك در آن ملت پیدا شود و همچنان که شجاع الدوله‌ها در (هرسین) پیداشده‌اند. عجالتاً موضوع قوام‌الملك مورد بحث نیست وبعدها خواهم نوشت قوام‌الملك یکی ازصدها افرادی است که دراین مملکت جنایت‌پرور پیدا میشوند! برای اینکه دیگر این وجودهای ننگین درملتی پیدا نشوند باید ستمدیدگان اجتماع دست بدست یکدیگر داده صفحه‌خاك رااز خون آنها رنگین کنند. فقط خونریزی است که نمی‌گذارد این راهزنان کاروان بشریت دیگر رشد ونمو نموده ونازشصت دزدی بگیرند!



سلیمان محسن «سلیمان‌میرزا»

من درعمرم کمتر کسی ازمعاصرین راتقدیس کرده‌ام ولی شاهزادهٔ سلیمان میرزا را بواسطهٔ نطقی که درتجویز انقلاب درمجلس هفته گذشته ایراد کرده‌اند بانهایت خضوع تقدیس میکنم.

رفقا باید بمردم منافع خونریزی را فهمانید باید عقیدهٔ مقدس خونریزی راطوری تعریف کرد که جزءِ آمال و آرزوی هر کسی ریختن خون یك پلید باشد.

بایدبطوری عقیدهٔ خونریزی راترویج کرد که زنها اغلب بعوض مهریه از شوهرشان ریختن خون یك پلید وخائنی را بخواهند.

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون

از دل خونینی این گفتار می آید برون

جمهوری قلابی ! !

در دو مقاله

مقاله اول

چیزیکه‌خیلی مضحك بنظر میرسد این است که گوسپند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند واین گوینده بایك من فكل وكراوات ضد جمهوری هستم .

کیست که مسئله رامضحك نمیداند ؟

آیا حقیقتاً گوسفند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند ؟ !

آیاحقیقتاً گوسپند چرانهای سقز میفهمند جمهوری چیست؟جمهوری خوردنی‌است جمهوری پوشیدنی است یا جمهوری را درو میکنند ویا باجمهوری نان میپزند ؟

جمهوری اسم جانور است ؟ جمهوری اسم گیاه است؟ اگر جانور است چه شکل جانوری است ؟ اگر گیاه است چه‌شکل گیاهی است ؟

جمهوری این قبیل اشخاص آیا چیز خوبی میشود ؟ آیا میشود این جمهوری را خواست؟ اگر کسی‌چنین‌چیزی‌را بخواهدوفایدهٔشخصی‌در آن‌منظور‌نکرده‌باشدآیا میتوان اورا صاحب عقل‌سلیم دانست ؟

این جمهوری بود ؟

یك مقاله ترجمه از روزنامهٔ وقت ترکیه ! چند مقالـه و شعر یك جریده ، یك کنفراس ضیاءالواعظین ! یك تصنیف وهایهوی چند نفر استفاده‌چی ، افراشتن چند عدد نیزهٔ قرمز در بیرون دروازهٔ دولت وداد وبیداد چند نفر نیزه باز !

بالاخره پیدا شدن یك اتومبیل حاوی آقایان . . .

حاصل همهٔ اینها را بناشد اسمش‌را بگذاریم جمهوری !

خدا برکت بدهد بایرانی «این طفل یکشبه ره یکساله میرود»

ماشاءالله باین استعداد فوق‌العاده !! .

جمهوری که سی سال مقدمه لازم دارد و حتماً باید با دست اقلا دو هزار دیپلمهٔ دارالفنون دیده‌اجرا شود، ملت ایران‌بادست چند نفربین‌النهرینی و . . . در عرض سه ماه آنرا ساخت ... !!

جمهوری سه ماهه دیگر بهتر‌ازاین نمیشد؟

تمام اهالی شهرهای معظم ایران مانند دزداب و ده ملا وشفا رود ، قصر ، قروه ، خمین و سقز ، با اطلاعات عمیق ! جـداً طرفدار جمهوری شدند . ! **اما چرا جمهوری صورت نگرفت ؟**

درهمدان‌مردی بود که یکمشت گل‌برمیداشت وبشکل گربه ، برای اسباب‌بازی بچه‌ها میساخت و میگذاشت برابر آفتاب وپس‌از خشك شدن میفروخت واین کار رادر عرض یك‌ساعت انجام میداد .

یك‌روز ازاو پرسیدم که چرا این گربه‌های توچرا نه‌صدا میکنندونه راه‌میروند؟

در جواب گفت گربه‌ای که با یکمشت گل دریك‌ساعت ساخته شود البته نه صدا خواهد داشت ونه‌راه خواهد رفت .

اکنون این جمله را میتوان در مقابل سئوال « چرا جمهوری در ایـران صورت نگرفت ؟» استعمال کرد ، یعنی باید گفت : جمهوری سه‌ماهه آنهم برحسب تقاضای‌عموم گوسپند چرانهای سقز ! البته بایك هایهوی . ازمیان خواهد رفت .

جمهوری سه ماهه البته بهتر ازاین نخواهد بود !

من پس‌ازآنکه درروزنامهٔ «شفق‌سرخ»تلگراف تهدید آمیز را قرائت کردم ،خدا میداند چقدر عصبانی شدم و چه سینمائی از ملوك الطوایفی شدن ایران و بالاخره زوال این‌مملکت ازنظر گذشت .

کاغذی بآقای دشتی نوشتم که بطور اختصار مضمون آن این بود :

افسوس میخورم از اینکه برای جمهوری سه ماهه خلاف عقل است که انسان از

دوستان سه ساله صرف نظر کند و گرنه خیلی چیزهای نا گفتنی و نوشتنی دارم که از اظهار آنها خود داری مینمایم ...

از قراریکه شنیدم آقای دشتی هم از برای مطالعهٔ آن مکتوب ، سه‌ماه بـودن جمهوری را تصدیق کرده‌بودند .

باری‌ازاین‌جمهوری سه‌ماهه‌وخودمانی‌اگرعدهٔ خیلی کم از آزادیخواهان‌هواداری کردندبرای این‌بود که‌نمی‌فهمیدند که این جمهوری! جمهوری نیست ! ولی قسمت اعظم از آزادی خواهان‌ومتفکرین خصوصاً آن عده‌ای که از سایرین هوشیار تر بودند فوری فهمیدند که این **جمهوری قلابی** است وبشدت از آن نفرت کردند ویقین دارم که‌رفته رفته سایرین هم خواهند فهمید که گول خورده بودند .

در همدان دفعهٔ اولی که سینما آوردند، غالب مردم وقتی چشمشان‌به‌پردهٔ سینما می‌افتاد گمان میکردند واقعاً یکعده اشخاص در روی پرده بازی میکنند ! آنهائی که می‌فهمیدند اینصورتها آدم حسابی نیست وهمه عکس است بدیگران می گفتند تا آنکه یکایك‌در موقع سینما رفتند وبپرده دست زدند و دیدند اشخاصی نیست بلکه نور وعکس است ... همنطور عجالتاً یکعده هنوز نفهمیدند که این‌جمهوری! جمهوری نبود! وسینمای جمهوری بود ، ولی حتماً تاچندی دیگر خواهند فهمید .

مقالهٔ دوم

اول کلهٔ مردم را عوض کنید بعد کلاه آنها را

شما که میخواهید کلاه نمدی سادهٔ آن گوسپند چران جاهل ازدنیایی خبر الفبا نخواندهٔ سقزی را برداریدویك کلاه براق سیلندرپر زرق وبرق فرنگی بسر او بگذارید چه خیال میکنید ؟

آیاآن گوسپندچران کرد زبان کپنك‌پوش گلاش (چارق) بپارا که کلاهش رابر-میدارید ! و کلاه سیلندر فرنگی بسر او میگذارید اولا هیکلش مضحك‌نخواهد بود .

بیائیم سرتاپای اورا نگاه کنیم :

یك هیکل کثیف ژنده باکفش ازهم‌دررفته و پای چرك سیاه‌وشلوار متقال پاره‌پاره

و کپنك نمدی کهنهٔ از اجداد بارث رسیده وصورت چندین سال‌آب ندیده :
اگر یك کلاه سیلندر پر زرق‌و برق فرنگی بسر گذارد !!!

جز اینکه بخندیم وبگوئیم که یك‌فرنگی ازاینجا گذشته وخواسته است‌یکقدری بخندد وبدون‌اینکه اقلایك‌دست ازلباسهای خودش‌را باوبدهد کلاهش‌را!برداشته! و کلاه روزهای مهمانی‌ورسمی خودش رابسر او گذاشته واین بیچاره را مسخره کرده است چه خواهیم گفت . ؟

اگر بیائیم بااوحرف بزنیم معلوم خواهدشد که :

این کلاه سیلندر بی‌پیر ابداً تغییری در کلهٔ این گوسپند چران سادهٔ کوهستانی نداده است نه فرانسه میداند نه‌انگلیسی ویك‌کلمه هم از اوضاع دنیا اطلاعی نداردحتی نمیداند اسم مملکتی که درآن زندگانی مینماید چیست ؟

نه جغرافی میداند ، نه حساب و نه ادبیات میفهمد ،

نـه روزنامه خوانده و نه میتواند یکی از حروف زبان خودش را روی کاغـذ ثبت کند .

ابداً یکی از ممیزاتی که عادتاً سیلندر بسر ها (یا باصطلاح لردهای انگلیسی) دارند دراین هیکل دیده نمیشود .

فقط گوسفندچران سقزی است که کلاه سیلندر انگلیسی بسر او گذارده‌اند.

باید گفت آفرین برآن رندیکه این بیچاره رامسخره کرده است و بالاخره طولی نمیکشد که آن کلاه سیلندر دراثر وضع‌زندگانی آن گوسپندچران ، خاك‌آلود وچرك و خورد و خمیر گردیده و در نتیجه بهمه چیزشبیه‌خواهد بود جز کلاه‌سلیندر !

. . . حالا اگر واقعاً بخواهیم بسر یکی از گوسپند چرانهای سقز کلاه سیلندر بگذاریم ومورد مسخره وتعجب هم نباشد چه باید بکنیم ؟

البته باید یکی از بچه هـای چهار پنج سالهٔ دهقانی سقز را بفرستید در یکی از مدارس‌مناسب اصول جاریهٔ قرن بیستم ، پس‌ازاینکه از مدرسه فارغ التحصیل گردید و چندین زبان آموخت و آداب مجالس رسمی وغیررسمی امروزه رایاد گرفت :

تا آنوقت لابد اصول پوشیدن انواع لباسهای‌مختلفهٔ ممالك متمدنه رایاد گرفته است، آنگاه هر وقت بیکی‌از مهمانیهای مهم رسمی‌دعوت شد، خودش میداند که در آن

مهمانی باید با لباس سیاه و کلاه سیلندر حضور پیدا کند. . . واینکار را بدون آنکه دیگری باو بگوید خودش خواهد کرد ، بعکس اولی بسیار هیکل اوزیبا ومرد شایستهٔ معاشرتی خواهد بود . چرا ؟

برای اینکه اول کلهٔ این مرد عوض شده است بعد کلاهش .

حالا بیائیم سراغ جمهوری ایران !!!

آن جمهوری قلابی وهمان همسایه‌ایکه سالهاخیال خوردن ایران را کرده وآنرا بشکل « کلاه» میخواهد بسر ایرانی بدبخت بگذارد !

این جمهوری چه بود وباما چه مناسبت داشت ؟

دراین مملکتی که : دارالفنونش کمتر از یك خانهٔ قدیمی است ،

در این مملکتی که : پستش باالاغ اداره میشود .

دراین مملکت جهل ، دراین مملکت خشت و گل ، دراین مملکت چاروادارهاو بالاخره دراین سرزمین چرك وشپش ، جمهوری چه معنی داشت.؟

. . . چرا میخواهید ما را در انظار عالم یك ملت ریشخندی و یك قوم مسخره معرفی نمائید ؟

ما قبل از جمهوری هزار درد بیدرمان دیگر داریم که باید فکر علاج آنها باشیم .

مادارالفنون‌میخواهیم-**ماخط‌آهن‌میخواهیم-ما باستخراج معادن محتاجیم-** ماهزار گونه اصلاحات مادی ومعنوی لازم داریم :

که اگر آنوقت اسم از جمهوری ببریم مثل حالا مضحك و مسخره آمیز بنظر نیاید .

والا قبل‌ازاین‌کارها ، جمهوری ، آنهم جمهوری قلابی برای ما تناسب کلاه‌سلیندر بسر گوسفند چران سقزی خواهد بود .

حقیقتاً مضحك است ...

برخیها که در جراید بعضی از نکات مولودهٔ تمدن امروزی دنیا را خوانده‌اند از میان هزاران مشخصات تمدن امروزهٔ دنیا فقط جمهوری‌را پسندیده‌اند :

وآنگاه بخود جمهوری من هو علاقه پیدا نکرده‌اند بلکه فقط با کلمهٔ جمهوری عشق بازی مینمایند.

در اینموقع یك مسئلهٔ مضحکی بخاطرم رسید:

هشت سال‌قبل درایام مهاجرت، نوکری «اکبر» نام‌بامن بود، خسته وخاك آلود وارد« کرکوك» شدیم، در خانهٔ رئیس کابینهٔ حکومت کرکوك‌منزل کردیم، صاحب خانه برادری داشت بسیار شیك وفکل بندوفارغ‌التحصیل دارالفنون‌کامبریج،

اکبر «نوکرمن» ازآن جوان خوشش آمد ودرصدد برآمد که خودش را بشکل او درآورد، ولی پول بآن اندازهٔ که یکدست لباس عالی شیك مانند او بخرد نداشت، ازآنجائی که بیشتر از هرچیزی از فکل آهاردار وکراوات ابریشمی قشنك او خوشش آمده بود چهار تومان پس اندازی که داشت ببازار کرکوك برد و چون قیمت فکل و کراوات را درست نمیدانست تمام آن سه چهارتومان آن بیچاره را یکی‌ازمغازه داران ناقلای کرکوك‌ازاو گرفت ویك فکل‌آهاری سفید ویك کراوات قرمز ابریشمی بگردن اکبر بست.

اکبر بخانه برگشت... باآن هیکل خاك آلود وکمرچین شندر پندری کثیف وکلاه سوراخ نمدی و گیوهٔ پاشنه دررفته وسیمای نشسته و چشم کورمکوری و پیراهن یخه دربده... بافکل سفید آهاردار وکراوات قرمز ابربشمی! بقدری‌مضحك بود که من و صاحبخانه و برادر صاحبخانه قریب یکساعت ازخنده نمیتوانستیم خود-داری نمائیم.

من - اکبر با این هیکل ادباری و صورت اکبیری و کلاه پیناس این فکل و کراوات چیست؟

اکبر - آقا، ازفکل آن‌آقای افندی خوشم‌آمد منهم خواستم داشته باشم!

من - عجب احمقی هستی، خوب اینها را چقدر خریدی؟

اکبر - آقا، چهار تومان!!

من - اکبر، این‌فکل و کراوات چهارپنج قران‌بیشتر نمیارزد.

اکبر - آقا چکار کنم خیلی ازاین فکل خوشم آمد !!!

... خلاصه در همان لحظهٔ اولی که فهمیدم خیال دارند مملکت ما را جمهوری کنند فوری فکل بستن آن‌روز اکبر بخاطرم رسید ... ومیدیدم که **دیپلماتهای اروپا** همانطوریکه ما بفکل بستن اکبر میخندیدیم **آنها هم بجمهوری شدن ایران خواهند خندید.**

... درخاتمه تکرار میکنم.

اول کلهٔ مردم را عوض کنید بعد کلاه آنها را

نقل از شماره ۲۹ سال دوم روزنامه سیاست

«مورخ ۷ شوال ۱۳۴۲»

جمهوری نا بالغ

« گمان میکنم درقلابی بودن جمهوری مطالعاتی بقلم آورده‌ام وپر واضح‌شده است»

« که‌این‌جمهوری، جمهوری‌نبود برای آنکه‌اسمی باین‌هیاهوی‌چندماه اخیر بگذاریم‌وتاریخ»

«هم آنرا باین‌اسم ضبط نماید مجبور شدم آنرا جمهوری قلابی بخوانم.»

«حالا اگر واقعاً این‌نغمه، نغمهٔ جمهوری بود واین‌کلمه بنام خدعه برای‌ایجاد»

«**یك حکومت دیکتاتوری و ارتجاعی و مضر بحال ملت و مملکت** تهیه نشده»

«بود وحقیقتاً اشخاصی باافکار طبیعی خوددر این‌موقع این‌کلمه راعنوان میکردندوواقعاً»

«میل داشتند که ایران راستی‌راستی جمهوری بشود - آیا آنوقت آزادی طلبان‌وتودهٔ»

«چیز فهم مملکت بااین عنوان همراهی میکردند؟»

«**خیر!**

«آیا بازهم بآن جمهوری جمهوری قلابی !! گفته میشد؟.»

«**نه!**

«ولی آنوقت آنجمهوری را **جمهوری نابالغ** میخوانند.

میوه‌های نارس رادر اوایل بهار میچینند؟ اینها حالا کوچکند تلخ وترش، حالا نه از آنها میشود استفاده کرد و نه هستهٔ آنها - چرا بیخود دهان خودتانرا تلخ و

ترش میکنید ؟

بگذارید این دو سه ماههٔ بهار بگذرد ، تابستان بیاید ، خورده خورده این میوه‌ها خواهند رسید ،

اینها بزرگ خواهند شد .

اینها رنگهای رسیدگی بخودشان خواهند گرفت .

اینها شیرین خواهند شد ،

اینها ، آنوقت هسته‌های خوش مزه‌ای خواهند داشت .

عجله نکنید ، دراول بهار آنها را نچینید که پشیمان خواهید شد.

شما اگر دراول بهار این میوه‌ها رابچینید نتیجه‌این خواهد شد که حالاازخوردن آنها دهانتان تلخ بشود :

ذائقه شما بزحمت بیفتد ،

آنگاه تابستان همچون این میوه‌ها را چیده‌اید درخت شما بی‌ثمر گردیده‌ودهان شما که درتابستان عادتاً باید ازآنها شیرین بشود ازاین نعمت محروم میماند .

حالا بهار است ، حالا نباید باین میوه‌های سبز و نارس ، دست زد .

حالا فقط باید بکیف بردن ازتماشای این‌میوه‌های تازه‌از گل بیرون آمده‌قناعت کرد ، تاموقعی که **برسد** و موقع خوردنش بیاید .

حالا اگر این میوه‌ها رابچینید ونگذارید بحال‌طبیعی خود برسد وبخواهید با تصنع میوه‌ها را بادست خودتان **برسانید !** آیامیشود ؟

شما فقط میتوانید باجوهر زرد یاقرمز آنهارا رنگ کرده وبشکل میوهٔ رسیده‌جلوه بدهید . ولی شما نمیتوانید آنهارا بزور تصنع باندازهٔ میوه‌های **رسیده** بزرگ کنید و یا مزهٔ تلخ وترش آنها را مبدل بشیرینی نمائید.

پس چرا چنین میکنید ، آیا این حرکت شما عاقلانه‌است ؟..

. . .حالا بیآئیم سراغ **جمهوری نابالغ !**

اگر در این ایام یکعده اشخاص صمیمی و راستگو ازروی عقیده (نه برای اخذ

اجرت)جدیت میکردند که مملکت مشروطهٔایران رامبدل به مملکت جمهوری‌نمایند، بمنزلهٔ چیدن میوه‌های کال دراول بهار بودولازم میشد بآنها گفته شود که‌این‌جمهوری، **جمهوری نابالغ است .**

. . . واز این‌جمهوری هیچ‌فایدهٔ جزضرر برای‌ملت ومملکت مترتب نخواهدبود:

بلکه یك قومی هم ازاین درخواست نابهنگام شما بزحمت خواهند افتاد .

. . . شما حالا الفبای جمهوری را بنویسید و بر تمام ابناء مملکت آن الفبا را بیاموزانید سپس کتب ابتدائی جمهوریرانیز تصنیف کنید وبرابناء این‌سرزمین‌آن کتب را تدریس نمائید .

آنگاه خواهیددید که تمام آحادوافراد جوانان آینده هرچه‌مینویسند وآنچه میخوانند همه‌جمهوریست ! نوك قلمها وصفحهٔ کاغذها ودرون‌قلبها ومغزها مملو ازجمهوری .

آنگاه اگر در سرتاسر مملکت برای محافظت سلطنت مشروطه آهن و آتش موجود شود : چون‌مردم جمهوری میخواهند ، چون قلبها جمهوری میخواهد، چون دماغها جمهوری‌میخواهد ، بنابراین‌جلوگیری ازجمهوری محال وممتنع خواهد بود .

چنانچه امروز در سرتاسر ایران ، برای ایجاد جمهوری قلابی ، آهن و آتش موجود است ، ولی چون‌قلبها ودماغها جمهوری نمیخواهد استقرار آن محال میباشد .و برفرض هم با فجیع ترین طرزآنرا بخواهند اجرا کنند بیش از سه چهار ماه دوام نخواهد کرد .

من اینها را حالا مینویسم ، چون تا آنروز شاید من‌درایران‌یااصلا دردنیانباشم . اینها را حالا مینویسم تاپیش‌بینی مرابخوانید وبعدازآنکه دیدید همین طور شد بگوئید کسی بود که همهٔ اینها را پیش‌بینی کرد ..!!

باری دراین مقاله گفتگو از جمهوری نابالغ بود و این یك قضیهٔ فرضی است ، وگرنه امروز جمهوری نا بالغ در ایران وجود ندارد و این هیاهوی مصنوعی مربوط بجمهوری قلابی‌است .

ولی دراین مقاله باید این مسئله ذکرشود تا اگرجمهوری واقعی هم دراین ایام یکعده مردمان با حقیقت میخواستند ایجاد نمایند بدانند که باز هم بیجا بوده است ، ولازم بود بآنها گفته شود که برای دختر پنج ساله وپسر شش ساله نباید عروسی کرد .

زیرا آنها نابالغند وحال وقت درس خواندن آنهاست .

حالا وقتیست که میباید تازه آنها بمدرسه بروند و اقلا تا دوازده سال مشغول تحصیل علم وهنر باشند ... چون هجده ساله و بیست ساله شدند آنگاه موقع ازدواج آنهاست :

آنوقت ، وقتی است که میتوانند با یکدیگر زن و شوهر باشند :

آنوقت ، وقتی است که شوهر میتواند روزها کار کند ومعاش خانهٔ خود راتأمین سازد ، وزن میتواند کارهای داخلی خانه را انجام دهد .

والا شوهر هفت ساله وزن چهارساله ، زن وشوهر خنده‌داری خواهند بود .

زیرا معاش آنهارا دیگری باید بدهد وخانهٔ آنهارا دیگری باید اداره نماید .

وآنگاه ، این زن و شوهر **نابالغ** آیا میفهمند که چرا زن و شوهر باید با یکدیگرزندگانی کنند وبر فرض آنکه بآنها نشان دادند که چه باید کرد آیا استعداد آنرا خواهند داشت ؟!:..

همین طور است جمهوری نابالغ

جمهوری ! درمملکتی که هنوز قسمت‌اعظم اهالی‌آن ، معنی‌قانون ومشروطه را نفهمیده اند !!!

درمملکتی که صد یك اهالی بخواندن ونوشتن ساده قادر نیستند !!!

درمملکتی که سراسرآن جهل وخرافات است !!!

درمملکتی که بهمه چیزمحتاج است جز بجمهوری !!!

جمهوری شدن چنین مملکتی ، عیناً زناشوئی یك دختر پنج ساله است با یك پسر هفت ساله ..

آدمهای تازه برای کار

یاکار برای آدمهای تازه

در سه مقاله

مقالهٔ اول

سوزن گرامافون، صفحهٔ اول را خوب کار میکند و آواز گرامافون را خوب استخراج مینماید. ولی صفحهٔ دوم کند میشود و صفحه سوم را خراب میکند.

رجال دورهٔ اول انقلاب هم، انقلاب‌را خوب بجا می‌آورند، دورهٔ دوم«غیرکاری» و کند میشوند، و دورهٔ سوم را خراب میکنند.

آنهائیکه پانزده سال قبل فریاد میزدند «زنده باد مشروطه ـ مرده باد استبداد» بچندین دلیل امروز دیگر نباید در امور سیاسی و اجتماعی دخالت داشته باشند.

درانقلاب اولی فقط دانستن زنده باد مشروطه ومرده باد استبداد ضرورت‌داشت. ولی درانقلاب تکاملی امروزه ـ علاوه ازتهور، دانستن مداوای‌امراض اجتماعی،شناختن طرق استفادهٔ عمومی ازمواقع وپیش‌آمد های دنیا: دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی وتکاملی وتوانستن تهیهٔ‌آن ضرورت دارد.

تازه بودن فکر و قوا، خسته و مأیوس نبودن از انقلاب، فاسد نبودن روح و اخلاق، ازاهم شروط عناصر وپیشوایان انقلاب امروز است.

متأسفانه اشخاصی که امروز از رجال و پیشوایان انقلاب و تجدد معرفی شده‌اند همه از کهنه‌کارهای انقلاب کهنهٔ مشروطیت وعناصر خستهٔ از انقلاب و مأیوس از تکاملند.

اینها دیگربدرد پیشوائی و کلانتری جامعهٔ انقلابیون نمیخورند، **بلکه مضرند.**

انقلاب وقتی ضرورت پیدا میکند که حالت هیئت جامعه علیل ومسموم باشد.

رجال انقلاب در حکم همان سوزن «انژکسیون سالوارسونی» کـه ببدن یك «علیل مرض سیفلیس» میزنند میباشد.

سوزن انژکسیون سالوارسون پس از یکمرتبه که داخل شریان آدم سیفلیسی شد، آلوده بمیکروب مرض گردیده و دفعهٔ دیگر اگر آنرا بشریان کسی وارد کنند ناپاك ومضر است .

رجال یك انقلاب هم ، درانقلاب اول نافعند ، برای انقلاب دوم آلوده یا فاسد « رآکسیون » همان انقلاب گردیده وبرای انقلاب دیگری مضرند .

غرض اینست که علاوه بررجال دربار های سلطنت استبدادی ، تمام عناصری هم که دراثر انقلاب مشروطیت بروی‌کار آمده‌اند دیگر بدرد نمیخورند و تمام باید عوض شوند ویکعده آدمهای تازه برویکار بیایند .


محمدعلیشاه قاجار

تمام ایراد «عناصر کهنه» برما ، اینست :

... آنوقتیکه ما در مجلس هدف گلوله قزاقهای محمدعلیشاه بودیم شما کجا بودید ؟!

نمیدانم گناه ما چیست که آنوقت بچه بودیم و طبیعت میخواست ما را در مدرسه برای انقلاب آیندهٔ این سرزمین بپروراند ؟

ما بآنها میگوئیم بهمین دلیل که شما در سنگرهای مجلس برای استقرار آزادی ، هدف گلوله بوده‌اید باید امروز در تکامل آزادی و ترقی دخالت نداشته باشید ، شما همان سوزن گرامافون هستید که در صفحهٔ اول « انقلاب » کار خود را کرده‌اید و دیگر کند شده‌اید ، شما دیگربدرد صفحهٔ «دورهٔ تکامل» نمیخورید ودخالت شما دراین صفحه باعث خرابی آن خواهد شد .

شما دیگرخسته شده‌اید ، مأیوس شده‌اید،آدم خسته ومأیوس بدرد انقلاب‌وامور اجتماعی نمیخورد .

یکدستهٔ تازه با دماغهای تازه‌کارلازم است .

بعلاوه شما فاسد شده‌اید ، شما خودخواه ومغرض شده‌اید و همانطور که سوزن انژکسیون سالوارسون یکدفعه داخل شریان سیفلیسی شد آلوده بمیکروب سیفلیس

میشود شما هم یکمرتبه داخل مبارزه با عناصر مستبد شده‌اید ، مرتجع شده‌اید .

اغلب شما ها در دورهٔ انقلاب مقدسترین مقصدرا ازانقلاب میدانستید ولی امروز فاسد ترین عقیده را عقیدهٔ انقلابی میشمارید !!!

سرمقاله های روزنامهٔ نوبهار آقای ملك‌الشعرا (که نویسنده بواسطهٔ حیثیت ادبی او ، باو احترام میگذارد) در ده سال قبل ، اغلب ندای انقلاب و دعوت بشورش بود :

نمیتوان گفت که ده سال قبل ایشان عقیده بانقلاب نداشتند و آنها را مصنوعی مینوشتند ، چه اگر مصنوعی بود در قلوب اثر نمیکرد و مکرر امتحان شده که عقاید مصنوعی هیچگونه اثری درقلوب مستمعین ننموده است .

پس باید یقین داشت که نویسندهٔ نوبهار ، درآن ایام واقعاً انقلابی وپاك بودولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه با طایفهٔ مستبد و مرتجع بودند خودشان هم مرتجع شدند :

همچنانکه سوزن سالوارسون دفعهٔ اول که داخل شریان سیفلیسی شد آلوده بمیکروب سیفلیس میشود دیگراستعمال آن مضر است .

اینستکه عناصر «انقلاب اول» بدرد انقلاب وتکامل ضروری امروزی نمیخورند .
یکدلیل دیگرهم برای اینکه نباید عناصر انقلاب گذشته درامور اجتماعی امروزپیشوا باشند ذهن نویسنده را اشغال نموده اینستکه این طبقه چون قوانین را اغلب خودشان وضع کرده‌اند متوقعند که همه کس بآن قوانین احترام نماید ولی خودشان بآنها ذرهٔ احترام نمیگذارند و اطاعت نمینمایند اینها میگویند که این قوانین مخلوق ماست . اولاد ماست ـ انسان چطور ازمخلوق ویا اولاد خودش اطاعت میکند؟

بعقیدهٔ نویسنده باید برای بروی کارآوردن آدمهای تازه ازاین ببعد دامن همت بکمرزد، ودر این ایام که انتخابات دورهٔ پنجم نزدیك میشود مردم بایدبدانند که عناصر روی کار نیامدهٔ جوان خیلی بهتر ومؤثر ومناسبترند برای وکالت دارالشورای ملی و عناصریکه در دوره های مکرر روی کرسیهای مجلس ملی نشسته وچرت زده‌اند دیگر

باید خانه‌نشین باشند.

مردم باید بدانند که رجال دورهٔ مشروطیت وعناصر انقلاب اول که اغلب امروز درمجلس ودوائر دولتی‌هستند، معلم کلاسهای‌مدرسهٔ تجدد وآزادی‌بوده‌اند ونمیتوانند کلاسهای بالاتر را تدریس نمایند.

برای کلاسهای بالاتر ازابتدائی مدرسهٔ تجدد وآزادی ـ معلمین دیگرلازم است که آنها تازه‌اند.

آنها میتوانستند الفبای تجدد را درس بدهند:

آدمهای‌تازه باید بیایندو کتابهای‌تجدد وآزادی را تدریس‌نمایندآنهامیتوانستند کلمهٔ مشروطه وآزادی را با گوشها آشنا نمایند:

آدمهای تازه بیایند معنی واصول تجدد وآزادی را درفهم جامعه بگنجانند.

غرض‌آنستکه مردم ایران اگربخواهند از کلاس اول مدرسه تجدد بکلاس‌دوم بروند، باید آدمهای تازه را بروی کار بیاورند و این دورهٔ پنجم مجلس را از عناصر «تازه جوان» و «غیر مأیوس» مملو کنند...

مقاله دوم

اول باید فهمید چرا انقلاب میکنند و چرا انقلاب میشود!!

انقلاب وقتی رخ میدهد که عادات وامیال‌طبقهٔ زبردست موجب عدم رضایت‌طبقهٔ زیردست باشد:

انقلاب‌وقتی میشود که قسمت‌ناراضی‌بیش ازقسمتهای راضی بوده ودررأس‌ناراضیها یکعده چیزفهم وکاردان قرار گرفته باشد:

انقلاب عکس‌العمل تعدیات اربابان اقتدار وخودسریهای متنفذین است:

شدت انقلاب وخونریزی منوط بسابقه شدت تعدی متصدیان است:

مثلا انقلاب هفده سال قبل ایران یك‌انقلاب مختصروبی سروصدائی بود، برای آنکه تعدیات رجال دربار ناصرالدین‌شاه وفجایع اطرافیان‌مظفرالدین‌شاه که این‌انقلاب برای رفع آنها شد تقریباً مختصر وغیر شدید بود.

انقلاب روسیه خیلی شدید وخونین عرض وجودنمود زیرا که فجایع تزار ورجال دورهٔ تزار خیلی موحش وفوق‌العاده جنایت‌آلود بود .

باری این مبحث ازموضوع این مقاله خارج است و غرض من اینست که تقریباً چگونگی انقلاب را مختصراً شرح داده ودر نتیجه پسیکولوژی رجال انقلاب را تعریف کرده باشیم انقلاب حرکاتیست بر علیه عادات و اخلاق غیر قابل تحمل طبقه روی کار و ذوالاقتدار :



مظفرالدین‌شاه قاجار

آنهائیکه انقلاب را در نظر میگیرند و نقشه انقلاب را ترسیم نموده وبه بادیهٔ عمل‌سوق میدهند غرضشان محو کردن یك سلسله عادات درباری یا بازاری‌است . وطبیعی‌است که درضمن قصد کردن‌آن عادات یکسلسله عادات(وبعبارت دیگر، قوانین) نیز در نظر میگیرند که آن را بجای عادات محوشده بکار بیندازند .

مثلا وقتی مردم ترتیب مرافعات عرفی‌را در دارالحکومهٔ استبداد نپسندیدند شك نیست یکی ازعواملی که آنها را بانقلاب سوق میدهد همان میشود ـ ودر ضمن آنکه برای محو آن ترتیبات دامن همت بکمر میزنند ، ترتیب یك عدلیهٔ قانونی را نیز درنظر میگیرند که پس ازمحو رسوم مرافعات عرفی دارالحکومه‌ها یك عدلیه قانونی در هرجائی ایجاد نمایند .

... هجده سال قبل انقلاب کردند وترتیب مرافعات عرفی را نیز بهم زدند وهمان دسته که انقلاب کرده بودند عدلیه‌ای (درنتیجهٔ آرزوئی که داشتند ایجاد نمودند ، ولی دیدند آن عدلیه ایکه آنها فرض میکردند نشد و هر چه جهد کردند دیدند ثمری نمی بخشد :

معلوم است درطی مجاهدات خورده خورده (آن دسته که عامل‌انقلاب بود)خسته

ومأیوس میشوند وعقیدهٔ آنها این میشود که آن عدلیهٔ فرضی که قبلا درنظر گرفته‌بودند محال وممتنع است ...

وقتی انقلاب کنندگان ملاحظه کردند که هیچیك از تأسیسات آنها ، موافق دلخواه و آنچه که قبلا در نظر گرفته بودند نشد ، بی شبهه مأیوس گردیده و گمان خواهند داشت که **اگر انقلاب نمیکردند بهتر بود !** ووقتی صاحب این عقیده شدند **مرتجعند ومرتجع شاخ ودم ندارد .**

تمام آنهائی که درصدد مشروطیت با نهایت حرارت فریاد میزدند :

انقلاب ... انقلاب ... آزادی ... آزادی !

امروز با نهایت افسردگی میگویند : یاد دورهٔ ناصرالدین‌شاه بخیر!!!

بیخود انقلاب کردیم !!!

«**اینها همه مرتجعند .**»

باید بآنها گفت اگر از انقلاب نتیجهٔ منظوره گرفته نشد تقصیر شماست تقصیر خستگی شماست ، چرا آندوسال بعد ازانقلاب رسوم مشروطیت و آزادی از حالیه که هفده سال ازدورهٔ انقلاب میگذرد بهتر بود ؟

سببش این بود که آنوقت شما خسته نشده بودید :

مرتجع نشده بودید .

بهمین دلیل شما باید دیگر متصدی اموراجتماعی وتکاملی مملکت نباشید .

البته غرض ازکار نه کارهای پشت میزی واداری است ، غرض ازکار دراین مقاله همانا پیشوای سیاسی ومرجع تقلید ملیون‌وآزادیخواهان بودن است والا کارهای‌اداری مانند منشی گری ومدیریت ادارات‌دولتی موضوع بحث نیست.

... آنهائی که هفده سال پیشوای سیاسی ومرجع‌تقلید آزادیخواهی بوده‌انددیگر ازکار افتاده‌اند ونمیتوانند مانند روزهای سالیان اول ،کاربکنند زیرا خسته شده‌اند .

آنها حالت آنسوزن گرامافونی را دارند که در چندین صفحه استعمال گردیده و کند شده وخاصیتش ازبین رفته است ، آن سوزن را باید بدور انداخت و سوزن تازه بکار برد .

باید یك عده عناصر تازه نفس متصدی شغل آنها بشوند

آنهائی که امروز بما میگویند :

تند نروید :

عجله نکنید :

قدری حس اغماض داشته باشید .

جوانی نکنید ! !

ما هم همینطور مثل شما بودیم ولی حالا دانستیم که آن تندیها صلاح نبوده ! :

اینها همه مرتجعند

باید بآنها گفت که دراثر تندروی شما ، علائمی از آزادی و مشروطیت « درچهار سال اول پس ازانقلاب » دیده میشد ولی وقتی شما ملاحظه‌کار وآهسته رو شدید دیگر اثری از آزادی ومشروطیت نماند .

بنابراین شما باید بروید تا یکعده آدمهای تازهٔ تندرو بیایند و آنها آزادی و مراتب تکامل را احیاء نمایند .

یك مسئله دیگر :

روزانقلاب ـ فردای انقلاب :

روز انقلاب عبارت ازآن‌دوره‌ایست که هیاهوی انقلاب بلند است وبرای بهم‌زدن عادات ورسوم زشت حکومت استبدادی است .

فردای انقلاب که عبارت از دورهٔ تکامل میباشد ، ایام گسترانیدن رسوم وعادات وقوانین تازه است بجای رسوم محوشده .

اینهائیکه امروز روی کارند ، یعنی مراجع تقلید آزادیخواهان معرفی شده‌اند ، رجال روز انقلابند ودر عملیات روز انقلاب دانشمندند ولی از معلومات علمی فردای انقلاب بکلی بی‌اطلاعند :

واینستکه فردای انقلاب را خراب کرده‌اند

اینها باید کنار روند ویکدسته‌ایکه برای عملیات فردای انقلاب کاملا معلومات دارند جلوبیایند :

آنها همان آدم های تازه هستند :

مقاله سوم

این آدمهائیکه امروز مرجع تقلید ملیون وآزادیخواهان هستند همه از رجال روز انقلابند ...

اینها نمیتوانند درفردای انقلاب نیز میداندارباشند ...

وبدینجهت بود که دوسه سال بعد ازانقلاب ، اغلب عادات‌واطوار کهنه استبدادی که ازبین رفته بود دوباره مراجعت نمود ...

باید این عده که از بدو مشروطیت تا کنون مرجع تقلید آزادیخواهی بوده‌اند کناربروند ویکعده ازآدمهای تازه که بتندی وحرارت روزهای اول‌آن اشخاص هستند جلوبیایند تا دامنه انقلاب ایران ناقص نمانده واین محیط را طوری عوض کنند که‌هیچ شباهتی باایام گذشته نداشته باشد ...

آنهائیکه تا بحال ملی وآزادیخواه مانده ودرمواقعی که عوامل ارتجاع نوامیس آزادی را لگد زده‌اند بدست وپا افتاده واگر توانسته‌اند جلو گیری نموده ولی‌بواسطه کندی‌آنها ، عوامل ارتجاع نشوونما یافته است ـ بسوزن گرامافون تشبیه نمودم ، ـ ولی اینها قابل نفرت وشایسته پرهیز نیستند .

بلکه آنهائی که دربدو مشروطیت وانقلاب « انقلابی تمام عیار » وآزادیخواه با حرارت وپاك بوده‌اند ولی امروز درعداد ایادی عوامل ارتجاع بشمارمیآیند ـ شایستهٔ نفرین وقابل پرهیزند :

اینها را مجبورم که بسوزن انژکسیون سالوارسون تشبیه نمایم .

سوزن انژکسیون سالوارسون وقتی داخل شریان سیفلیسی شد آن مقدار دوائی که از روزنه‌آن داخل خون میشود برای آن مرد سیفلیسی نافع است ، ودرنتیجه آن سوزن را میتوان یك عامل نافعی دانست :

ولی درهمان عمل ، آنسوزن ، آلودهٔ بمیکروب سیفلیس گردیده و چون خارج میشود یك تکه آهن مسموم و پلیدیست .

آنهائی هم ، که در بدو انقلاب و آزادی ، ترشحاتی برعلیه استبداد و حکومت

خودسری‌داشتند ، برای‌آن ایام نافع‌بودند اما‌متأسفانه درنتیجهٔ مبارزه با عوامل‌استبداد پس ازچند سال خوی آنهارا گرفته‌وعادات واخلاق وموقعیت مادی آنان را پسندیدند، وبخیال احرازمقامی درردیف‌آنها افتاده وبالاخره مرتجع شدند.

اینها : همانهائی هستند که حکومت مقتدر دیکتاتوری‌را طالبند :

اینها : همانهائی هستند که طرفدارزمامداری وثوق‌الدوله وقوام‌السلطنه‌اند :

اینها : ـ همانهائی هستند که دربدو مشروطیت ، یك آزادیخواه لاتی بوده‌اند و امروز درنتیجهٔ طرفداری ازعوامل مهمهٔ ارتجاع یکمرتجع متمولی شده‌اند .

اینها : همانهائی هستند که با سابقه‌آزادیخواهی ، برای وثوق‌الدوله وقوام‌السلطنه با نهایت بیشرمی سینه میزنند .

اینها : همانهائی هستند که تا هفت ، هشت سال قبل ، لات بودند و در گوشه یك اطاق نیمه مفروش ، درنهایت فلاکت ، بسرمیبردند وبا مدیحه سرائی ودعاگوئی امرار معاش مینمودند .

اما امروز :

پارك دارند :

زندگانی مرتب دارند ،

خانه در شهر دارند ،

عمارت درشمیران دارند ،

واسطهٔ حکومت ایننند .

وسیله وزارت آنند ،

این اشخاص همه مسمومند ، همه ناپاکند ، همه پلیدند و تماس‌آنها با جامعه موجب زیان است .

... این مسئله را هم ناگفته نگذارم که این اشخاص ، خودشان را عاقل میدانند ومیگویند عقل بما حکم کرده است که استفاده کنیم و سابقهٔ آزادیخواهی را سرمایه تجارت وکاسبی نمائیم !!!

... ولی آنها عاقل نیستند و بعکس بی‌عقلند چون اگر عاقل بودند قدری فکر میکردند و گول زرق وبرق اشراف را نمیخوردند.

انسان مگر چقدر میخورد ومی‌آشامد، انسان‌یك شکم دارد که بیش از یك‌مشت غذا جا ندارد، دراین شکم میتوان لوبیای پخته ریخت، نان خالی ریخت.

هرچه ازاین قبیل بریزند، قانع است وهیچ شکوهٔ ندارد.

برای جایگاه نانی جوین و مشتی لوبیا نباید آبرو وشرف و وجدان وحیثیت‌را قربانی کرد.

یکی ازعناصر برجستهٔ این طبقه که از ذکر اسمش خودداری مینمایم ده سال قبل بقدری محبوبیت داشت که مردم او را میپرستیدند و هر کس هرچه داشت در طبق اخلاص گذارده باوتقدیم مینمود ودرتمام نقاط دور و نزدیك این مملکت، فدائی های بیشمار داشت ... لیکن تمام افتخارات و اهمیت و محبوبیت خود را بچند هزار تومان پول وثوق‌الدوله خائن وقوام‌السلطنه مرتجع فروخت ... چنانچه همان آدم امروزاگر بیکی سلام کند جواب نخواهد شنید، آیا این آدم عاقل است ؟!

انسان مگر چقدر میپوشد که از همه منافع معنوی برای یك منفعت مادی صرفنظر نماید؟

... غرض ازتحریر این سطورآنستکه برای دورهٔ ششم‌مجلس باید **آدمهای تازه** عناصر پاك و تازه نفس انتخاب کرد تا شاید رسوم آزادی و مشروطیت که در این دوره اثری ازآثارآن مرئی نیست تدارك گردد:

« نقل ازشماره ٦و٧و٨ سال دوم روزنامه قرن بیستم »
« مورخ دلو ۱۳۰۱ خورشیدی »

اسکلتهای جنبنده : وکلاء پارلمان

بمناسبت انتخابات دورهٔ پنجم مجلس

ای اسکلتهای جنبده !

ای استخوانهای متحرك :

ای هیکلهای وصله‌وصله ، دندان‌عاریه ، عینك بچشم بسته ، عصابدست گرفته ،کرسی های پارلمان تا عمر دارید در اجارهٔ شما نیست ، مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته ، شما حالا وظایف دیگر دارید معطل نکنید برخیزید ، از این ببعد دیگر نوبت ماست !!

... درهمدان يك مكتب دارای بود که فقط الفباء وابجدو کتاب نصاب رامیتوانست تدریس کند ، در همان مکتب خانه يك مرد کلاه بلندی نیز وجود داشت که خطاطی میکرد وبشاگردها رسم‌الخط دورهٔ ابتدائی میآموخت .

من خودم چند سال از دورهٔ طفولیتم را در آن مکتب خانه بسر بردم تا آنکه مدرسهٔ جدید درهمدان تأسیس شد .

من وچند شاگرد دیگررا ازآن مکتب‌خانه بیرون آوردند و بمدرسه گذاردند طولی نکشید که همان مکتب‌دار هم در کلاسهای ابتدائی مدرسه معلم شد .

معلوم است تدریسات مدرسه دیگرمنحصر بـه نصاب و کتاب بهرام و گلندام نبود ، بسیاری از کتب جدیدآورده بودندو بسیاری ازعلوم جدیده که درمکتب‌خانه‌اصلا اسمی ازآنها شنیده نشده بود تدریس میکردند ، فیزيك ، شیمی ، جغرافیا الخ...

معلمین این دروس همه جوان وبا اطلاع وهمه صاحب يك هیکل هائی متفاوت با هیکل معلمین مکتب خانه بودند چند ماهی بخوبی وجدیت مشغول تدریس شدند و درآن چند ماهه معلمین مکتب‌خانه ها که بمدرسه برای تدریس کلاسهای ابتدائی آمده بودند بنای قرقر ولندلند را گذاردند که کتاب فیزيك و شیمی و جغرافیا همه فارسی است ما حتی میتوانیم نصاب و سایر کتب عربی را هم تدریس کنیم دلیل ندارد که ما آن کتابها را تدریس نکنیم (!!)

هرچه بآنهـا گفته میشد که مراد تدریس عبارت سادهٔ کتاب فیزيك نیست،مدرس

فیزیك وشیمی باید یك اطلاعات فنی از آنچه درس میدهد داشته باشد بخرج آنها نمیرفت بالاخره با همین داد وفریاد ها معلمین جوان را جواب گفتند وهمان مکتب‌دار سابق ما آمد ومشغول تدریس فیزیك وشیمی شد.

فیزیك وشیمی درس دادن مدرسین نصاب وغیره معلوم است چقدر مضحك واقع خواهد شد، شاگرد ها تا اندازهٔ فهمیده بودند که این کتب، معلمین متخصص میخواهد بصدا درآمدند، های وهوای ما این معلم را نمیخواهیم ما آن معلمین سابق را میخواهیم مگر بخرج آن مکتب‌دار میرفت، بما میگفت تا هزار سال اگر عمر بکنید من بشما همه چیز درس خواهم داد، آخر مجبور شدیم: یکی ریش جو گندمی اورا گرفت وسایر شاگرد ها هر کدام یکی از اعضاءِ اورا وبایك افتضاحی که بگفتار راست نمی آید ایشان را بیرون کردیم وفرستادیم سر مکتب‌داری ومعلمین سابق را آوردیم!

حالا قصهٔ ما با این آقایان فرونت قدیمی، رجال دورهٔ زنده باد مشروطه که روی کرسی های پارلمان نشسته‌اند همان قصهٔ مکتبدار است.

این آقایان که مدرسین الفبای مشروطیت بوده‌اند میخواهند امروزهم که موقع تدریس کتابهای کلاسهای عالی دورهٔ تجدد است بازمعلم ومدرس باشند.

رفقا! این آقایان اینطور که محکم روی کرسیهای پارلمان جلوس فرموده‌اند گمان نمیرود که با نصیحت و مسالمت برخیزند و جایگاه جوانان را برای جوانان بگذارند چونکه اینها تازه جایشان را گرم کرده‌اند و روی این کرسیها تنبل شده‌اند و حوصله ندارند از روی این کرسیها برخیزند، سالها روی این کرسیها چرت زده‌اند اینها را باید از روی این کرسیها عنفاً بلند کرد.

باید زیر بغل اینهارا گرفت و گفت آقا برخیز میخواهم بنشینم، اگرچه بازوی بعضی از آنهارا باید باحتیاط گرفت وبلند کرد چه که ازبس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی آنها کنده شود.

یکی از آقایان پوسیده را میشناسیم که در ایام زمامداری وثوق‌الدوله سنش هفتاد وپنج‌سال بوده وخودش برای مصلحت وکالت میگفت شصت‌وهشت سال دارم اینك که سه چهارسال از آن ایام گذشته و باعتراف خودش باید هفتاد ودو سال داشته باشد

دراین دوره هم بتکاپوی انتخاب شدن افتاده خیلی غریب است اینها خجالت نمیکشند؟

اینها وقتی جوانهای تازه پا بسال سی گذارده، دانای عالم فهمیده با استعداد و آشنا بسیاست دنیارا می‌بینند شرمنده نمیشوند؟

چطور جرئت میکنند در یك محیطی که اینگونه افراد و عناصر وجود دارد باز هیکل سر تا پا وصله وصلهٔ خودرا شایسته وکالت معرفی نمایند. این اشخاص اگرخادم بوده‌اند، اگرخائن بوده‌اند، اگرصالح‌اند واگر طالحند هر صنفی راکه دارا بوده یا هستند دیگر باید جانشین داشته باشند اگراین اشخاص برای آزادی زحمت کشیده‌اند برای مشروطیت صدمه دیده اند و باید در انظار مردم و تاریخ مقدس بشمار آیند **اینها همه دلیل نمیشود که باز باکله های پوسیده و دماغهای فوسفور تمام شده‌وجمجمه های کرم‌خورده روی کرسیهای پارلمان‌بنشینندو برای‌مقدرات زندگانی ماکه ازهمهٔ آنها فهمیده‌تریم رأی بدهند.**

بر فرض آنکه لازم باشد که ملت بپاس خدمات سابق آنها برای آنها یك‌قدرو- قیمتی قائل باشد باید آنها درخانه بنشینند وخانهٔ آنها در حکم یك زیارتگاهی باشد، یعنی مردم دسته دسته بخانهٔ آنها بروند و یك زیارت نامه بالای سر آنها نصب شده باشد که از قرائت این زیارت نامه ها مردم احترامات لازمهٔ آن‌کالبد های نیم‌جان را بعمل‌آورده باشند.

بس است، بس است

ما دیگر بیش ازاین نمیتوانیم پشت دربهارستان‌معطل باشیم به بینیم مدت چرت فلان وکیل فرتوت کی تمام میشود.

ما: یعنی دستهٔ جوانانی که مسامات دماغ وفکرمان را درمیدان سیاست معاصر دنیا و درك صلاحیت مقام عضویت پارلمان ورزش میدهیم بیش از این نمیتوانیم معطل بمانیم.

ای اسکلتهای جنبنده، ای پوست و استخوانهای متحرك ای هیکلهای وصله‌وصله دندان عاریه عینك بچشم بسته عصا بدست گرفته، کرسی پارلمان تا عمردارید دراجاره شما نیست.

مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته، شما حالا وظایف دیگر دارید معطل نکنید برخیزید **از این ببعد دیگر نوبت ماست**

قوام السلطنه و رفقای او

روزنامه سیاست توقیف شد!

ما حرف غیر منطقی نمیزنیم ما عدالت میجوئیم

سیاست توقیف شد .

چرا ؟ ...

این زالو هـای ناهموار که پیکر ایران ستمدیده‌را چنین نزار نموده‌اند روزبروز قویترشده ولااقل اگر ازصد نفر یکی از آنها بمجازات رسیده بود برای دیگران درس عبرتی تهیه مینمود !

بمـا گفتند محبس های نظمیه تهران که یادگار قرن هفدهم ممالك مغرب و باستیل ایران است برای شما بهترین فراموشخانـه بوده و محبس های نمره یك آن بزودی شما را ازحلیهٔ بصرعاری خواهد ساخت.

بما گفتند که قوام‌السلطنه زمامدار حاضر که در کابینهٔ گذشته تشکیل کمیتهٔ (آهن شکن) را داده وبا عضویت‌کلنل (گری) وسایر معروفین که شما در هفت ماه پیش گوشزد همه کرده‌اید ممکن است برای‌اعدام شما ورفقای معدود شما خود وسیله‌فراهم کرده وشما هارا درشبهای تار ازاین زحمت ابدی فارغ سازند .

ما درتمام این مدت با شنیدن این نصایح ، این تهدید ها ، این وعده ها عزم ثابت خود را تغییر ندادیم وبایك امیدواری هربار ثابت کردیم که فتح وظفر باماماست.

آزادی نمیمیرد .

حقیقت معدوم نمیشود .

وبرای تسلیت خاطر رفقا مخصوصاً تکرار میکردیم که شیشه عمر این ابوالهولها ومخصوصااًین قوی هیکل دردست ما است .

زیرا که حقیقت برخیانت غالب است ، ما گفتیم رفقا نترسید محبس های نظمیه هرچه تاریك باشد ، هرچه فراموشخانهٔ وطن‌پرستان شود، هرچه قدرشناسی دراین‌جامعه نباشد هر چه احساسات حقیقت پرستانه از این دیار معدوم شود ، باز وضعیت قرن

هجدهم فرانسه را پیدا نمیکند وعمر این بنای مهیب کهن بالاتر از قلهٔ ایفل و باستیل نخواهد بود .

بالاخره بدانید که فشار ، عامه را حاضر برای دادن قربانیها و خراب کردن این لانه های بربریت خواهد کرد . ما دلداری که برفقای خود میدادیم فقط برای دلخوش کردن خود ودوستان نبود بلکه نورحقیقت بما ازعالم آتیهٔ نزدیك خبر میداد .

هاتف غیب بما میگوید : **بنویس - بگو - نترس** ، با تومساعدت خواهند کرد واگر تو با این جسم ناچیزخود نماندی که روز انتقام را ببینی ، در آتیهٔ نزدیك روح پاك وبی‌آلایش تو این قضایا را رؤیت خواهد نمود .

پس کسی بما فائق نمیتواند آید ما فریاد میزنیم ودادرس میطلبیم.

ما حرف غیرمنطقی نمیزنیم .

ما عدالت میجوئیم .

ما میگوئیم یکنفر دزد وخیانتکار نمتیواند دررأس مؤسسات این محیط قرار بگیرد .

ما میگوئیم اسنادیکه ارائه دادیم و خیانتهائیکه بیت‌المال این مملکت فقیر از طرف قوام‌السلطنه و برادران او باین سر زمین بدبخت وارد آمده در محکمه رسید گی کنند .

باز گفتیم تا وقتیکه زنده هستیم وقلم دردست داریم ازتکرار و تذکار این حقایق دست‌بردار نخواهیم‌بود .

ما مرگ را حقیر میشماریمزیرا که درقرن بیستم‌حکومت وطن‌فروش وعناصر طماع وخیانتکاررا نمیتوانیم به بینیم که آزادانه زند گانی نموده در ازای جنایات خود تاجهای افتخار مصنوعی بسر داشته و مقامهای عالیهٔ این مملکت را اشغال کرده‌اند .

ما این زندگانی را ننگ دانسته وقابل دوام نمیدانیم .

یا حقیقت ودرستی :

یا قوام‌السلطنه و کمپانی !

ما تا کنون با تمام صدمات وارده بجز حقیقت ننوشته و از دایرهٔ نزاکت قدم بیرون ننهادیم .

ما ازشخص اول مملکت تقاضای تشکیل محکمه کردیم .

ما بمجلس مراجعه کرده وفریاد زدیم درقرن بیستم ، **دنیا بما اجازهٔ دوام حکومت مایشائی را نمیدهد.**

مجلسیان رابسو گندیکه بحفظ قانون اساسی خورده بودند یادآور شدیم ما گفتیم:
سیاست بریتانیای کبیر میخواهد که سیاست خارجی ما با عثمانی وروس تیره باشد .

باین‌جهت وسیلهٔ قطع مذاکرات با روس را فراهم آورده ، متجاوز از ۶ میلیون پوت برنج در رشت در شرف خراب شدن است . در بازار های تهران یکدینار پول یافت نمیشود ، با وجود این اجازهٔ خروج مسکوکات را حکومت حاضر ببانك شاهنشاهی میدهد برای ضربه بروابط ودادیهٔ ایران وترك .

قوام‌السلطنه « روشنی بیك » معروف را که از ملیون ترك است یکباره فرمان توقیفش را صادرنموده بحبس نمره ۱ نظمیه میفرستد و سه روز تمام با یك وضع اسفناك وبدی با اومعامله میشود .

این عملیات حاکی است که تعلیم دهندهٔ پشت پرده میل ندارد تاوقتی که مسائل بین‌المللی در اروپا حل نشده و در یکی ازاین کنفرانسها سیاست آنها روشن نشود ما روابطی داشته باشیم که ازآنها استفاده کنیم .

زیرا که وظیفه هریکنفر از نژاد انگلوساکسون حفظ منافع مستعمرات انگلستان است تا چه رسد بدولت انگلیس وسیاست پا برجای‌ثابت او ، ولی‌مامیتوانیم فریاد کنیم که مملکت روبنیستی قدم برمیدارد ، ما میتوانیم بگوئیم : مردم این روش وسیرهٔ حکومت حاضر بضرر ایران تمام میشود .

ما خیانتهای قوام‌السلطنه را یك یك شمرده ایم ، معایب عملیات او را که چه مضراتی برجامعه تحمیل خواهد نمودکاملا شرح داده‌ایم از تهدید و توقیف وحبس و اعدام هم نمیترسیم ولی بدانید بقوام‌السلطنه ورفقای اوابقاء نخواهیم کرد وافتخارداریم که موجب اعدام تخم خیانت در این مملکت بوده‌ایم .

اگر اوضاع امروز اجازهٔ تشکیل محکمه و رسیدگی را نمیدهد اگر در این سرزمین دزدان وراهزنان چهرهٔ حقیقت را نقاب انداخته‌اند ، آن روز تشکیل محکمه،

آنروز باز پرس بزرك ، شما ها اگر درخارج از حدود ایران هم باشید بسزای خود خواهید رسید .

شماها مقصرین سیاسی نخواهید بود که ممالك دیگر بشماها حق پناه دادن داشته وشما را از مجازات محفوظ دارند . شماها که هنوز تبرئه از خود نکرده‌اید و با فحش وقدرت و مشت میخواهید حقیقت را پایمال کنید . بموجب قوانین دنیا در هر نقطهٔ باشید شما را بجرم اختلاس در این سرزمین بسر خواهند گردانید و هیچ قانونی در دنیا ممانعت نخواهد کرد .

پس آقای قوام‌السلطنه زودتر از آنکه ما شما را بسزای خیانت در روز روشن‌در معبر عمومی برسانیم وچنانچه مامیدانیم ، کمیتهٔ ترور شماخوب‌است نسبت‌بما و رفقای ما عملیات خود را بموقع اجراء گذارند .

ما نمیترسیم .
ما مرك را حقیر میشماریم .
ما میل داریم که درراه اداء وظیفه کشته شویم ، بشهادت برسیم .
این منتهای آمال ما ورفقای‌ماخواهد بود .
ما نخواهیم مرد : ثبت است درجریدهٔ عالم دوام‌ما .

نامه عشقی به مرحوم حبیب قدیری

مباشر طبع و نشر روزنامه قرن بیستم

برای اینکه خوانندگان به‌افکار درخشان وعقاید این جوان دانشمند تااندازهٔ آشنا شوندیکی ازنامه های خصوصی‌اورا که در آخرین شمارهٔ روزنامهٔ قرن بیستم چاپ شده است عیناً در پائین نقل مینمائیم:

«آقای آقامیرزا حبیب‌الله‌خان:»

«اجازهٔ انتشار جریدهٔ قرن‌بیستم را خواسته بودید اینك بوسیلهٔ این ارادت نامه بحضرتعالی تقدیم مینمایم ولی چون در امتیاز نامه وزارت معارف قید کرده است که صاحب امتیاز بدون اجازه وزارت معارف حق ندارد امتیاز خودرا بدیگری‌محول نماید حضرتعالی در روزنامه امتیاز خود را باسم بنده مرقوم دارید ونیز چون درچند ماه‌قبل وزارت‌معارف‌به‌جرایدابلاغ کرده‌است که مدیر روزنامه باید همان صاحب‌امتیاز باشد حضرتعالی اسم خودتان‌را در جریده بعنوان انتشاردهنده ثبت نمائید.

باری چون میخواهید روزنامه‌نویس بشوید اجازه بدهید نظریات خودمرادرطرز انشاءِ مندرجات این روزنامه بسمع مبارك برسانم:

اولا درالتزامی که بنده‌بوزارت معارف راجع بجریدهٔقرن‌بیستم سپرده‌ام‌مخصوصاً قید کرده‌ام که جریدهٔ قرن بیستم هفتگی ودارای تصاویر خواهد بود ودورهٔ اول‌هم‌قرن بیستم‌هفتگی بود ولی موفق بطبع تصاویر نگردیدم زیرا در تهران مطابع سنگی خوبی برای طبع تصاویر نیست ولی حضرتعالی اگر مطبعهٔ خوبی برای تصویر پیدا کردید میتوانید تصاویر هم دراین جریده طبع نمائید.

نصیحت دیگری هم بحضرتعالی مینمایم اینست که خیلی احتراز نداشته باشید

قطع روزنامه بزرك باشد بلکه اگر روزنامه قطعش کوچك و مطالبش مفید شدهم کمتر خرج خواهد داشت وهم‌زیادتر دخل خواهد کرد وبیشتر دوام خواهد نمود ونیز از حضرتعالی خواهش دارم مواظبت نمائید که **یك کلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود ونیز هرگز برعلیه افکار عمومی چیزی ننویسید.**

البته این را هم میدانید که خودبنده مدتهاست که نسبت بجریده‌نگاری بی میلم حتی چهار پنج ماه قبل بعضی ازهمفکران بنده وسائل انتشار قرن بیستم را بطور یومیه فراهم کردند، بنده زیربار نرفتم زیرا میل نداشتم بطور جدی وارد سیاست باشم بهمین لحاظ از حضرتعالی خواهش میکنم هرموقع موفق باخذ امتیاز جداگانه شدیدکلمهٔقرن بیستم را بردارید وباآن‌کلمه که امتیازش را گرفته‌اید روزنامه خودتان را انتشار بدهید که بکلی اسم بنده برداشته شود. در خاتمه استدعا دارم که در جریده قرن بیستم **نهایت درجه سعی نمائیدکه مطالب بی‌نزاکت درج نگردد** و هرچند که در التزام نامهٔ وزارت معارف فکاهی بودن قرن بیستم راذکر کرده‌ام حضرتعالی دقت کنید که علی‌ـ المعمول بعضی جراید، **فکاهیات بی‌مورد دراین جریده ثبت نشود.**

همچنین درآخر این مستدعیات خواهش‌میکنم **یك کلمه‌تملق یامطلبی که‌بوی چاپلوسی ازآن بیاید در این روزنامه ننگاریدکه خواهم رنجید** ـ قرن بیستم را بشما و شما را بخدا میسپارم.»

میرزادهٔ عشقی



کتاب چهارم

« شعر و نثر »

نمایشنامه های عشقی

شش نمایشنامه : تراژدی ـ کمدی ـ تاریخی و اجتماعی

فهرست نمایشنامه های منظوم عشقی

بخش اول ادبیات جدید

نمایشنامهٔ ایده آل پیرمرد دهگانی

در سه تابلو

با دیباچه انقلاب ادبیات ایران

شب‌مهتاب - روز مرگ مریم - سرگذشت پدر مریم و ایده آل‌او . این سه‌تابلو بعقیدهٔ‌سراینده، دیباچهٔ انقلاب در ادبیات ایران‌است .

من گمان میکنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند تاکنون نتیجهٔ مطلوبی بدست نیامده است و نیز خیال میکنم که درتابلو اول و دوم این منظومه ، سراینده موفق بایجاد یك طرز نو ومرغوبی دراشعار زبان فارسی شده است چه اگر خوانندگان بدقت مطالعه فرمایند تصدیق خواهند فرمود که طرظ فکر کردن و بکار انداختن قریحه درپروردن افکار شاعرانه بکلی باطرز فکر کردن سایر شعرای متقدم ویامعاصر زبان فارسی تفاوت‌کلی دارد و در عین حال هر فارسی زبانی از مطالعهٔ این تابلوها بوجد میآید و این طرز انشاءِ نظمی را میپسندد در صورتیکه سایرمعاصرین (که یکی‌ازآنها حاج میرزایحیی دولت آبادی است)هروقت بایجاد یك‌طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت کردند کسی را پسند نیفتاد .



میرزادهٔ عشقی

ولی این راهم باید اعتراف نمایم که از تجارب آنها استفاده کردم و هر صوابی را که از آنها دیدم پیروی کردم و هر خطائی را که دیدم پرهیز نمودم و در ضمن ابتکار ذوقی خود راهم درمتن این‌قبیل گفتار قرار دادم. غرض‌این‌است که این سه‌تابلو(ایدآل) بهترین نمونهٔ انقلاب شعری این عصر است و بآنچه پیش من عزیز است قسم، که اگر این تابلوها اثر قریحهٔ دیگری بود بیش‌ازاینها درحق آن‌تعریف میکردم. چه‌تاکنون نظیر این منظومه درزبان فارسی تهیه نشده است، شایدهم اینطورنباشد و فکر من بغلط رفته باشد.

امیدوارم که تاریخ درآینده صحت وسقم این مدعا رامعین نماید.

باید دانست که در اواسط سنه ۱۳۴۲ قمری، دبیراعظم (فرج‌الله بهرامی) رئیس کابینهٔ وزارت جنك بنام مسابقهٔ مهم از عموم متفکرین ایران سئوال کرد که هر کس ایدآل خود را خوبست بنویسد و در جریدهٔ شفق سرخ که معتبرترین روزنامهٔ آن عهد بود چاپ نماید.

ازقراریکه‌بعضیهاحدس میزدند نظرآقای دبیراعظم این‌بود که غالب‌نویسندگان ایدآل خودشانرا برای‌ایجاد یك‌حکومت مرکزی‌مقتدر بدست‌سردارسپه بیان نمایند و بعدهم درروزنامه شفق سرخ تحت‌عنوان «ایدآل» مقالاتی‌بهمین مضمون‌ها دیده شد. از بنده هم خواستند، و بنده سه تابلو ایدآل ذیل را که مطالعه میفرمائید ساختم و البته تصدیق خواهید کرد که‌مفاد ایدآل بنده‌بامنظورآنهامخالفت‌دارد، همهٔ نویسندگان‌بنثر نوشتند: تنها این گوینده بنظم سرودم و در روزنامهٔ شفق‌سرخ سال‌سوم هم درج گردید.

میرزادهٔ عشقی

ایده‌آل یا سه تابلو عشقی

فارسی زبانها

من شروع کردم بیك شکل نوظهوری افکار شاعرانه را بنظم درآورم و پیش خود خیال کرده‌ام که انقلاب ادبیات زبان فارسی با این اقدام انجام خواهد گرفت.

سه تابلو ایدآل مرا که بمرور درجریدهٔ شریفهٔ شفق سرخ منتشر میشود بدقت بخوانید اگر نواقصی در آن دیدید چون در آغاز کار است مرا معذور بدارید، انشاءالله شعرای آینده که دنبالهٔ این طرز گفتار را خواهند آورد نواقص را تکمیل خواهند کرد. (۱) **(عشقی)**

ایدل‌آل یکنفر پیرمرد دهگانی درسه تابلو

تابلو اول: **شب مهتاب.**

تابلو دوم: **روز مرك مریم.**

تابلو سوم: **سرگذشت پدرمریم و ایدآل او.**

بآقای علی دشتی



علی دشتی

عزیز عشقی، دشتی، تو خوب حال مرا
شناختی و از آن خوبتر خیال مرا
تو بهتر از خود من دانی ایدآل مرا
تمام مایهٔ بدبختی و ملال مرا
که من ز مردم این مملکت نیم خوشبین
من ایدآل خود ایدر بآسمان گفتم
یك ایدآل نك از قول دیگران گفتم
هر آنچه را که بخواهد دل تو آن گفتم
که ایدآل یکی مرد مرزبان گفتم
خدا نصیب کند ایدآل آن مسکین

(۱) نقل از روزنامهٔ شفق سرخ

شب مهتاب

اوائل گل سرخ است و انتهای بهار   نشسته‌ام سر سنگی کنار یك دیوار
جوار درهٔ دربند و دامن کهسار   فضای شمران اندك ز قرب مغرب تار
هنوز بد اثر روز بر فراز «اوین»

نموده در پس که آفتاب تازه غروب   سواد شهر ری از دور نیست پیداخوب
جهان نه‌روزبود درشمر نه شب‌محسوب   شفق ز سرخی نیمیش بیرق آشوب
سپس ز زردی نیمیش پرده زرین

چو آفتاب پس کوهسار پنهان شد   زشرق از پس اشجار مه نمایان شد
هنوز شب نشده آسمان چراغان شد   جهان زپر تو مهتاب نور باران شد
چو نو عروس سفیداب کرد روی زمین

اگرچه قاعدتاً شب سیاهی است پدید   خلاف هرشبه امشب دگرشبیست سپید
شما بهرچه که خوبست ماه میگوئید   بیا که امشب ماهست ودهر رنك امید
بخود گرفته همانا در این شب سیمین

جهان سپیدتر از فکرهای عرفانیست   رفیق روح من آن عشقهای پنهانیست
درون مغزم‌ازافکار خوش چراغانیست   چراکه در شب مه فکر نیز نورانیست
چنانکه دل شب‌تاریك تیره‌است و حزین

نشسته ام ببلندی و پیش چشمم باز   بهر کجا که کند چشم‌کار، چشم انداز
فتاده برسر من فکر های دور و دراز   بر آنسرم که کنم سوی آسمان پرواز
فغان که دهر بمن پر نداده چون شاهین

فکنده نور مه از لابلای شاخهٔ بید   به جویبار و چمنزار خالهای سفید
بسان قلب پراز یأس و نقطه‌های امید   خوش آنکه دور جوانی من‌شودتجدید
ز سی عقب بنهم پا بسال بیستمین

درون بیشه سیاه و سپید دشت و دمن		تمام خطهٔ تجریش سایه و روشن
زسایه روشن عمرم رسید خاطر من		گذشته‌های سپید و سیه زعیش و محن
که روزگار گهی تلخ بود و گه شیرین
به ابر پاره چو مه نور خویش افشاند		نظیر پنبهٔ آتش گرفته می ماند
زمن مپرس که کبکم خروس میخواند		چو من زحسن طبیعت که قدر میداند؟
مگر کسان چو من مو شکاف و نازک بین
حباب سبز چه رنگست شب ز نور چراغ؟		نموده است همان رنگ ماه منظر باغ
نشان آرزوی خویش این دل پر داغ		ز لا بلای درختان همی گرفت سراغ
کجاست آنکه بیاید مرا دهد تسکین
***
چو زین سیاحت من یکدو ساعتی بگذشت		ز دور دختر دهقانه ئی هویدا گشت
قدم بناز چو طاووس بر زمین میهشت		نظر کنان همه سو بیمناک بر درودشت
چو فکر از همه مظنون مردمان ظنین
تنش نهفته بچادر نماز آبیگون		برون فتاده از آن پرده چهرهٔ گلگون
در آن قیافه گهی شادمان و گه محزون		بصد دلیل به آثار عاشقی مشحون
ز شور عشق نشانها در آن لب نمکین
برسم پوشش دوشیزگان شمرانی		زحیث جامه نه شهری بد و نه دهقانی
بر او تمام مزایای حسن ارزانی		شبیه تر بفرشته است تا به انسانی
مرددم که بشر بود یا که حورالعین
چو روی سبزه لب جو نشست آهسته		بد او چو شاخ گلی روی سبزه‌ها رسته
شد آن فرشته در آن سبزه زار گلدسته		گل ارچه بود شد از سبزه نیز آرسته
هم او ز سبزه و هم سبزه یافت زورتزئین
فکند زلف ز دو سوی بر جبین سفید		تلالؤئی بعذارش ز ماهتاب پدید
بسان آئینه ای در مقابل خورشید		نه هیچ عضو مراوراست درخور تنقید
که هست در خور تمجید و قابل تحسین

نگاه مردمك دیده اش سوی بالاست عیان از این حرکت گو توجهش بخداست
ویا در اینحرکت چیزی ازخدا میخواست گهی نظر کند از زیر چشم بر چپ و راست
چنانکـه در اثـر انتظار ، منتظرین
سیاهئی بهمین دم ز دور پیدا بود رسید پیش جوانـی بلند بـالا بود
ز آب و رنك همی بد نبود زیبا بود ز حیث جامه هم از مردمان حالا بود
کلاه ساده و شلوار و ژاکت و پوتین
(جوان) سلام مریم مه پاره (مریم) کیست ایوائی
(جوان) منم نترس عزیز از چه وقت اینجائی
(مریم) توئی عزیز دلم به چه دیـر میآئی
سپس در آن شب مـه آن شب تمـاشائی
شد آن جوان بر آن ماهپاره جای گزین
دگر بقیه احوال پرسی و آداب ز ماچ و بوسه بجا آمد اندر آن مهتاب
خوش آنکه بر رخ یارش نظر کند شاداب لبش نجنبد و قلبش کند سؤال و جواب
برای من بخدا بار ها شدست چنین
پس از سه چار دقیقه ببرد دست آن مرد
دو شیشه سرخ ز جیب بغل برون آورد
از آن دوای که آنشب بدزدشان میخورد
نخست جام بآن ماهرو تعارف کـرد
(مریم) هزار مرتبه گفتم نمیخورم من از این
(جوان) بخور که نیست به از این شراب اندر دهر
(مریم) برای منکه نخوردم بتر بود از زهر :
شراب خوب است اما برای مردم شهر :
که هست خوردن نان از تنور و آب از نهر :
نشاط و عشرت مـا مردمان کوه نشین .

(جوان) ولم بکن کم از این حرفها بزن ده بیا :

بخور عزیز دل من (مریم) نمیخورم والله

(جوان) بخور ترا بخدا (مریم) نه نمیخورم بخدا

(جوان) بخور بخورده بخور (مریم) ای ولم بکن آقا:

خودت بنوش از ین تلخ بادهٔ ننگین

(جوان) بخور تصدق بادام چشمهات بخور: فدای آن لب شیرینتر از نبات بخور :
ترا قسم به تمام مقدسات بخور : ترا قسم به خداوند کائنات بخور !

(مریم) پی شراب کم اسم خدا ببر بیدین

(جوان) تراقسم بدل عاشقان افسرده : بغنچه های سحر نا شکفته پژ مرده :
بمرك عاشق نا کام نو جوان مرده : بخورد بخورده بخور نیم جرعه یکخورده.

چو دید رام نگردد بحرف ، ماه جبین :

همی نمود پر از می پیاله را و سپس همی نهاد به لبهاش ، او همی زد پس
دل من از تو چه پنهان ، نموده بود هوس که کاش زین همه اصرار قدر بال مگس:

بمن شدی که بزودی نمودمی تمکین

خلاصه کرد باصرار نرم یارو را بزور روی ، ز رو برد نازنین رو را
نمود بر لب وی آشنای ، دارو را خوراند آخر کار آن «نمیخورم گو» را

نه دو پیاله ، نه سه ، نه چهار بل چندین

پس از سه چار دقیقه ز روی شنگولی شروع شد بسخن های عشق معمولی
« تصدقت بروم به ، چقدر مقبولی : تو از تمام دواهای حسن کبسولی :

قسم به عشق تو شیرین تری ز ساخالین »

سخن گهی هم در ضمن شوخی و خنده بد از عروسی و عقد و نکاح زیبنده
شریك بودن در زند گی آینده پس آن جوان پی تفریح پنجه افکنده

گرفت در کف از آن ماه گیسوی پرچین

کشیدنعره که امشب بهشت«دربند» است رسد بآرزویش هر که آرزومند است
دو دست من بسر زلف یار پیوند است بریز باده بحلقم که دست من بند است
بجای نقل بنه بر لبم لب شکرین
بروی سبزه شب ماهتاب و بامه جفت «بیار باده که شکر خدای باید گفت»
ز بعد آنکه مرا این نکتهٔ چو در را سفت ز بسکه جام بهم خورد گوش من بشنفت
بنام شکر بیا پی صدای جین جین جین
از آن ببعد بدیدم که هردوخوابیدند خدای شکر که آنها مرا نمیدیدند
بهم چو شهد و شکر آن دو یار چسبیدند بروی سبزه بسی روی هم بغلتیدند
دگر زیاده براین را نمیکنم تبیین (۱)
بروی دشت و دمن ماهتاب تابیده بهر کجا نگری گرد نقره باشیده
بروی سبزه چمن آن دو یار خوابیده مرا ز دیدنشان لذتیست در دیده
چگویمت که طبیعت چگونه باشد حین؟
صدای قهقهه کبکی(۲)ز کوهسار آید غریو ریختن آب از آبشار آید
ز دور زمزمهٔ سوزناك تار آید در اینمیانه صدائی از آن دو یار آید
ز فرط خوردن لبهای زیر بر زبرین
و زان ز جانب «توچال» بادی اندك سرد
که شاخه های درختان از آن تکان میخورد
همی گذشت چو از خوابگاه آن زن و مرد
برای شامهٔ ما بوی عشق می آورد
هزار بار به از بوی سنبل و نسرین
در آن دقیقه که آنها جدا شدند ازهم بعضو پردگی و محرمانهٔ مریم
فتاد دیدهٔ پروین و ماه نا محرم ستاره ها همه دیدند آسمان ها هم
که نیمی از تن مریم برون بد از پاچین
***

---

(۱) بیان (۲) یا اینکه «مرغی»

روز مرگ مریم

دو ماه رفته ز پائیز و برگها همه‌زرد فضای شمران‌از باد مهرگان پر گرد
هوای «دربند» از قرب ماه آذر سرد پس از جوانی پیری بود چه باید کرد
بهار سبز به پائیز زرد شد منجر

بتازه اول روز است و آفتاب بناز فکنده در بن اشجار سایه های دراز
روان بروی زمین برگها زباد ایاز بجای‌آن‌شبی ام بر فراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده گیاهها همگی خشك و زرد و پژمرده
تمام مرغان سر بزیر بالها برده بساط حسن طبیعت همه بهم خورده
بسان بیرق‌غم ، سرو آیدم بنظر

بجای آنکه نشینند مرغهای قشنگ بروی شاخهٔ گل خفته‌اند بر سرسنگ
تمام درهٔ دربند زعفرانی رنگ ز قال وقیل بسی زاغهای زشت آهنگ
شدست بیشه پر از بانگ غلغل منکر

نحیف وخشك شده سبزه‌های نورسته کلاغ روی درختان خشك بنشسته
ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته صفا ز خطهٔ ییلاق رخت بر بسته
ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر

بهار هرچه نشاط‌آوروخوش وزیباست بعکس پائیزافسرده است‌وغم افزاست
همین کتیبهٔ از بیوفائی دنیاست از این معاملهٔ نا پایداریش پیداست
ولی سرا پا پیچیده است آن پیکر

بیك سفید کتانی ز فرق تا بقدم چو تازه غنچه پیچیده پیکرش محکم
بکنده اند یکی گور و قامت مریم بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم
هنوز سنگ ننهشتند روی آن دلبر

نشسته بر لب آن گور پیرمردی زار — فشاند اشك همی روی خاك های مزار
ولی عیان بود از آن دو دیدهٔ خونبار — که با زمانه گرفت است کشتی بسیار
جبینش از ستم روزگار پر ز اثر

بگور، خاك همه ریزد او ولی کم کم — تو گو که میل ندارد بزیر گل مریم:
نهان شود، پدر مریم است این آدم — بعید نیست تو نشناسی اش اگر منهم
گرفته‌ام همین الساعه زین قضیه خبر

خمیده پشت، زنی پیر، لندلند کنان — دو سه دقیقهٔ پیش آمد و نمود فغان
که صد هزاران لعنت بمردم تهران — سپس نگاهی برمن نمود و گشت‌روان
بدو بگفتم آخر بگو چه گشته مگر؟

جواب داد که ما مردمان شمرانی — ز دست رفتیم آخر ز دست تهرانی
از این میان یکی آن‌پیرمرد دهقانی — ببین بگور نهد دخترش به پنهانی
تو مطلع نه‌ای از ماجرای این دختر،

همینکه گفت‌چنین،منکه‌تاب‌آن‌هنگام — خبر نبودم کآن مردك سیه ایام
بروی خاك چه‌کاری همیدهد انجام — نظر نمودم و دیدم که دختری ناکام
بزیر خاك سیه میرود بدست پدر!

خلاصه آنگاه‌آن‌پیر زن بیان بنمود — که نام این ناکام مرده، مریم بود
چنان‌بسوخت‌دلم کزسرم‌برآمددود — دهان سپس پی دنبالهٔ سخن بگشود
که این بگور جوان رفتهٔ سیه اختر:

چراغ روشن دربند بود این مهوش — دلم گرفته ز خاموش گشتنش آتش
بتازه بود جوان مرده هجده سالش — قشنگ وباادب وخانه‌دار وزحتمکش
نصیب خاك‌شد آن پنجه های پر ز هنر!

ندانی آنکه بصورت چقدر بد زیبا — ندانی آنکه بقامت چگونه بد رعنا
کنون که‌مرده وداده‌ست‌عمر خودبشما — خلاصه امسال از یك جوان خود آرا
فریب خوردوجوانمرك گشت وخاك بسر!

جوانك فكلی ای بشیطنت استاد		دو سال در پی این دختر جوان افتاد
كه توزخوبی شیرین شدی ومن‌فرهاد		توكام من بده و من ترا نمایم شاد
فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

عروسی ازتو نمایم به بهترین ترتیب		دوسال طفره زد آن‌دختر‌عفیف‌ونجیب
ولیك اول امسال از او بخورد فریب		چه چاره‌داشت كه اورابداین‌بلیه‌نصیب
نشاید آنكه جدل كرد با قضا و قدر

قریب شش مه ز آغاز سال نو با هم		بدند گرم و همانا همینكه شد كم كم
بزرگ ز اول پائیز اشكم مریم		بساط عشق دگر زآن ببعد خورد بهم
شدند عاشق و معشوق خصم یكدیگر

چو گفته بود باو مریم آخر ای آقا		مرا شكم شده‌پر،پس‌چه‌شدعروسی ما؟
جواب داد بدو ، من ازین‌عروسی‌ها ،		هزار گونه دهم وعده كی كنم اجرا ؟
ببین چه پند بدو داده بود آنكافر ! !

كه گر زمن‌شنوی‌رو «بشهرنو» بنشین		نما تو چندی یك زندگانی رنگین
تفو بروی جوانان شهری ننگین		ندانم‌آنكه خودا‌ینگونه‌مردم بیدین:
چه میدهند جواب خدای در محشر ؟

میانشان پس‌ازاین گفتگو دگر ببرید		دو ماه پائیز این دخترك چها نكشید
همی بخویش بمانند مار می پیچید		خلاصه تا پدرش این قضیه را فهمید
زشرم قوهٔ طاعت در او نماند دگر

همینكه دید كه بر ننگ وی پدر پی برد
غروب تریاك آورد خانه و شب خورد
همی ز اول شب كند جان سحرگه مرد
ز مرگ خود پدر پیر خویش را آزرد
ز گریه نصفه شداین‌پیرمرد خون بجگر

همی ننالد و بغضش گرفته است گلو		بزور میكند آنرا درون سینه فرو
خلاصه تا نبرد كس ز اهل شمران بو		بر این قضیهٔ بی عصمتی دختر او

نهان ز خلق مر او را نهد بخاك اندر

غرض نکرد خبر هیچکس نه‌مرد و نه‌زن زبانگ صبحدم این پیرمرد با شیون
خودش بداد ورا غسل وهم نمود کفن خودش برای وی آراست حجله مدفن
مگر بمردم تهران خدا دهد کیفر !

چه ما که زور نداریم و قادرند آنها هر آنچه میل کنند آورند بر سر ما
دگر ز ناله و نفرین نماند هیچ بجا که بهر مردم تهران ، ورا نکرد ادا
باختصار نوشتم من اندرین دفتر

غرض تمامی اسرار را بگفت آن زن پس‌ازشنیدن‌این‌جمله‌هاست‌کاکنون‌من
نشسته ام بتماشای آن سیه مدفن بزیر خاك سیه خفته آن سپید کفن
چقدرحالت این منظره است حزن‌آور ؟

پدر نشسته و ناخوانده هیچکس بر خویش
نهاده نعش جگرگوشه در برابر خویش
گهی فشاند یك مشت خاك بر سر خویش
گهی فشاند مشتی بروی دختر خویش
ای آسمان بستان انتقام این منظر !

چو آن‌سفید کفن‌خورده‌شدپنهان بزیر خاك سیاه و از او نماند نشان
نهاد پیر یکی تخته سنگ بر سر آن سپس بچشم خدا حافظی جاویدان
نگاه کرد بر آن گور داغدیده پدر

پیر مرد :

بزیر خاك سیه فام مریم ای مریم چه خوب خفتهٔ آرام مریم ای مریم
برستی از غم ایام مریم ای مریم بخواب دختر نا کام مریم ای مریم
بخواب تا ابد ای دختر اندرین بستر

تابلوی سوم

سرگذشت پدرمریم وایده‌آل او

زمرگ مریم اینك سه روز بگذشته   سر مزار وی آن پیرمرد سرگشته :
نشسته رخ بسر زانوان خود هشته   من از سیاحت بالای کوه برگشته
بر آنشدم که مگر پیر را دهم تسکین

(من) خدات صبر دهد زین مصیبت عظمی :
حقیقة که دلم سوخت از برای شما

(پیرمرد)
مگر بگوش شما هم رسید قصهٔ ما !

(من) شنیده ام گل عمر تو چیده‌اند ، خدا :
بخاك تیره سپارد جوانی گلچین !

(پیرمرد :)
درون خاك مرا دختری جوان افتاد   برای آنکه جوانی شود دو روزی شاد
(من) بر آنجوانك ناپاك روح لعنت باد :   خدای داند هر گه از او نمایم یاد :
هزار گونه بنوع بشر کنم نفرین

بشر مگوی بر این نسل فاسد میمون   بشر نه ! افعی بادست‌وپاست‌این‌دددون
هزارمرتبه گفتم که‌تف براین گردون   ببین بشکل بنی‌آدم آمد است برون
چقدر آلت قتاله زین کهن ماشین

(پیرمرد) :
توزآنجوان شدهٔ دشمن‌بشر،او کیست؟   بشر هزار برابر بتر بود او چیست ؟
ازاوبترهادیدم من‌اینکه چیزی‌نیست!   برای ذم بشر سرگذشت من‌کافیست !
اگر که خواهی آگه شوی بیا بنشین

نشستم و بنمود اوشروع بر اظهار: (پیرمرد)   اهل کرمانم ، واندر آنخجسته دیار
قرین عزت بودم نه‌همچواکنون‌خوار   که شغل دولتیم بود و دولت بسیار
بهر وظیفه که بودم بدم درست و امین

هزار و سیصد و هجده ز جانب تهران   بشد جوانك جلفی حکومت کرمان

مرا که سابقه ها بد بخدمت دیوان		معاونت بسپرد او بموجب فرمان
ز فرط لطف مرا کرده بد بخویش رهین
پس از دوماهی روزی بشوخی وخنده		بگفت خانمکی خواهم از تو زیبنده
برو بجوی که جوینده است یابنده		بگفتمش که خود اینکار ناید از بنده
برای من بود این‌امر حکمران توهین!
قسم بمردمی من مردم و نه نامردم		بآبروی در این شهر زند گی کردم
جواب داد که قربان مردمی گردم		من اینسخن پی شوخی به پیش آوردم
مرنج ازمن ازین شوخی ومباش غمین!
چودید آب زمن گرم مینشاید کرد		میانه‌اش پس از آن‌روز گشت‌بامن‌سرد
پس از دو روزی روزی بهانه‌ای آورد		مرا بدام فکندند و سخت تا میخورد
زدند بر بدن من چماقهای وزین
نمود منفصلم از مشاغل دیوان		برای من‌نه د گررتبه ماند ونی‌عنوان
ببین شرافت ومردانگی دراین دوران		گذشته زانکه ندارد ثمردهد خسران
بسان صحبت نادان و جامهٔ چرمین
بشهر کرمان. بدنام مرده شوئی بود		که بین مرده شوان شسته آبروئی‌بود
کریه منظر و رسوا و زشتخوئی بود		خلاصه آدم بیشرم و چشم وروئی بود
شبی بنزد حکومت برفت آن بیدین
حکومت آنچه‌بمن گفت گفتمش‌بیجاست		که‌این‌عمل‌نه‌سزاوارمردمان‌خداست.
باوچو گفت‌تو گوئی که‌ازخدامیخواست		جواب داد که البته این وظیفهٔ ماست
من آنکسم که بگویم بر این دعا آمین
برفت زود در آغاز دخترش را برد		چوسرد گشت‌ازاو،رفت‌خواهرش‌رابرد
برای آخر سر نیز همسرش را برد		چو خسته گشت ززنها برادرش‌رابرد!
نثار کرد براو هرچه داشت درخورجین!
بدینوسیله بر حکمران مقرب شد		رفیق روز وهم‌آهنگ خلوت شب شد
بکار دولتی آنمرده شو مجرب شد		خلاصه‌صاحب عنوان‌وشغل‌ومنصب‌شد
ببخت‌نیک ، زنیروی ننگ گشت قرین!

بآن سیاه دل از بسکه خلق رو دادند پس از دو ماه مقام مرا بدو دادند
زمام کردم مرمان بمرده شو دادند تعارفات بر او از هزار سو دادند
قباله هائی از املاك و اسبها با زین

زمن شنو که چسان سخت شد بمن دنیا زنم ز گرسنگی داد عمر خود بشما
نبود هیچ بجز خاك ، فرش خانهٔ ما بجز گرسنگی و حسرت و غم وسرما
نماند خوردنئی خانه من مسکین

پس از سه سال که بودم بسختی وذلت شنیده شد که بتهران گروهی از ملت
بخواستند عدالت سرائی از دولت چو در مذلت من ظلم گشته بد علت
بدم نیامد ازین نغمهٔ عدالت گین

فتادم از پی غوغا و انجمن سازی بشب کمیته و هر روز پارتی بازی
همیشه نامهٔ شب بهر حاکم اندازی دراین طریق نمودم ز بسکه جانبازی
شدند دور و برم جمع جمله معتقدین

مرابخواست پس آنمرده‌شوی بی‌سروپا بمن بگفت که مشروطه کی‌شوداجرا
چه‌حکم‌شاه درایرانزمین‌چه‌حکم‌خدا مده تو گوش بر این حرفهای با بهوا
بگفتمش که لکم دینکم ولی دین

عوض نکردم آئین خویشتن باری زبس نمودم در عزم خویش پا داری
شبانه عاقبت آنمرده شوی ادباری برون نمود ز کرمان مرا بصدخواری
بجرم اینکه در شهر کرده ای تفتین

من ودوتن پسرم شب پیاده از کرمان برون شدیم زمستان سخت یخ بندان
نه‌توشه‌ای ونه روپوش، مفلس‌وعریان چگویمت که چه‌برما گذشت ازبوران
رسید نعش من و بچه هام تا نائین

چو ماجرای مرا اهل شهر بشنفتند تمام مردم مشروطه خواه آشفتند
چو میهمان عزیزی مرا پذیرفتند چرا که مردم آنروزه راست میگفتند
نه مثل مردم امروزه بد دل و بیدین

بدون سابقه و آشنائی روشن باین دلیل که مشروطه خواه هستم‌من
یکی اعانه بمن داد وآند گر مسکن خلاصه آخر از آنمردمان گرفتم زن
چو داد سر خط مشروطه شه مظفر دین

درست روزی کآن شهریار اعلان داد شبانه مریم ناکام من ز مادر زاد
تمام مردم دلشاد مرگ استبداد من از دومسئله‌خوشحال وخرم‌ودلشاد
یکی ز زادن مریم یکی ز وضع نوین
سپس چو دورهٔ فرزند شه مظفر شد تو خویش دانی اوضاع طور دیگرشد
میان خلق وشه ایجاد کین‌و کیفر شد بتوپ بستن مجلس قضیه منجر شد
زما نه گشت دو باره بکام مرتجعین
دو باره سلطنت خودسری بشد اعلان مرا که بیم خطر بود اندرآن دوران
بر آنشدم که بشهری روم شوم پنهان شدم ز نائین بیرون بجانب تهران
ولی نه از ره نیزار از طریق خمین
به‌ری‌رسیدم وپنهان شدم‌دوروزی چند ولی چه فایده آخر فتادم اندر بند
پلیس مخفی آمد به محبسم افکند چه‌محبسی که هوائی‌نداشت‌غیراز گند
چه کلبهٔ که پلاسی نداشت جز سرگین
دو هفته بر من در آن سیاه چال گذشت
در آن دوهفته چگویم بمن چه حال گذشت
دو هفته مثل دو هفتصد هزار سال گذشت
پس از دو هفته از آنجا یك از رجال گذشت
مرا خلاص نمود آن بزرگ پاك آئین
یکی دو ماه ز بعد خلاصی ام دوران دگر نماندبدآنسان و گشت‌دیگرسان
که رفته رفته شورش فتاد در جریان نوید نهضت ستارخان و باقر خان
فکند سخت تزلزل بتخت وتاج ونگین
بخاصه آنکه خبر ها رسید از گیلان ز وضع شورش و از قتل آقا بالا خان
فتاد غلغله در شهر و حومهٔ تهران که عنقریب بشه میشود چنین‌وچنان
چنانکه کرد بملت خود اوچنان وچنین
سپس من وپسرانم چو اینچنین دیدیم بدان لحاظ که مشروطه میپرستیدیم

بسوی رشت شبانه روان گردیدیم　　　چهار پنج شبی بین راه خوابیدیم

که تا بخطهٔ گیلان شدیم جایگزین

زجیب خویش خریدیم اسب وزین وتفنگ

قبول زر ننمودیم از کمیتهٔ جنگ

که زر گرفتن بهر عقیده باشد ننگ

خلاصه آنکه پس از عشقهای رنگا رنگ

شدیم رهسپر جنك هر سه چون تابین

همینکه گشت بقزوین صدای تیر بلند

دوتن جوان من اول بروی خاك افکند

یکی ازایشان بروی سینه‌ام جان کند

زدند نزد پدر غوطه آن دوتن فرزند

میان خون خود و خاك خطهٔ قزوین

ولیك با همهٔ حس و مهر اولادی

چو طفلکانم دادند جان در آنوادی

بطیب خاطر گفتم فدای آزادی

مرا بد از پی مشروطه عشق فرهادی

ولیك حیف که آن تلخ بودنی شیرین

چو دور ری بنمودند شهسواریها

مجاهدین و سپهدار و بختیاریها



ستارخان سردار ملی

گرفت خاتمه عمر سیاه کاریها　　　وزیر خائن بگریخت با فراریها

پیاده ماند شه و مات شد ازین فرزین

بشد سپهدار اول وزیر صدر پناه　　　دو باره خلوتیان مظفر الدین شاه

شدند مصدر کار ومقرب درگاه　　　یکی وزیر شد و آندگر رئیس سپاه

شد اینچنین‌چوسپهدار گشت رکن رکین

منی که کنده بدم جان بپای مشروطه ز پا فتاده بدم از برای مشروطه
بشد دو میوهٔ عمرم فدای مشروطه عریضه دادم بر اولیای مشروطه
که من که بودم و اکنون شدست حالم این

سپس برفتم هر روز هیئت وزرا
جواب نامهٔ خود را نمودم استدعا
زبعد شش مه هر روز وعدهٔ فردا
چنین نوشت سپهدار، عرضحال شما:
بمن رسید وجوابش بشعر گویم هین :

«هنوز اول عشق است اضطراب مکن
«توهم بمطلب خود میرسی شتاب مکن»
زمن اگر شنوی خویش را خراب مکن
ز انقلاب تقاضای نان و آب مکن
برو ز راه دگر نان خود نما تأمین !



باقرخان سالارملی

شد این سخن بدل من چو خنجر کاری
برای اینکه پس از آنهمه فداکاری
روا نبود کنم فکر کار بازاری
چه خواستم من ازین انقلاب ادباری
بغیر شغل قدیمی و رتبهٔ دیرین !

زنم برای من ازبسکه غصه خوردهمی پس ازسه مه تب لازم گرفت و مردهمی
یگانه دختر خود را بمن سپرد همی همان هم آخر از دست من ببرد همی
کسیکه کام از او بر گرفت بی کابین

دگر نمودم از آنگاه فکر دهقانی شدم دگر من از آندم ببعد شمرانی
بمن گذشت در اینجا همانکه میدانی غرض قناعت کردم بشغل بستانی
بسر ببردم در خانهٔ خراب و گلین

چگویمت من ازین انقلاب بد بنیاد ! که شد وسیلهٔ از بهر دستهٔ شیاد !

چه مردمان خرابی شدند از آن آباد! گر انقلاب بد این ، زنده‌باد استبداد

که هرچه بود ازاین انقلاب بود بهین !


محمد ولیخان خلعتبری (سپهدار)

زبعد آنهمه زحمت مرا در این پیری
شد از نتیجهٔ این انقلاب تزویری
نصیب بیل زدن روزی اززمین گیری
پی نکوهش این انقلاب اکبیری
شنو حکایت آنمرده شوی دل چرکین

چو توپ بست محمد علی شه منفور
بکاخ مجلس و زو گشت ملتی مقهور
بشهر کرمان آنمرده شوی بد مأمور
بسی ز ملتیان زنده زنده کرد بگور
ببین که‌عاقبت آن کهنه مرده‌شوی‌لعین

همینکه دیدشه از تخت گشت افکنده
هزار مرتبه مشروطه تر شد از بنده !
ز بسکه گفت مشروطه باد پاینده فلان دوله شد آن دل ز آبرو کنده !
کنون شدست ز اشراف نامدار مهین !

چو صحبت از لقب او بشد کشیدم آه (من)شناختم‌چه کس است آن‌پلیدروی‌سیاه
عجب که‌خواندم درنامه‌ای تجددخواه «فلان که‌هست‌زاشراف جدی و آگاه!
بحکمرانی شهر فلان شده تعیین !

(پیرمرد) :

مگر که ذهن تو از این محیط بیگانه است
کمان مدار که این مرده شوی یکدانه است
عمو تمام ادارات مرده شو خانه است
وزیرنره استکه این کهنه ملك ویرانه است
ز من نمیشنوی رو بچشم خویش ببین

برو بمالیه تا آنکه چیز ها بینی | که مرده شوها در پشت میز ها بینی
برو بنظمیه تا آنکه چیز ها بینی | برو بعدلیه تا بی تمیز ها بینی
چه بی تمیز کسانی شدند میز نشین .. !

بپشت میز کس ار مرده‌شو نباشد نیست! | کسیکه با او همرنگ وبو نباشد نیست!
کسیکه همسر وهمکار او نباشد نیست! | کسیکه بی‌شرف وآبرو نباشد نیست!
همی ز بالا بگرفته است تا پائین !

چرا نگردد آئین مرده شوئی باب ؟
چو نیست هیچ درین مملکت حساب و کتاب
کدام دوره تو دیدی که این رجال خراب
پی محاکمه دعوت شوند پای حساب
بجز سه ماهه زمان مهین ضیاءالدین

در این زمانه هر آنکس گذشت از انصاف
ز هیچ بیشرفی می نکرد استنکاف
شرف ورا شود آنگاه کمترین اوصاف | از ینره‌است که آنمرده‌شو شد از اشراف
که مرده شو ببرد این شرافت ننگین !

چرا نباید این مملکت ذلیل شود | در انقلاب «سپهدار» چون دخیل شود
رجال دورهٔ او هم از این قبیل شود | یقین بدان تو که این مرده‌شو وکیل شود
کند رسوم و قوانین برای ما تدوین !

شود زمانی ار اینمرده شوی از وزرا ! | عجب مدار ز دیوانه بازی دنیا !
که این زمانهٔ نااصل ودهر بی سروپا! | زمان موسی ، گوساله را نمود خدا !!
ولی نداشت جهان پاس خدمت داروین

بچشم عشقی دنیا چنان نماید پست | که هرزه بازی شش‌ساله‌طفل دائم‌مست
بچشم پیرحکیمی رسانده سال بشصت | باعتقاد من این کائنات بازیچه است
بحیرتم من از این بچه بازی تکوین

(من) کنون که گشت مبرهن بمن که حال تو چیست
بعمر سفله ازاین بیش اتصال تو چیست ؟
دگر زماندن دراین جهان خیال تو چیست
بقول مردم امروزه ایدآل تو چیست ؟
ززندگی برهان خویش زاندکی مرفین
(پیرمرد) :
کنون که دم‌زدی‌ازایدآل گویم راست | برای‌من‌دگراین‌گونه‌زندگی‌بیجاست
که گر بمیرم امروز، بهتر ازفرداست | مرا ولیك یکی ایدآل در دنیاست
که سالها پی وصلش نشسته‌ام بکمین
مراست مدنظر مقصدی که مستورش: | مدام دارم و سازم بر تو مذکورش
همینکه خواست بگوید که چیست منظورش
بگشت منقلب آنسان دو چشم پر نورش
که انقلاب نماید چو چشم های لنین
زبان میان دهانش بجنبش آمد چون | زبان‌نبودبدآنسرخ گوشت، بیرق‌خون
بشد سپس سخنانی از آندهان بیرون | که دیدم آتیهٔ سرزمین افریدون :
بود سراسر یك قطعه آتش خونین
زایدآل خود او چیز ها نمود اظهار | ازآنمیان‌بشد این‌جمله هابسی‌تکرار:
دراین محیط چومن بینوا بود بسیار! | که‌دیده‌اندچومن‌ظلم‌وزوروزرنج وفشار
که دیده‌اند چومن بس‌مصیبت‌سنگین !
بغیرمن چه بسا کس که مرده شودارد | که تیره‌بختی خود را همه از او دارد
تو هر که را که ببینی یك آرزو دارد | باین خوش است که دنیا هزار رودارد
شود که گردد یك روز روز کیفر و کین
چه‌خوب روزی‌آنروز روز کشتاراست | گرآن‌زمان‌برسدمرده‌شوی‌بسیاراست
حوالهٔ همهٔ این رجال بردار است | برای خائن چوب و طناب درکار است
سزای جمله شود داده از یسار و یمین

تمام مملکت آنروز زیر و رو گردد — که قهر ملت با ظلم رو برو گردد
بخائنین زمین آسمان عدو گردد — زمان کشتن افواج مرده شو گردد
بسیط خاك ز خون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیه ها بر فراز دار روند — رئیس نظمیه ها سوی آندیار روند
کفیل مالیه ها زنده در مزار روند — وزیر خارجه ها از جهان کنار روند
که تا نماند ازایشان نشان بروی‌زمین

بساط بیشرفی ز آن سپس خورد برهم — رسد بکیفر خود نیز قاتل مریم
سپس‌چو گشت‌خریدارمرده‌شویان کم — دگر نماند دراین ملك ازاین قبیل‌آدم
همی‌شود دگر ایران زمین بهشت برین

دگر در آنکه وجدان کشی هنر نبود
شرف به اشرفی و سکه های زر نبود
شرف بدزدی کف رنج رنجبر نبود
شرف بداشتن قصر معتبر نبود
شرف نه هست‌درشکه نه چرخهای رزین

همی نگردد آباد این محیط خراب
اگر نگردد از خون خائنین سیراب
گمان‌مدار که این‌حرفهاست نقش برآب
یقین بدان تو که تعبیر میشود اینخواب
در آخر ای پدر انقلاب را آئین

گرفتم‌آنکه نباشد مرا ازاین پس زیست
بماند ازمن این فکر ، پس مرا غم‌چیست
چراکه فکرمن صدمه دیده‌ای‌مسریست
چو گشت‌مسری‌فکری،زمانه‌ول کن‌نیست
سر مرا نهد آخر بروی یك بالین

باقای ف برزگر (فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم)

مطرح کننده ایدآل



فرج‌الله بهرامی

جناب برزگر این ایدآل دهقانست
نه ایدآل دروغ فلان و بهمان است
زمنهم ار که بپرسی تو ایدآل، آنست
همین مقدمهٔ انقلاب ایران است

ولیك حیف که بر مرده میکنم تلقین

درین محیط که بس مرده‌شوی دون دارد
وزین قبیل عناصر ز حد فزون دارد
عجب مدار اگر شاعری جنون دارد
بدل همیشه تقاضای «عیدخون» دارد

چگونه شرح دهم ایدآل خود به ازین

(فروردین ۱۳۰۳)

نمایشنامهٔ جمشید ناکام

« در اثر داغ دیدگی از خودکشی برادر ناکامم »
« (میرعبدالعلی) در سال هزار وسیصد وسی وسه »
« بپاس سوکواری ازاین مصیبت نمایش ذیل را »
« انشاء نمودم . »

(میرزادهٔ عشقی)

« پرده بالا میرود . اطاق یك هتل زیبای قشنگی موسوم به «هتل دوکنت» را »
« نشان میدهد که (مقراض میرزا) روی تخت خوابیده و (وانگارخان) هم نزدیکش »
« با یك مادموازل قشنگی موسوم به (مادموازل آنکا) مشغول خنده و شوخی وورق »
« بازی است . »

منقرض میرزا: - ولنگارخان این مادموازل (روزا) واقعاً هیچ حقیقت ندارد ، دیدی قریب (سی‌هزار فرانك) مرا متضرر کرد وچطور «بیست هزار فرانك» مارا دزدید ورقت ، حالا شنیده‌ام یکی ازاین ایرانیهای لات‌خودمانرا پیدا کرده وهرشب این‌سینما و آن سینماست .

ولنگار خان - بله قربان ، این زنهای فرنگستان کجا قدر شما را میدانند! فکر نمیکنند که شماهرجه باشید درایران پسرشخصی هستید وبپدر شما تمام مردم‌تعظیم وتکریم میکنند ، ولی فلان پسره که امروز ازایران‌آمده و « مادموازل روزا » باو دل بسته پسر یکمرد کرباس فروش است که باید نیم ذرع نیم‌ذرع کرباس بفروشد تا ماهی بیست سی‌تومان برای پسرش بفرستد .

منقرض میرزا- واقعاً ولنگارخان راست میگوئی ، من همه چیز فرنگستان‌را

پسندیدم جز اینکه مردمانش خیلی رذلند، مثلا می‌بینیم فرقی مابین من که پسر سفاك‌الدوله هستم با این جمشید خان پسر حاجی بیچاره (که پدرش آه ندارد و هرچه داشته است سفاك‌الدوله در وقتیکه مصدر کار بود بکلاه سازی از او گرفته) فرق نمیگذارند!!!

ولنگارخان ـ قربان دیروز من مادموازل «روزا» را دیدم با آنکه زبانش را نمیدانم و در این دوساله ما نتوانستیم زبانش را درست یاد بگیریم» با علم واشاره باو فهمانیدم که چرا اینجا خدمت حضرت والا نمیآید: در جواب بفرانسه خیلی حرف زد منکه نفهمیدم ولی همینقدر دستگیرم شد که بعلم واشاره فهماند شما ها تربیت ندارید.

منقرض میرزا ـ تف تف تف من تربیت ندارم که پسر سفاك الدوله هستم ولی جمشیدخـان پسره «حاجی بیچاره» تربیت دارد؟

ولنگارخان ـ قربان اصلا ولش کن مگر در پاریس قحطی زن است»

منقرض میرزا ـ نه‌نه ولنگارخان نمیدانی من کجام میسوزه، یك کاری کرده‌ام که حتی بتو هم نگفته‌ام، تو نمیدانی من چقدر باین زنیکه خدمت کرده‌ام؟

ولنگار خان ـ چطور؟ چه خدمتی!

منقرض میرزا ـ هیچی ـ هیچی!

ولنگار خان ـ من بمیرم بفرمائید.

منقرض میرزا ـ خوب این خانم تو که فارسی نمیداند اما من بمیرم میان من و تو باشد، یك هفته قبل مادموازل «روزا» یك انگشتر بمن نشان داد در مغـازه و سخت بمن زورآورد که انگشتر را برای من بخر، منهم ناچار شدم ولی دیدم پول ندارم اقلا شصت هزارفرانك قیمت انگشتر بوده چه انگشتری، چه انگشتری، برلیانهای بی‌لك درشت. خدایا چه بکنم دلم را بدریا زدم رفتم تو مغازه بنـا کردم باجواهرفروش چانه زدن راجع بیك گردن بندی: او بگو، من بگو نیمساعت «چونه» زدیم دراین بین بایك تردستی چنان انگشتررا دزدیدم که خودم هم خبر نشدم، بیرون آمدم وانگشتررا تقدیم خانم کردم.

ولنگار خان - تف تف این آدم بااینکه شما چنین خدمتها را باو کرده‌اید بشما میگوید بی تربیت ؟ از شما تربیت شده‌تر کیست ؟!! خدا بیامرزد شیخ حافظ علیه‌الرحمه را که میگوید :

نکوئی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیمکردان

منقرض میرزا - بله دلم از این میسوزد که بعد از آنکه این خدمت را باو کردم بمن میگوید بی تربیت و الان هم یکهفته است که نیامده مرسی انگشتر را بمن بگوید و تشکر کند .

(دراین بین « گارسون هتل » وارد میشود و کارتی بدست منقرض میرزا میدهد : (منقرض میرزا هرچه میخواهد بفرانسه بگارسن بگوید که صاحب این کارت بیاید) (نمیتواند و ناچار میشود که با حرکات دست و اشاره وایما بفهماند وسپس خودبرای) (کاریکه اتفاقاً برای او پیش آمده از اطاق بیرون میرود بعد جوان بسیارنجیبی موسوم) (به «جمشیدخان» وارد میشود .)

جمشید خان - سلام علیکم .

ولنگار خان - (جواب سلام نمیدهد) آقا فرمایش چیست ؟ چکار داشتی؟ .

جمشید خان - (باحالت تأثر) خدمت حضرت والا يك عرض مختصری دارم.

ولنگار خان - اگر عرضی دارید بمن بگو تا بعرض مبارکشان برسانم.

جمشید خان - میل داشتم خودم خدمتشان رسیده مطلب لازمی راعرض کنم .

ولنگار خان - (باحالت تغیر) به‌به بسیار خوب ، پسر - تواین قسم توی پاریس درس خوانده‌ای یقیناً مطلبها وچیزهای گنده گنده وخیلی خوب یاد گرفته‌ای بازاین جور بمن جواب میدهید یقیناً مرا نمیشناسی؟ من ولنگار خان نام دارم ورفیق شاهزاده منقرض میرزاهستم :

جمشید خان - آقای محترم مطالب خصوصی دلتنگی ندارد بنده کمال ارادت را بشما دارم اما میل داشتم حضرت والا راملاقات کرده باشم .

(در این ضمن پردهٔ اطاق بالارفته منقرض میرزا وارد میشود)

جمشید خان - سلام علیکم .

منقرض میرزا - (جواب نمیدهد و باخوشروئی میگوید :)مرسی. براوا،تره‌بین. خوب چکار داشتید ؟

جمشید خان - اگر اجازه باشد چندکلمه عرض مختصری داشتم .

منقرض میرزا - (دستها رادرعقب سر گرفته مشغول سوت‌دزدن‌وقدم‌زدن میشود وضمناً کلاه کج‌را گذاشته‌وسر راپیوسته‌تکان‌میدهد:)

خوب ، بسیار خوب بگوبگو .

جمشید خان - (چون نمیخواهد دیگران از قضیه مطلع شوند در اظهار مطلب قدری تسامح میکند)

منقرض میرزا - (فوراً ملتفت میشود :) او، تو که خیلی بسیار . . . خوب برویم در آن گوشه (و دست جمشیدخان را گرفته بگوشهٔ اطاق میروند)

جمشید خان -حضرت اقدس والا بی ادبی است دیروز بقضیه عجیبی بر خوردم «مادام روزا» را دیدم پلیس بجرم سرقت انگشتر الماس گرفته وبنظمیه میبرد . از قرار معلوم گویا حضرت‌اقدس والا انگشتر رابآن زن داده‌اید والبته در نظمیه خواهد گفت والعیاذبالله اسباب‌جلب حضرت والادرنظمیه خواهد گردید وچون میل ندارم‌ایرانیهای ساکن پاریس مخصوصاً خودم باین تهمتها دوچار شده سبب سر شکستگی برای ایرانی فراهم شود ، گرچه‌بی‌ادبی است همچومصلحت میدانم که بفوریت ازپاریس باسم‌مراجعت ایران‌حرکت کنید که دوچار اشکالات نشوید .

منقرض میرزا -(قاه قاه خنده‌های بلند کرده صدا میکند اینکه محرمانه‌نمی‌خواست‌عجب آدم ابلهی هستی ولنگار خان بیابیا ببین چه‌خبره)

ولنگار خان - (جلو آمده از قضیه مستحضر میشود)

منقرض میرزا - آقا این حرفها چه چیزه نظمیه خیلی بیجا میکند معلوم میشود نظمیه حضرت اقدس والا را !!! نمی‌شناسد که در ایران ... بله و خیلی هم بله ، عجب عجب من پدر نظمیه رادرخواهم آورد مسافرت کدام است این‌حرفها چیست‌واقعاً خیلی عجب است ، خیر آقای جمشید خان ببخشید ما از آن بیدها نیستیم که باین

بادها بلرزیم .

(دراین بین غلام درب اطاق رازده کاغذی از ایران برای منقرض میرزا میآورد و منقرض میرزا آنرا بدست جمشیدخان میدهد که برایش بخواند)

جمشیدخان - (شروع بخواندن کاغذ میکند :) بعدالعنوان : نور چشم اکرمم منقرض میرزا ، الاهی بسلامت ودر کمال عین عافیت بوده باشی اگرجویای احوالات من باشی بحمدالله خودوجمیع کس وکاردرسلامتی می باشیم. نورچشم هرچه درد نیازحمت میکشم برای تواست ، گوشوارهٔ دخترپنج سالهٔ رعیت را درآورده مستأجر راحبس ومبلغها گرفته بادزدان گردنه همراهی کرده وشریك شده املاك همسایگانرا اول باسم وقف کم کم با پول وزور حاکم بردهام جمیع اینها برای تست وباتمام کیسه بر های شهر هر کدام یك پاونیم شریك شده وبا رمال و روضه خوان وفال گیر و طالع شناس و دیگر مفتخور ها شراکت کرده فایده میبرم وهمهٔ فایدهارا برای تودرست کردهام امیدوارم باین زودیها کارهای توهم خیلی خوب ومرغوب شود - آمین یارب العالمین بشرط آنکه نورچشم توهم یك مقداری بامن همراه باشی وبعضی خطوسیرهائی که برایت تعیین مینمایم تعقیب نمائی وهر نقشهٔ که میکشم عمل کنی ! ایندفعه درجوف چندلایحه فرستادم آنها را امضا کرده وهریك را بیك جای دنیا مثلا کربلا - نجف - بغداد - شام - بیروت - استانبول - مصر کلکته - بهحبل المتین وبهبمبئی میفرستی که همهجا اسمت در روزنامهها پرشود .

عزیزم ، دومقاله یکی فرانسه در تحت عنوان (ایکاش من ایرانی نبودم و یکنفر فرانسوی بودم) ودیگری انگلیسی درتحت عنوان (ایران یك ارباب خارجی میخواهد) مبنی براینکه : خود نمیتواندخود رااداره کندوچقدر خوب بود یکنفر انگلیسی ایرانرا اداره میکرد - و دیگر آنکه دومقاله هم بتهران بفرست که بدهم بروزنامههای بزرگ چاپ کنندیکی (ایران باید بدست ایرانی اداره شود) ویکی، «ای ایران ای مادرعزیز اولاد- های تو دراقصی بلاد برای اداره کردن تو مشغول تحصیل وزحمت کشیدن هستندتوجهی بفرزندان خلف بنما شاید موفق شوند که بچون تو مادر عزیزی در آتیه خدمت کنند» . عزیزم البته خودت خط وزبان فارسی نداری وفرانسه وانگلیسی راهم یقین یادنگرفتهای- پس مقالات فوق رابده آدمهای باسواد بنویسند وهرچه پول خواستند بده .

عزیزم آنقدرهم لازم نیست درس بخوانی وزحمت بکشی فقط حرف مرا گوش کن که هروقت ایران آمدی وزیر خواهی شد ، من تخم لق دردهنها شکسته وخشت کج را گذاشته‌ام آسوده باش ،

نورچشم :وقتی به ایران میآئی تلگرافی بمضمون ذیل بزن که آنرا بدهم روزنامه‌ها درج کنند . « مقام منیع رفیع مقدس بندگان حضرت اقدس والا شاهزاده سفاك‌الدوله پس از تحصیلات وافیه و ملاقات با فلاسفه و دیپلماتهای بزرك دنیا و مباحثهٔ بارجال و رؤسای علوم و گرفتن تصدیقات ازمدارس عالیه و دارالفنون پاریس عازم حرکت تهران میباشم ـ والسلام .

(در مدتیکه جمشید خان برای منقرض میرزا مشغول خواندن کاغذ است و منقرض میرزا گوش میکند ولنگارخان مقالات رابرداشته مطالعه مینماید)

ولنگار خان ـ واقعاً سرکار والا من از این مقالات چیزی نفهمیدم .

منقرض میرزا ـ درهرحال نافع است گرچه منهم ازاینها چیزی نخواهم فهمید ولی البته باید امضا نمایم .

جمشید خان ـ حضرت‌والا چیزی که نمیفهمید چطور امضا میکنید.

منقرض میرزا ـ آقای جمشید خان من امضا مینمایم و هر کس از اطاعت من خارج شود ممکن نیست اسباب اعدامش را فراهم نکنم .

جمشید خان ـ مختارید .

منقرض میرزا ـ (تمام مقالات را امضا میکند ـ در این بین گارسن هتل درب اطاق را زده بفرانسه با عجله حرف میزند ـ منقرض میرزا وولنگار خان مدتی بحال بهت بگارسن نگاه میکنند ومعلوم است چیزی نفهمیدند !

منقرض میرزا ـ آقای جمشیدخان من مختصری صداع دارم حالتم اجازه نمیدهد فرانسه حرف بزنم و یا گوش بدهم شما ببینید گارسن چه میگوید ترجمهٔ آنرا بمن بگوئید .

جمشید خان ـ چشم (با گارسن مشغول حرف‌زدن میشود وسپس متوجهٔ منقرض میرزا شده میگوید :) حضرت والا گارسن می گوید ازسفارت ایران تلفن کرده‌اند و

منقرض میرزا را بفوریت خواسته‌اند.

منقرض میرزا - خدا نکرده گمان میکنم «مادام روزا» ما را در نظمیه لو داده باشد ونظمیه مارا توسط سفارت خواسته است.

جمشید خان - از قراری که گارسن وضع تلفن را میگوید مطلب از همین قرار است.

(از این پیش‌آمد رنگ منقرض میرزا پریده ولنگارخان خیلی دست پاچه‌میشود وقیل وقال درمیگیرد.

منقرض میرزا - آقای جمشید خان تکلیف چیست، چاره چیست؟

جمشیدخان - بعقیدهٔ من شما الان جامه‌دانهای خودرا بسته فوراً ازسویس بعزم ایران حرکت کنید ومن تلفن بسفارت میکنم یعنی پی گم کرده ومیگویم حضرت والا با رفیقش ولنگارخان دیشب بطرف لندن حرکت کردند.

منقرض میرزا - صحیح است صحیح است بارك‌الله آفرین (مشغول جمع کردن اسباب وعازم‌حرکت میشوند وضمناً میگوید:

آقای جمشیدخان شماهم باید بیائید.

جمشید خان - چشم منهم پس از حل قضیه خواهم آمد و بشما ازعقب میرسم. (منقرض‌میرزا وولنگارخان جامه‌دانهای بسته شده را بر داشته وازدرخارج میشوند).

جمشید خان - (روبطرف تماشاچیها کرده ومیگوید:) خدایا این‌اشراف زاده‌ها با این همه پولهای گزاف بفرنگستان‌میآیند ودرعوض تحصیل این سیاه‌کاریها رامیکنند که اسباب ننگ برای ایران وایرانی است.

پرده میافتد

نمایشنامهٔ کفن سیاه



اینهم چند قطره اشك دیگر که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع من بدین اوراق چکیده ، سر گذشت یك زن باستانی « خسرودخت » و سرنوشت « زنان ایرانی » هنگام ورود به «مه‌آباد» . (عشقی)

در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید
دهر مبهوت شد و رنگ رخ دشت پرید
دل خونین سپهر از افق غرب دمید
چرخ از رحلت خورشید سیه میپوشید
که سر قافله با زمزمهٔ زنگ رسید
در حوالی مداین بدهی
ده تاریخی افسانه گهی

ده بدامان یکی تپه پناه آورده
گرد تاریك وشی بر تن خود گسترده
چون سیه پوش یکی مادر دختر مرده
کلبه‌هایش همه فرتوت و همه خم خورده
الغرض هیئتی از هر جهتی افسرده
کاروان چونکه بده داخل شد
هر کسی در صدد منزل شد
طرف ده مختصر استخر ودر آن مرغابی
منعکس گشته در آن سقف سپهر آبی
وندر آن حاشیهٔ سرخ شفق عنابی
سطح آب از اثر عکس کواکب یابی
دانه دانه همه جا آینهٔ مهتابی
در دل آب چراغانی بود
آب یك پردهٔ الوانی بود
آنسوی آب پر از نور فضائی دیدم
دورش از نخل، صف سبز لوائی دیدم
پس باغات شفق سرخ هوائی دیدم
شفق و سبزه، عجب دور نمائی دیدم
یعنی آتشکده در سبز سرائی دیدم
درهمان حال که‌میگردیدم
طرف آن آب بنائی دیدم
هر کس از قافله در منزلی و من غافل
بیش از اندیشهٔ منزل بتماشا مایل
از پس سیر و تماشای بسی الحاصل
عاقبت بر لب استخر نمودم منزل
خانهٔ بیوه زنی تنگ‌تر از خانهٔ دل

باری آن خانه بدو یك باره(۱)
داد آنهم به منش یکباره

خانه جز بیوه‌زن و کهنه جلی هیچ نداشت
بیوه زن رفت و فقط کهنه جلی باز گذاشت
پیر مردی ز کسانش بحضورم بگماشت
خانه بی‌شمع وسیه‌پردهٔ تاریکی چاشت(۲)
بنظر گاهی من منظر کوران افراشت

خانه آباد که اندك مهتاب
سر زد ازخانهٔ آنخانه‌خراب

جوئی از نور مه از پنجره‌ئی در جریان
رویش اسپید که روی سیه شب ز میان :
برد و ، از پنجره شد قلعهٔ از دور عیان
با شکوه آنقدر آن قلعه که ناید به بیان
لیك ویرانه چو سرتاسر آثار کیان

پیر بنشسته بر پنجره ،من :
گفتمش ماتم ازین منظره من

(من) آن خراب ابنیه کز پنجره پیداست کجاست ؟
خیره بر پنجره شد پیر و بزانو برخاست
گفت آنقلعه که مخروبهٔ آبادی ماست
دیر گاهیست که ویران شده و بازبپاست
ارك شاهنشهی و بنگه شاهان شماست

این «مهاباد» بلند ایوان است
که‌سرش همسر با کیوان است

(۱) باره یعنی «دیوار»   (۲)عصر دیر

نه گماندار مهاباد همین این بوده
نه مهاباد صد اینگونه به تخمین بوده
فصل دی خرم و گردشگه پیشین بوده
قصر قشلاقی شاهان مه آئین بوده
حجله و کامگه خسرو و شیرین بوده

لیکن امروز مهابادی نیست
غیر اینکوره ده، آبادی نیست

حرف آخرش همین بود و ز در بیرون شد
لیك ازاین حرف چگویم که دل من چون شد؟
یاد شد وقعهٔ خونینی وز آن دل خون شد
گوئی آن جنك عرب دردل من اکنون شد
و آن وقوعات چنان با نظرم مقرون شد

که شد آن قلعه دگر وضع دگر
منظر دیگرم آمد به نظر :

سینمائی از تاریخ گذشته :

آنچه در پرده بد از پرده بدر میدیدم
پردهٔ کز سلف آید بنظر میدیدم
و اندر آن پرده‌بسی نقش و صور میدیدم
بارگه های پر از زیور و زر میدیدم
یك بیك پادشهان را بمقر میدیدم
همه بر تخت وهمه تاج بسر میدیدم
همه با صولت و با شوکت و فر میدیدم
صف بصف لشکر با فتح و ظفر میدیدم
وز سعادت همه سو ثبت اثر میدیدم

و آن اثر ها ثمر علم و هنر میدیدم
جمله را باز ، چو دوران بگذر میدیدم
هر شهی را ز پس شاه دگر میدیدم
یزدگرد آخر آن پرده پکر میدیدم
چونکه ناگاه به بستان سر خر میدیدم
شاه و کشور همه در چنگ خطر میدیدم
زآنمیان نقش از آن پس ز عمر میدیدم
سپس آن پرده دگر زیر و زبر میدیدم

نه ز کسری خبری نی‌طاقی
و آن خرابه بخرابی باقی

اینهمه واهمه چون رخنه دراندیشه نمود
اندر اندیشهٔ من بیخ جنون ریشه نمود
وآن جنونیکه زفرهاد ، طاب تیشه نمود
سر پر شور مرا نیز جنون پیشه نمود
آخر از خانه مرا رهسپر بیشه نمود

بگرفتم ره صحرا و روان
شدم ازخانه سوی قبرستان

خارج ازخانه درقبرستان

من بدشت اندرودشت آغش سیمین‌مهتاب
نقره گردی‌بزمین کرده ز گردون پرتاب
دشت آغشته کران تا بکران در سیماب
صحن اموات درآنصحنه همانا ناباب
رخ زشت فلک‌آنجا شده بیرون زنقاب

همه آفاق در آن افسرده
مه روان همسرشمع مرده

چه فضائی ، سخن از موت و فنا گوئی بود
چه هوائی ، عفن و مرده نما بوئی بود
وحشت و مرگ مجسم شده هرسوئی بود
صوت گر چه نه بمقدار سر موئی بود
باز گوئی که ز اموات هیاهوئی بود

گاه آوازهٔ یك پروازی
رسدازجغدی و گه آوازی

تیره سنگی سر هر مقبرهٔ کرده وطن
چون درختان بریده ز کمر در بچمن
زیر پایم همه جا جمجمهٔ خلق کهن
با همه خامشی آنان بسخن بامن و ،من :
گوئی از مرده دلی در دهنم مرده سخن

بر سر خاك سر خلق قدم
هشتم آنشب بسی القصه قدم

نخل ها سایه بهمسایگی ام گسترده
باد آن سایه گه آورده و گاهی برده
من در اینوسوسه از منظرهٔ این پرده
روح اموات است اینها که تجلی کرده
که حضور منشان در هیجان آورده

چه ازین روی همی جنبندی
گه جهندی و گهی خسبندی

باد در غرش و از قهر درختان غوغاست
همه سو ولوله و زلزله و واویلاست
خاك اموات بشد گردو بگردون برخاست
صدهزار آه دل مرده در این گرد هواست

مرده دل منظر نخلستان از این گردفناست

نامهٔ مرگ همانا هر برگ

هر درختی دو هزار آیت مرگ

باد هی برگ درختان بچمن میبارد

مرگ گو نامهٔ دعوت سر من میبارد

بس ز سیمای فلك داغ کهن میبارد

از سفیدی مه ، آثار محن میبارد

برف مرگ است و یا ابر کفن میبارد

باری اینصحنه پر از وحشت و موت

گوش من کر شده از کثرت صوت

این زمین انجمن خلوت خاموشان است

بستر خفتن داروی عدم نوشان است

مهد آسودن از یاد فراموشان است

جای پیراهن یکتای بتن پوشان است

این خرابات پر از کلهٔ مدهوشان است

چشم این خاك ز هر چیز پر است

مرده شویش ببر د مرده خور است

بر سر نعش پسر ، شیون مادر دیده

نو عروسان بکفن ، در بر شوهر دیده

سالها بوده که از اشك زمین تر دیده

پیر هفتاد بعمر آنچه سراسر دیده

این بهر هفته ، هفتاد برابر دیده

من در این فکرت و هی باد افزود

گوشم از خاك «مه آباد» آلود

اندیشه‌های احساسی :

بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
بعد من بر توچه ای قصر مه آباد آمد
که ز غم اشك تو تا دجلهٔ بغداد آمد
من چو از خسروم اینشکوه همی یاد آمد
در و دیوار مه آباد بفریاد آمد

کای شهنشاه برون شو ز مغاك
خسروا سر بدر آر از دل خاك

حال این خطه بعهد تو چنین ؟ بود ببین
حجله مهر تو ویرانهٔ کین بود ؟ ببین
پیکرش همسر با خاك زمین بود ؟ ببین
خسروا کاخ « مه آباد » تو این بود ؟ ببین
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ؟ ببین

ای خجسته ملك عالم گیر
ملك چندین ملك در تسخیر

در خور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر بر آور چه ببین برسر آن تاج رسید
که همان با همه ملك تو بتاراج رسید
حرمت در حرم کعبه بحجاج رسید
کار دخت تو در آن وهله بحراج رسید

برخلاف این چه خلافت بدو شد
این چه طغیان خرافت بدو شد

اندیشه‌های عرفانی :

جز خرافات بر این مملکت افزود چه؟ هیچ
جز خرابی مه آباد تو بنمود چه ؟ هیچ

من در اندیشه که این عالم موجود چه ؟ هیچ
بود آنگاه چه ؟ اینک شده نابود چه؟ هیچ
بود و نابود چه موجود چه مقصود چه؟ هیچ

چون بکنه همه باریک شدم
منکر روشن و تاریک شدم

دیدم اندر نظرم عالم دیگر پیداست
عالم ماست ولی ، بیسر و پیکر پیداست
نه سری از تنی و نی ز تنی سر پیداست
آنچه بینی غرض، آنجا همه جوهر پیداست
و آنچه اندر نظر خلق سراسر پیداست

همه را ذهن بشر ساخته است
خویش در وسوسه انداخته است

آنچه آید بنظر شعبده سازی دیدم
در حقیقت نه حقیقی نه مجازی دیدم
در طبیعت نه نشیبی نه فرازی دیدم
خلق بازیچه و خلقت بچه بازی دیدم
بیش از این فلسفه هم روده درازی دیدم

ره اندیشه دگر نگرفتم
بگرفتم ره خویش و رفتم

من روان گشتم و آفاق کران تا بکران
ز که و دشت و مه و مهر هر آن بود در آن
هرقدم در حرکت با من چون جانوران
چشم گورستان بیش از همه بر من نگران
یعنی ایدون مرو، اینجای بمان چون دگران

هم در آنحال که ره میرفتم
رو بگرداندم وایش گفتم:

«نك(۱) ز تو چند قدم دور اگر میگردم
نگرانم مشو ای خاك که بر میگردم
منهم ایخاك ز تو خاك بسر میگردم
چه کنم خاك! که از خاك بتر میگردم
منکه مردم بدزك هر چه دگر میگردم

الغرض رو سوی ره بنمودم
یك دومیدان دگر پیمودم

در قلعه خرابه :

برسیدم بیکی قلعه کهسان (۲) و کهن
که در و بامش بهم ریخته دامن دامن
زیر هر دامنه غاری شده بگشوده دهن
سر شب هرچه سخن گفته بدآن پیر بمن
آن دهنها همه بنموده بتصدیق سخن

باری آن قلعه حکایتهاداشت
آفت دهر شکایتها داشت

چه سرائی؟ که سروروش سراسرخاك است
چه سرائی ؟ که سرش همسر با افلاك است
چه سرائی؟ که حساب فلك آنجاپاك است:
بسکه معظم بود ، اما درو پیکرچاك است
زین عیان است که تاریخ در آن غمناك است

هیئتش تپهٔ انبوهی بود
رویهمرفته تو گو، کوهی بود

(۱) نك مخفف «اینك» است . (۲) مانند کوه . .

یك بنائیش که از خاك برون پیدا بود
سطح بامش سر یکدسته ستون پیدا بود
زآن ستونها چه بسی راز درون پیدا بود
هر ستونی چو یکی بیرق خون پیدا بود
گو تو یك صفحه ز تاریخ قرون پیدا بود

رفتم اندرش که تاجای کنم
هم ز نزدیك تماشای کنم

دیدم آن مهد بسی سلسله شاهان عجم
بامش بس خورده لگد طاقش برآورده شکم
بالش خسرو و آرامگه کلهٔ جم
دست ایام فرو ریختشان بر سر هم
زآن میان حجره آکنده به آثار قدم

وندرآن جایگه تاج عیان
سر آن جایگه تاج کیان

جای پای عرب برهنه پائی دیدم
نسبت تاج شه و پای عرب سنجیدم
آنچه بایست بفهمم ز جهان فهمیدم
بعد ازآن هرچه که دیدم زفلك خندیدم
باری اینگونه بنا هر چه که بد گردیدم

خسته از گشتن، دیگر گشتم
پای از قلعه ببیرون هشتم

بقعهٔ اسرارانگیز :

برسیدم ز پس چند قدم بر درهٔ
وندر آن دره عیان بقعهٔ چون مقبرهٔ
چار دیواری و یك چار وجب پنجرهٔ

شدم اندر بچنین مقبره نادرهٔ
دیدم اندرش شگفت آر یکی منظرهٔ

پیش‌شمسی است یکی تودهٔ‌سیاه
برده در گوشهٔ آن بقعه پناه

پیش خود گفتم این توده سیه انبانی‌است
یا پر از توشه ، سیه کیسه ازچوپانی است
دست بردم نگرم‌جامه درآن یانانی است
دیدم این هر دو نه ، کالبد بی جانی است
گفتم‌این نعش یکی‌جلد سیه‌حیوانی‌است

دیدمش‌حیوان‌نی‌نعش‌زنی‌است
جلدهم جلدنه،تیره کفنی است

دیدن مرده بتاریك شب اندر صحرای
مرد تنها را ، وحشت نگذارد تنهای
خشك ازحیرت وازبیم شدم بر سر جای
دست برداشتم از گشتن و گشتم بی پای
حیرت‌افزاست که‌این نعش‌دراین‌تیره‌سرای

بهره ازشمع،رخش می‌افروخت
شمع ازرشك رخ او میسوخت

چهر سیمینش ز بس پنجهٔ غم بفشرده
چو یکی غنچه که در تازه گلی پژمرده
نوجوان مرده ، تو گوئی که‌جوانش‌مرده
بسکه اندوه جوانمر گی خود را خورده
من در این منظره از فرط عجب آزرده

نا گهان یا که وی آوازی داد
یا خیالات مرا بازی داد :

تظاهر ملکهٔ کفن پوشان :

بیم وحسرت دگر اینباره چنان آزردم
که بپاشید قوایم ز هم و پژمردم
سست شد پایم و با سر بزمین برخوردم
مرده شد زنده ومن زنده زوحشت مردم
خویشتن خواب و یا مرده گمان میبردم

پس ازین هرچه بخاطر دارم
همه راخواب و گمان پندارم

گرچه آن حادثه‌نی خواب و نه بیداری بود
حالتی بر رخ بیهوشی و هشیاری بود
نه چو در موقع عادی نظرم کاری بود
نه جهان یکسره از منظره ام عاری بود
درهمان حال مرا در نظر این جاری بود

کان کفن تیره زجا برجنبید
مر مرا با نظر خیره بدید

خاست از جای بپا اندك و واپس شد نیز
وانمود اینسان کو را بود از من پرهیز
با یکی نالهٔ لرزندهٔ وحشت انگیز
گفت ای خفتهٔ بیگانه از اینجا برخیز
چیست کار تو در این بقعهٔ اسرار آمیز

که پراسرار درودیوار است
پایهٔ خشت و گلش اسرار است

این طلسم است نه یك زمره ز آبادانی
این طلسمی است که در دهر ندارد ثانی

بطلسم است در آن روز و شب ایرانی
زینطلسم است دیار تو بدین ویرانی
جامهٔ من کند این دعوی من برهانی

من هیولای سعادت هستم
که براین تیره‌سرا دل بستم

مر مرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم
زین گناه است که تا زنده ام اندر کفنم
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکنم
تو سیه بختی و بدبخت چو بخت تو منم
منم آنکس که بود بخت تو اسپید کنم

من اگر گویم ، گریانی تو
من اگر خندم ، خندانی تو

بکنم گر ز تن این جامه گناهست مرا
نکنم ، عمر در این جامه تباهست مرا
چکنم ؟ بخت ازین رخت ، سیاهست مرا
حاصل عمر از این زندگی آهست مرا
مرگ هر شام و سحر چشم براه است مرا

زحمت مردن من یکقدم است
تا لب گور کفن در تنم است

فقط از مردنم آئین مماتم باقی است
یعنی آن فاتحه خوانی وفاتم باقی است
اینکه بینی تو که ازاینرخ ماتم باقی است
یادگاری است کز ایام حیاتم باقی است
گریه و ناله و آه از حرکاتم باقی است

ورنه من فاتحهٔ خودخواندم
بهر گور است معطل ماندم

از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خود کفن کرده ببر خود بمزار آمده‌ام
همچو موجود جمادی نه بکار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سر بسته ببار آمده‌ام
مردم از زندگی از بس بفشار آمده‌ام

تا درین تیره کفن درشده‌ام
زنده نی ، مردهٔ ماتم زده‌ام

تاباکنون که هزار وصد واندی سال است:
اندراین بقعه دراین جامه مرا اینحال است
غضب از آن حق حیات من زشت اقبال است
(من) بانوا ینعمر شگفت آرتو بی امثال است
گوئی اینعمرد گرمر گش نه دردنبال است

پدر ومادرت آیا که بدند؟
تو چرا زندهٔ آنها چه شدند!

بر زبانم بر او حرف پدر چون آمد
بر رخش وضعیت حال دگرگون آمد
گوئی این حرف خراشیدش دل وخون آمد
چون زبس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون زان دل خونین شده بیرون آمد

هرچه گفتم چه شدت، درپاسخ
ناله سر کرد که آوخ آوخ

«من بویرانه ز ویران شدن ایرانم
من ملك زادهٔ این مملکت ویرانم

آوخ از بخت من غمزده آوخ آوخ

دختر خسرو شاهنشه دیرین بودم
ناز پروردهٔ در دامن شیرین بودم
حالم این مقبره مسکن شده آوخ آوخ

خانهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه حرمخانهٔ اجداد من اینخانه نبود
یاد از رفتهٔ این دهکده آوخ آوخ

دخت شاهی که ز بم مملکتش تا قافست
شده ویرانه نشین ای فلك این انصافست ؟
سرد شد آتش آتشکده آوخ آوخ

سپس او خیره بماند و من نیز
خیره: زین قصهٔ اسرار آمیز

فرط آن خیرگیم حال مجانین آورد
در و دیوار بچشمم همه رنگین آورد
خشت ها در نظرم شکل شیاطین آورد
بر دماغم اثر لطمهٔ سنگین آورد
پیش کز واهمه، از خود بروم
به کزین واهمه، از خود بروم

برگشت از بقعه به ده

جستم از جای وندانم چه دگر پیش آمد
چه دگر بر سر این شاعر درویش آمد
آنقدر هست که یکمرتبه بر خویش آمد
پایم اندر روش از شدت تشویش آمد
بدویدم همه جا هرچه کم و بیش آمد

سرم آخر بستونی برخورد
اوفتادم بزمین خوابم برد

صبح برخاستم انگشت زدم بر دیده
خویشتن دیدم بر خاك و بگل مالیده
لب جوی در دروازهٔ ده خوابیده
آفتاب از افق اندك بسرم تابیده
خاطر جمع من از دوش ز هم پاشیده

خاستم بر سر پا بهت زده
باز دیدم که ز یك گوشهٔ ده:

با یکی کوزه همان زن بلب آب آمد
من در اندیشه که این منظره در خواب آمد
دیدم آنزن که بپندار تو نایاب آمد
ز ره دیگر با کاسه و بشقاب آمد
ز سوی دیگر با یك بغل اسباب آمد

شد سه تن دختر کسری سر آب
جمع و، از بیم شدم من بیتاب

پس سراسیمه دویدم سوی ده تا که مگر
دیگر این منظرهٔ هول نیاید بنظر
باز آنزن سر ره شد ز یکی خانه بدر
هشتم آنراه و دویدم بسوی راه دگر
وندر آن راه ورا دیدم یك بچه پسر :

دارد اندر بغل آن تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

بسوی قافله القصه خرامیدم زود
باز دیدم هر زن که در آن قافله بود

همه چون دختر کسری بنظر جلوه نمود
جز یکی زن که مسلمان نبد و بود یهود
باری این قصه بر احوال من اینرا افزود

کین حکایت همه جا میگفتم
چون سه سال دگر ایران رفتم

هر چه زن دیدم آنجا همه آنسان دیدم
همه را زنده درون کفن انسان دیدم
همه را صورت آنزادهٔ ساسان دیدم
صف بصف دختر کسری همه جا سان دیدم
خویشتن را پس از این قصه هراسان دیدم

همه این قصه بنظم آوردم
فهم آن بر توحوالت کردم

در پایان داستان :

شرم چه ، مرد یکی بنده و زن یك بنده
زن چه کردست که از مرد شود شرمنده
چیست این چادر و روبندهٔ نازیبنده
گر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده
مرده باد آنکه زنان زنده بگور افکنده

بجز از مذهب هر کس باشد
سخن اینجای، دگر بس باشد

با من ار یك دوسه گوینده هم آواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود
با همین زمزمه ها روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم آر سر افراز شود

ورنه تا زن بکفن سر برده :
نیمی از ملت ایران مرده

نمایشنامه حلواءالفقراء

(نقل ازشماره دوم سال اول جریدهٔ هفتگی قرن بیستم مورخ : ۷ رمضان ۱۳۳۹ مطابق ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی)

قسمت تفریحی

حلواءالفقراء (نمایشنامهٔ موهومات)

نمایش دریك پرده

پرده بالا میرود ـ اطاق یکی ازمحترمین و بزرگان ایران را نشان میدهد که اثاثیه درویشی ازقبیل: بوق. منتشا ، پوست ، تبرزین و ... مزین کرده و کتب بسیاری درقفسه های اطاق دیده میشود :

دریك گوشهٔ اطاق شخصی بنظرمیآید که از عمرش پنجاه الی شصت سال گذشته دارای ریش انبوه وابروان پیوسته با موهائی دراز وقبائی از قدك دربر وشال پهنی بکمر بسته وعبای نیم‌داری هم بدوش انداخته اسمش ندیم‌باشی وبا خود طوری زیرلب حرف میزند که گاهگاهی سرش ازشدت فکر تکانی خورده کلاه بلندش نیزبحرکت میآید ...

ندیم‌باشی ـ من همان میرزا احمد مکتب دارم که‌بواسطهٔ تأسیس مدارس جدید مدت پنج سال درفلاکت زندگانی میکردم و کسی پیش من شاگرد نمیفرستاد ...

حالا الحمدالله (گرفتارخان) را گیرآورده‌ام این ابله‌را بنام کیمیاگری ـرمالی تسخیر اجنه و.. تقریباً سی‌چهل هزارتومان زمین زده‌ام وبازخواهم‌زد یك لقب قشنگی برایش گرفته‌ام (حلواءالفقراء) مردکه احمق چقدرخوشوقت‌است !...

(دراین حال گرفتار خان وارد اطاق میشود و ندیم‌باشی برخاسته تعارفات لازمه را مینماید)

گرفتارخان ـ ندیم‌باشی ، رمال‌باشی دیر کرد !

ندیم باشی ـ هرچه دیر بیاید معلوم میشود که مسئله مهم است ! . .

گرقتارخان ـ بله واقعاً نشان دادن اشکال وانجمنها ... در کرهٔ مریخ خیلی مهم است !... عقل حیران میماند !...

ندیم باشی ـ قربان یقین بدانید رمال باشی از اولیاء است و این کار از او ساخته است ...

(یکمرتبه درباز شده رمال باشی داخل میشود درحالیکه یك‌کاسهٔ بزرگ در یك دست ویك دستمال پر از تخم‌مرغ در دست دیگرش است)

ندیم باشی ـ قربان برخیز !! احترام کن ! رمال‌باشی است !

گرفتارخان ـ رمال باشی معروف !!؟ (باهم تا در ورودی اطاق استقبال میکنند سپس می‌نشینند)

ندیم باشی ـ حضرت رمال باشی محو کمالات حضرتعالی هستند . . . آقای حلواءالفقراء !!

رمال باشی ـ بسیارخوب ما نیز ازشر اجانین اورا حفظ خواهیم کرد !...

حلواءالفقراء ـ آن‌کاسه آش برای چیست ؟

ندیم‌باشی ـ «انگشت بدندان گرفته» ایس !... ایس !! .. ببزرگان و اولیا نباید گفت برای چیست ؟ ازشما خیلی بعید است .؟

گرفتارخان ـ « متوجه بخطای خود شده » ای‌والله خطائی رفته باید ببخشید !..

ندیم باشی ـ « محرمانه لبخندی بر‌مال‌باشی میزند » حضرت رمال‌باشی ؛قربان! بفرمائید چه حکمت وچه اسرارنکوئی در این کاسه‌آش هست!

گرفتارخان ـ بله‌بله !! البته باید شامل‌اسراری باشد ! الحق که ندیم‌باشی‌شخص کاملی است .

ندیم‌باشی ـ خیرقربان ... بنده که قابلیتی ندارم .

رمال باشی ـ « با یك نگاههای تحقیرآمیز» بله ـ این‌کاسهٔ آش ، این‌کاسه آش !! این اندازه ها بی‌اهمیت نیست که تماشا میکنید ! همین کاسه شامل یك دنیا اسرار

فیثاغورثی است !!

گرفتارخان ـ «مبهوتانه» چطورچطور! خوب تشریح فرمائید ملتفت شویم!

« ندیم‌باشی نگاهی بگرفتار خان کرده بااعوجاج دهان‌وابرو میفهماند که‌رمال‌باشی خیلی با اهمیت است »

رمال باشی ـ بله اما ازاسرار فوق‌العادهٔ این‌کاسه !! همین بس که درهرجای دنیا هر کس درهرحال وخیال باشد وهرچه درآینده بسرش آید در این‌کاسه پیداست ..، پایهٔ علم ماها همین‌بس که دست‌علمای مانی‌تیزم وهیپنوتیزم را ازپشت بسته «رمال باشی در این ضمن باد بحنجره انداخته وبا صدای بلند» :

کیست که از این ببعد عارق بیجا زند

پشه نشاید دگر تکیه به عنقا زند !!

ندیم باشی به‌به ! به !

آنچه دلم در طلبش می شتافت	درپس این پرده نهان بود و یافت

گرفتارخان ـ واقعاً چه سیر های غریب و عجیب !؟ چه سحر های خارق‌العاده حقیقتاً حضرت رمال‌باشی‌بنده فوق‌العاده مشتاقم که ازاین نمد مارا کلاهی برسد ...یعنی میخواهم بفهمم که مرشد من ... مدتی است که به دکن رفته الان در چه حال است ... بله ! ! واقعاً دانستن حال او بر من واجب است ! ! خیلی حق بگردن من دارد ، پیر من است !.

رمال‌باشی ـ ها! ها ! مرشد بزرگ ! پیر کبیر ! نقلی ندارد ! آسوده خاطرباشید، من شمارا هدایت خواهم کرد اما شرط دارد ؟

گرفتارخان ـ شرطش‌چیست؟

رمال باشی ـ سه تخم مرغ که باسم پیرباشد باید برسر شما گذاشت بطوریکه نیفتد، یك کمی خاك زیر پای چپ روباه را بایدروی زبان شما ریخت ، و یك شصت پای خودتان را بدیواریکه سمت دکن باشد درازبکنید که تخم مرغها نریزد و باید درکاسه آش هم نگاه نکنی تا آنچه نادیدنی است آن بینی : اگرمیتوانید بسم‌الله ... این گوی واین میدان !! .

گرفتارخان ـ از نویدهای شما بوی جان میآید ... اما خاك زیر پای چپ روباه و این چیزها را از کجا پیدا کنم فکری‌هم برای اینها بکنید ؟

رمال باشی ـ شما راجع بمن‌چه خیال کرده‌اید؟ من‌خودم‌هزار پیشه‌ام... بله ؛ هر چیز که لازم‌باشد قبلا‌تهیه شده «دراین ضمن‌ازدستمالی که دردست داشت‌سه‌عد تخم مرغ در آورد » بفرمائید همه‌چیز حاضر است !.

گرفتار خان ـ «حلواءالفقرا» ـ خیر حضرت رمال باشی من از هر بابت ممنونم خدمت فقرا کرده‌ام هرچه بفرمائید حاضرم ! .

«فوراً سرش را برهنه ویك شصت‌پایش را بدیوار گذارد و زبانش را بیرون آورده تا رمال باشی میخواهد تخم مرغها را روی سرش گذارده وازآن دوای سوزندهٔ که باسم خاك زیر پای چپ روباه است بزبانش ریزد درحال در بازشده یك جوان فرنگی مآب‌با کلاه کوتاه ویخهٔ آهار زده ولباس مشکی پاکیزه باسم جمشید خان وارد اطاق شده و متعجبانه نگاهی‌به‌اطراف می کند » .

جمشیدخان ـ سلام علیکم : آقای گرفتار خان این چه وضعی است ؟ ! (انگشت بدهان میگیرد)

رمال باشی ـ «متوحشانه» لااله‌الاالله سرخر وارد شد !...

جمشیدخان ـ «باتندی» آقا ، من‌سرخر نیستم قبلا وقت خواسته‌ام !...

گرفتارخان ـ جمشید بنشین وهیچ حرف نزن تامن ریاضتم تمام بشود !

« جمشید خان‌می‌نشیند ورمال باشی روی زبان دراز شدهٔ گرفتارخان یك خاکی میریزد کاسه‌اش‌راهم مقابلش میگیرد ویك تخم مرغ برسرش میگذارد »

گرفتارخان ـ ای‌وای زبانم سوخت ! . . زبانم سوخت ! . . « ازشدت سوزش‌زبان سررابشدت حرکت میدهد وتخم‌مرغ بزمین میافتد » رمال باشی ـ ای وای ! خیلی بد شد ؛ شمادیگر ممکن نیست تاچهل روز دیگر مغیبات را به‌بینید ! مگر آنکه تاچهل روز دیگر چله‌بگیرید وهرروز صبح در تاریك و روشن سرتان را با نمد و آب مرده‌شوی‌خانه بشوئید ...

ندیم باشی ـ «سری ازشدت اوقات‌تلخی جنبانده» بله خیلی بدشد باید همین کار رابکنید! .

گرفتارخان « با حالت شرمندگی و ترس از عاقبت این سحر » بله ، بله ، عمل خواهم کرد ـ خیلی بدشد واگر این‌کار رانکنم حتماً ریاضت طریقتی ام باطل‌خواهدشد.

ندیم باشی ـ حقاًحقاً که حلواءالفقرائید وکامل معلوم است خدمت‌پیر رسیده‌اید؟

رمال باشی ـ خوب ، شما همین دستورها را که دادم عمل نمائید ، من چهل روز دیگرخدمت میرسم وحالا ازخدمت مرخص میشوم ... (ازدر خارج میشود) .

جمشید خان ـ آخر آقای گرفتارخان ...

ندیم باشی ـ« کلام‌جمشیدخان راقطع کرده» چه،چه،چه! شما یك‌سفر بفرنگستان رفته‌اید و بکلی منکر همه چیز شده‌اید ، آقای گرفتارخان‌هم لقب طریقت گرفته اند ، درخشان عالی بوده فعلا متعالی هم گردیده ، الان دوسال است که حلواعلیشاه یا حلواء الفقرا شده است ! ؟ . «باخود قرقر میکند و زیر لب میگوید : یکدم‌نشد که بی‌سرخر زندگی کنیم »

جمشیدخان ای‌بابا حلواهم اسم شد؟

گرفتار خان (بطور آمرانه) خواهش میکنم مسخره نکنید ، حلوانیست حلواء الفقرا است ، شما اگر صدسال زحمت بکشید بشما حلوا هم‌نخواهند داد !...

ندیم باشی ـ اگر بدانید چقدر زحمت کشیدیم ، چقدر خرج کردیم چقدر نیاز دادیم تا مرشد کبیر این‌لقب‌را التفات کرد ؛ مگر میداد ؛ میگفت که برای گرفتارخان این لقب خیلی زیاد است !...

جمشید خان ـ بابا آخر اسم گذاشتن چه اهمیت دارد مگر آدم عاقل اسم‌خودش را حلواء میگذارد .

گرفتارخان ـ «بطورآمرانه» جمشیدخان‌خواهش میکنم‌خودت راداخل‌معقولات نکنی‌تو اگرآدمی و سابقه داری وچیز فهمی این تاج درویشی سوزن خود را ببین که چه کرده ! ؟ به به به «دراین ضمن‌تاج درویشی کثیفی بدست جمشیدخان میدهد » .

جمشید خان ـ «خود را جمع کرده» ایوای کثیف است من‌دست نمیگذارم .

ندیم باشی ـ «متغیرانه» بله ! آقای فرنك رفته ! چیز تبرك شده را کثیف می ـ گوئید ـ بله اینهم فایدهٔ مسافرت اروپا ـ تمدن تازه ـ فرنگی مآبی. به‌به‌به آقای جمشید خان هیچ انتظار نداشتیم ، عرق سرمرشد باین تاج خورده خوب نیست شما باو بگوئید کثیف ، هزاران نفر آرزومند بوسیدن این تاج هستند کراراً ازمن خواهش کرده‌اندولی چون قابل نبوده‌اند اجازه ندادم حالا شما ...

گرفتار خان ـ خیر ! ؟ این آدم چیز سوزن خورده را چه می‌فهمد تاحرف بزنی همان الفاظ قمممع شمن دفر . دیرژابل ، دارد نوت واینها را میگوید .

«درهر حال در بازشده میرزا یاوه وارد میشود .»

میرزا یاوه شخص بلند قامتی است که عمامهٔ ژولیدهٔ برسر گذاشته چشمانش فرو رفته از حیث ریش کوسج اند کی هم مجدر ، شالی بر کمر بسته ، قلمدان وکاغذی هم در کمر دارد ، عبای نازك بغدادی بدوش انداخته از شعرا است ودرفن شعربافی یدطولانی دارد .)

گرفتارخان وندیم باشی ـ سلام‌علیکم آقای میرزایاوه خوش آمدیدچه‌عجب !!؟

میرزا یاوه ـ یك مربعی درمدح آقای حلوا علیشاه ساخته‌ام بسیار فصیح‌است‌شاید اساتید این فن هم‌عجز داشته باشند خدا رحمت کند مرحوم ملك معارف دلشاد را اگر بود قدر این زحمت‌ها را خوب میدانست اماافسوس که دیگر قدر شناس نیست .. حالا اگر اجازه بدهید میخوانم ؟

ندیم باشی و گرفتار خان ـ «بالاتفاق» خیلی خوشوقت میشویم البته‌بخوانید وما را محظوظ فرمائید .

« میرزا یاوه ورقهٔ از لولهٔ کاغذ جدا کرده و با لحنی مخصوص این اشعار را میخواند : »

قسم برأس حمارو قسم بدم شغال　　　قسم به اول وصل‌ومیان‌نازك یار

که‌هرچه میخورم‌این سان‌قسم‌همه‌حلواست

« صدای احسنت»

ندیم باشی ـ به به به به به به ؛ اول حمام « ح » آخر دم شغال « ل » ـ اول وصل « و » ـ میان نازك یار « الف» این میشود حلوا ـ واقعاً عجب قسم شیرینی « یك اشاره بگرفتار خان و یك اشاره بمیرزا یاوه » حمار و شغال به به حقیقتاً میرزا یاوه سحر میکند . . .

میرزا یاوه ـ «بطور آهسته رو بطرف ندیم باشی » واقعاً اشعار مرا خوب توجیه میکنی .

ندیم باشی ـ «بطور نجوا ولی با صدای بلند » آخر دروغگو، دروغ پرداز هم میخواهد . . .

جمشیدخان ـ بابا اینهم شعر شد ـ این نامربوطها چیست ـ بینی وبین‌الله امروز شعرای این قرن مثل و مانند ندارند اگر مغلطه نکنید من نمونهٔ از گفتار بعضی از آنها راالان میخوانم اما متأسفانه یقین دارم یاسین ... خواهد بود .

ندیم باشی ـ آقای جمشید خان چرا بی خود جوش میزنید شعرای ایندوره چه میفهمند اغلب اصلا قافیه نمیدانند .

یکی ازشعرای این دوره بمن میگفت من نصاب نخوانده‌ام ، آخر کسی نصاب نخوانده باشد مگر میتواند شعر بگوید.

میرزایاوه ـ شما را بخدا ببینید چه اشخاصی اسم خودشانرا شاعر گذاشته‌اند .

جمشید خان ـ اگر دولت یك مدرسه برای ادبیات میساخت که هر کس از آن مدرسه تصدیق نداشته باشد حق انتشار ادبیات خود را ندارد حالا شما این مهملات را برای احمق کردن گرفتارخان نمی گفتید ؛ آخرای بی انصاف‌ها نگاه کنید یکی از شعرا که بقول ندیم باشی نصاب خوانده این حکایت را چقدر ساده وفصیح ساخته است :

یکی را زبر جامه در دزد گاه — بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تا شب دوید — که تا بردهی نیمه شب در رسید
بشد در سرای خداوند ده — که چیزی مرا ایخداوند ده
که تا پوشد اندام خود این غلام — بد اندر دهانش هنوز این کلام
که آنخواجه خدمتگزاران بخواست — بگفتا کنون کین غلامی زماست

سحر گه ببازارش اندر برید — فروشید و نقدینه اش آورید
چو آن بینوا این سخن برشنفت — سر از جیب حیرت برون کرده و گفت:
بگفتم غلامم که تن پوشی ام — نگفتم غلامم که بفروشی ام !

* * *

دلم بس ز کردار آنخواجه سوخت — که ما را بنام غلامی فروخت !
نوشتم من این قصه را یادگار — که تا یاد دارد ورا روزگار

ندیم باشی ـ به‌به جمشیدخان تر بخدا اینهم شعر شد ، بله منهم شنیده‌ام غزلی از همان شاعر که مطلعش بخاطرم است میگوید :

این را که همه کس معنیش میفهمد چه شعرهای سادهٔ بی ربطی است حالا بنده چیزی ساخته‌ام ملاحظه کنید :

کجاوهٔ فلك از آسمان بزیر آمد — هزار حیف که این غافله چه دیر آمد

چطور است ! دیگر ازاین محکمتر میشود ساخت ؟

جمشید خان ـ اینکه معنی ندارد !

ندیم باشی ـ آقای من اگر تو معنیش را بفهمی که شعر نمیشود ، شعر آنست که هیچکس معنیش رانفهمد مگر نشنیدهٔ «المعنی فی بطن الشاعر» من خودم که گویندهٔ این شعرهستم معنیش را نفهمیدام مگر هر صاحب کمالی شعر ساده میگوید ؟

جمشید خان ـ اگر شعر ساده گفتن عیب باشد پس سعدی هم شاعر نبوده تمام اشعارش ساده است !

ندیم باشی ـ بابا کی سعدی شعر ساده گفته بنظر شما عوام‌الناس ساده میآید .

جمشید خان ـ این شعر ساده است یاخیر؟

گربه شیر است در گرفتن موش — لیك موش است در مصاف پلنگ

باین سادگی وخوبی

ندیم باشی ـ ها ها یعنی میخواهید بگوئید که این شعر ساده است وشما معنی این‌را فهمیده اید ؟

جمشید خان ـ بله معلوم است .؟

ندیم باشی ـ خوب جنابعالی که فهمیده‌اید بفرمائید (لیك موش) چه جانوری است و یعنی چه ؟

جمشید خان ـ لیك یعنی ولیکن ، موش هم که معلوم است .

ندیم باشی ـ گویا همه شعرها رااینطورها ترجمه میکنید ، آقا ! لیك یعنی ولیکن موش هم که معلوم است چه‌است ، برخورد مطلب باشید لیك موش اسم جانوری است ، کتاب ناموس الاکشاف رابیاورند (درحال نوکر کتابی میآورد) خوب آقای گرفتار خان لیك را بالام مینویسند ؟

گرفتار خان ـ بله موش هم که باشین است !

ندیم باشی ـ پس راستای لام را درقاءوس تجسس کنیم (مشغول بهم زدن اوراق میشود) .

میرزا یاوه ـ آقای ندیم باشی وقت عزیز خود را صرف اثبات فضل این و آن نکنید ول کنید بابا اینها هم شاعرشدند ؟

(دراین حال جمشید خان گریبان میرزا یاوه را گرفته‌وباچندین لگد اورابیرون میکند ، میگوید اگر دفعهٔ‌دیگر این‌حرف‌ها را بزنی تورا بدار المجانین‌خواهندبرد).

ندیم باشی ـ آقای جمشیدخان واقعاً نادرویشی کردید کسی‌یك‌همچو مردعزیزی رااینطوراذیت نمیکنند .

گرفتار خان ـ جمشید خان معلوم میشود گوشت خوکهای فرنگستان هنوز تحلیل نرفته !؟

جمشید خان ـ والله والله من در فرنگ گوشت خوك نخورده ام اما آخر آقای گرفتار خان نمیدانی شما چه خورده‌اید مگر کسی برای کیمیا تمام اموال خودش را تمام میکند اینهم کار شد والله من بواسطهٔ همدرس بودن و دوستی با شما دلم‌میسوزد .

ندیم باشی ـ الان کیمیا گرکاشی وارد میشود مبادا این‌حرف‌ها را پیش او بزنید اوخیلی باطن‌دارد شما صدمه خواهید خورد .

(درحال درباز میشود کیمیا گر کاشی وارد میشود) .

کیمیا گر سلام علیکم (همه برمیخیزند) .

جمشید خان ـ بابا ای کیمیا گر ، این‌حقه بازیها چیست پسر مردم رابکلی بخاک سیاه نشانده‌اید .

کیمیا گر ـ یعنی چه ! این نامربوط ها چیست ! زمین بگیر این نفهمیدهٔ بی‌معنی را !!!

گرفتار خان ـ جمشید مگر ازجانت سیرشدی !

آقای کمیا گر بزمین امر بده‌اورا نگیرد .

(بزور جمشیدخان را ازاطاق بیرون میکنند) .

کیمیا گر ـ (روبطرف جمعیت) اگر میگذاشتند همین الان بصورت شغالش بیرون میآوردم .

ندیم باشی ـ خیر آقا برای حلواءالفقراء بد بود زیرا در منزل آقا خوب نبود شغال شود .

کیمیا گر ـ کوره را آتش کرده اید بیاورید آقای گرفتار خان این مرتبه پیدا کردم ، این پانصد تومان آخری کارخودش را کرد .

(درحال کوزه راحاضر کرده بعضی جوهرهای سبزوسرخ وزردازجیب درمی‌آورد ودرکاسه روی منقل میریزد) .

کیمیا گر ـ شرطش اینست مادام که من مشغول عملیات هستم بهیچوجه شکل گربه در نظر نیاورید واسم گربه رابرزبان نیاورید .

گرفتار خان ـ اگراول نمیفرمودید آسان‌بود حالا که بیان کردید خیلی‌سخت است (آب‌مشغول جوشیدن میشود) .

گرفتارخان ـ ایوای گربه ... ای‌وای شکل گربه ... شکل ... شکل ...

گیمیا گر ـ ایداد نگوئید ! نگوئید ؟ فراموش ! فراموش الان باطل میشود .

ندیم باشی ـ آقا الان در نظر داعی هم هزار تا هزارتا شکل شکل آمده ، وای گر گر ـ گربه دیدم !!!

کیمیا گر - ای وای علاوه براینکه خراب شد زحمتم بهدر رفت شما دچار یك مخاطرهٔ بزرگی هم شدید وتا دو ساعت دیگر روی شما بکلی سیاه خواهد شد و باطن (اقلیدس) بکلی شما را خواهد گرفت.

اگر ممکن است خیلی زود یك کاسه آرد بیاورند.

(گرفتارخان خیلی مضطرب میشود فوراً ندیم باشی کاسه آردی حاضر میکند)

کیمیا گر - آقای گرفتار خان سرتانرا بگذارید در میان کاسه (گرفتار خان میگذارد) کیمیا گر یااقلیدس یااقلیدس! اینمرد خطائی کرده به‌بخش عفو کن و بعد از چند ثانیه میگوید آقای گرفتار خان الحمدالله گذشت اگر چه خیلی‌سخت بود ولی حالا برمن معلوم شد که بکلی بخشیده شدید (آینه بیاورید تا آقای گرفتار خان صورت خود را به‌بیند) آینه میآورندو گرفتار خان صورت آلوده به‌آرد خودرا می‌بیند وبسیار اظهار خوشوقتی میکند.

گرفتار خان - الحمدالله روسفید شدم بخیر گذشت ...

پرده میافتد



رستاخیز شهریاران ایران

در ویرانه های مداین (تیسفون)

این منظومه، نخستین نمایشنامهٔ منظوم (اپرا) است که در زبان پارسی سروده شده و بنمایش درآمده است.

مبداء نگارش

این گوینده بسال ۱۳۳٤ کوچی (هجری قمری) درحین مسافرت از بغداد بموصل



طاق کسری درویرانه های مدائن نزدیك بغداد

ویرانه های شهر بزرگ مدائن (تیسفون) را زیارت نموده و تماشای ویرانه های آن گهوارهٔ تمدن جهان مرا ازخود بیخود کرد. این اپرای رستاخیز نشانه های دانه های اشکی است که برروی کاغذ بعزای مخروبه های نیاکان بدبخت ریخته‌ام.

اشخاص اپرا

خوانندهٔ اول ـ میرزادهٔ عشقی با لباس سفردرویرانه های مدائن.

خوانندهٔ دوم ـ خسرو دخت باکفن .

خوانندهٔ سوم ـ داریوش .

خوانندهٔ چهارم ـ سیروس .

خوانندهٔ پنجم ـ انوشیروان .

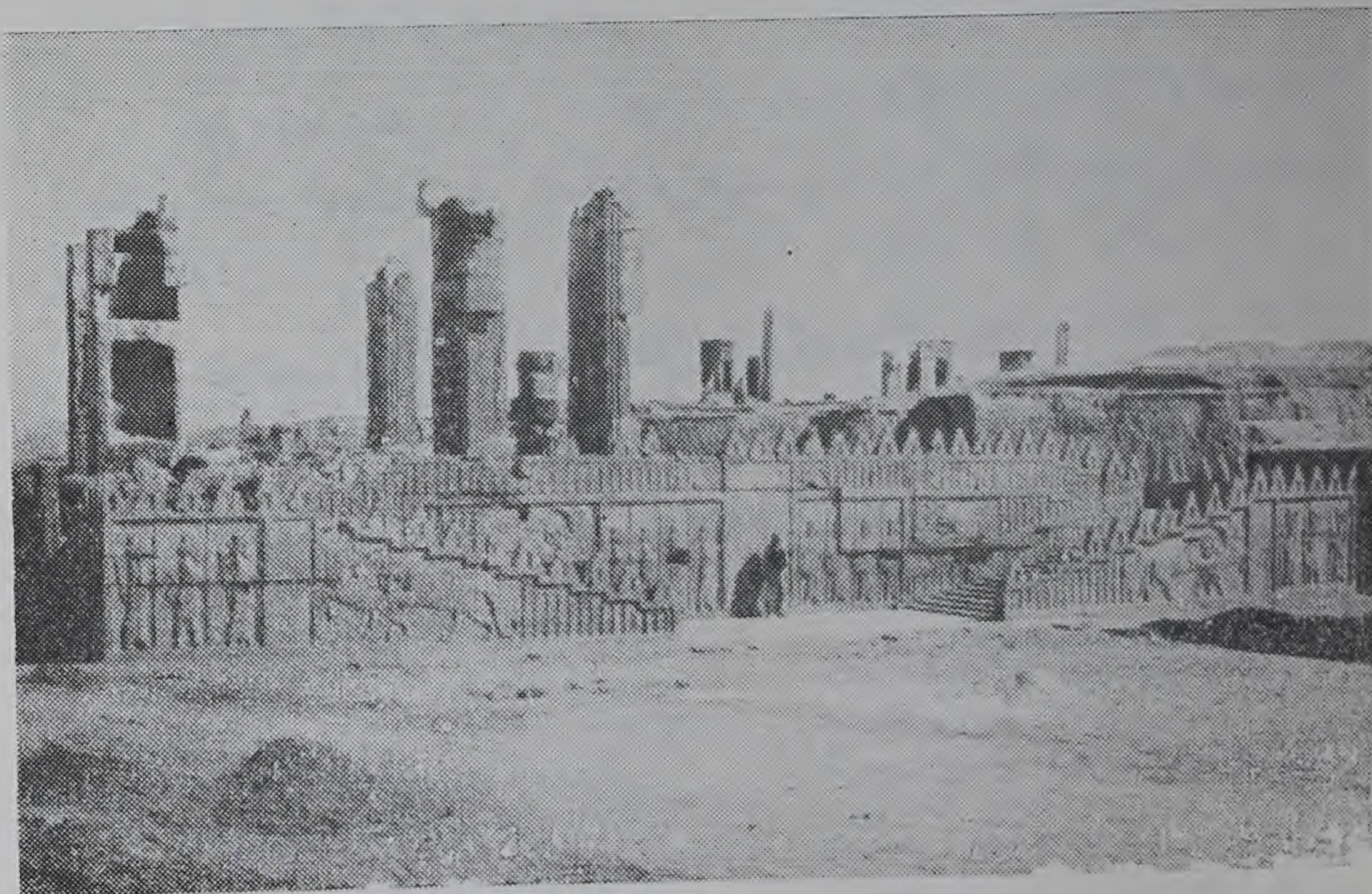
خوانندهٔ ششم ـ خسرو پرویز .

خوانندهٔ هفتم ـ شیرین ملکهٔ قدیم ایران .

خوانندهٔ هشتم ـ روان شت زرتشت .

پرده بالا میرود

تماشائیان می بینند :



ویرانه های تخت جمشید دراستخر نزدیك شیراز

ویرانه معظمی را که یکی از عمارات سلطنتی مخروب دربار شهریاران ساسانی است درمداین نشان میدهد : چند قبر در زمین ، ستونهای درست ونیمه مانده ومجسمه های رب‌النوع ها درآن دیده میشود ؛ خلاصه منظرهٔ آن پرده خیلی اسرارانگیز بنظر میآید . **میرزاده عشقی** وارد شده با کمال حیرت درکار تماشای پرده ودرحال تأثر وآه کشیدن است !

میرزادهٔ عشقی با آهنك مثنوی میخواند :

این در و دیوار دربار خراب — چیست یارب وین ستون بیحساب
زین سفر گرجان بدربردم دگر — شرط کردم ناورم نام سفر
اندرین بیراهه وین تاریك شب — کردم از تنهائی و از بیم تب
گرچه حال ازدیدن این بارگاه — شد فراموشم تمام رنج راه
این بود گهوارهٔ ساسانیان — بنگهٔ تاریخی ایرانیان
قدرت وعلمش چنان آباد کرد — ضعف وجهلش اینچنین برباد کرد!
ای‌مداین ازتو ای قصر خراب — باید ایرانی زخجلت گردد آب

میرزادهٔ عشقی بعد از خواندن این مثنوی دست به پیشانی گذارده پس از مدتی تأسف خوردن و آه کشیدن می‌نشیند و با آواز سه گاه قفقاز این غزل را میخواند :

خوانندهٔ اول – (میرزادهٔ عشقی) بآهنگ سه گاه قفقاز:ـ

زدلم دست بدارید که خون میریزد — قطره‌قطره دلم ازدیده برون‌میریزد
کنم از درد دل از تربت اهخامنشی — ازلحد برسرآن‌سلسله‌خون‌میریزد
آبروی وشرف و عزت ایران قدیم — نکبت و ذلت ایران کنون میریزد
مکن ایرانی امروز بفرهاد قیاس — شرف لیدر احزاب جنون میریزد
نکبت وذلت وبدبختی وآثار زوال — از سر وپیکر ما مردم دون میریزد
برج ایفل‌زصنادید« گل‌و گلوا»(۱) گل — بر سر مقبرهٔ ناپلئون میریزد
تخت جمشید زبی‌حسی ما برسرجم — خشت‌باسرزنش‌ازسقف‌وستون‌میریزد

---

(۱) گل‌وگلوا فرانسویان قدیم را گویند .

درمداین که سلاطین همه ماتم زده اند | تسلیت از فلك بوقلمون میریزد

پردهٔ ماتم شاهان سلب «عشقی» دید | کانچه درپرده بداز پرده برون میریزد

کم کم بهت فوق العاده آلوده بخوابی **میرزادهٔ عشقی** رافرامیگیرد سرش راروی زانو و دست گذارده چنان مینمایاند که خواب میبیند ودر خواب میخواند ، آهنگ مخصوصی که موسیقی ازآن (اپرت لیلی ومجنون) ترکی اقتباس شده :

اکنون که مراوضع وطن درنظر آمد | بینم که زنی با کفن از قبر در آمد

سر از خاك بدر کرد | بر اطراف نظر کرد

ناگهان چه گویم که چون شد | شیون از درونش برون شد

در حالتیکه (میرزادهٔ عشقی) این ابیات را میخواند دختری بزینت آراسته با قیافهٔ مات و محزون از قبر بیرون آمده بر اطراف نگاه میکند و این همان خسرو ـ دخت است .

خسرو دخت

این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

ای مردم چون مرده استادهٔ ایران | من دختر کسرایم و شهزادهٔ ایران

ملك زادهٔ دیرین | جگر گوشهٔ شیرین

غصهٔ شما قوم رنجور | مرده ام برون کرده از گور

این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

***

درعهدمن این خطه چوفردوس برین بود | ایقوم بیزدان قسم این ملك نه این بود

چه شد گردان ایران؟ | جوانمردان ایران

تاجدار خسرو کجائی | یکنظر برایران نمائی

این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

***

هان ای پدر تاجور غمزده خسرو
خیز ازلحدوبا خبر از کشور خود شو
سرای همه گور است
همه اهل قبور است
مردهٔ برون از مزارند
زنده وزندگی ندارند
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این‌خرابه ایران‌نیست ایران کجاست

***

اجداد من از تاجوران کی و ساسان
ریزند بسر خاك غم از ماتم ایران
همه در غم و افسوس
داریوش‌برسرزنان‌است
این خرابه‌قبرستان نه‌ایران ماست
دستی بسرازمویه همی‌برزده‌شیرین
که ای اولاد نا اهل
شرمی‌ازبزرگان‌واجداد
این‌خرابه قبرستان نه ایران ماست



داریوش

مصیبت زده سیروس
درعزاانوشیروان‌است
این‌خرابه‌ایران‌نیست‌ایران کجاست
وآنگاه دگردستش‌بلنداست‌بنفرین
به ننك آلوده‌از جهل
شرمتان پس از ما زنان باد
این‌خرابه‌ایران‌نیست‌ایران کجاست

سیروس

درحال دیواری خراب شده واز نظرها محو میشود سیروس با هیکل پر ابهت و قیافهٔ با عظمت که درخور شاهان بزرگ است پیدا میشود ودستش را سخت به پیشانی فشرده ومیخواند :

ای‌دادا گرمن‌سرم‌ازشرم بزیراست
شرم من ازارواح سلاطین اسیراست
که بودند به بندم
کنون طعنه زنندم

کای اسیر توما سلاطین | حال اسارت ملك خودبین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

داریوش

بهمان طریق که سیروس پیدا شد ظاهر میگردد ومیخواند :

چین تا به رم بوده مسخر چو بمردم | نصف کرهٔ خاك بر اخلاف سپردم
کنون رفته بغارت | گرفتار اسارت
حیف از این جهانگیر اقلیم | زك نماند از صد یکش نیم
این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

انوشیروان

با وقار تمام وچهرهٔ اندوهگین ازپس دیوار وستونی پیداشده وباابهت تمام شروع بخواندن میکند :

ای وای که ویران شده این مملکت پیر | کش روی زمین کشورخون خواندی وشمشیر
به نیروی دلیران | مهین بیرق ایران
بد بلند در روم و درچین | بر فراز قصر سلاطین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست | این خرابه ایران نیست ایران کجاست

***

خسرو

با لباس سلطنتی وزیور زیاد ازپشت همان دیواری که محو شد وانوشیروان پیدا گردید پیدا میشود وروی بهجمعیت کرده به آواز رسا این غزل را میخواند :

به آهنك بیات اصفهان

معلوم نیست مرده یا آنکه زنده اید | ای قوم خواجه اید شما یا که بنده اید
این زندگانی است شما میکنید؟ مرك : | زین زندگانی به است برای چه زنده اید
اجدادتان بحال شما گریه میکنند | گرچه میانهٔ ملل اسباب خنده اید
ایرانی از قدیم مهین بود وسربلند | آیا چه گشته است شما سرفکنده اید؟
جانش بلب رسید زدست شما مگر : | دل از نگاهداری این ملك کنده اید؟

شیرین

بالباس سیاه و مخصوص وقیافه‌ای فوق العاده قشنگ واندوهگین درنزدیکی خسرو ظاهر میگردد وباشیون مؤثر ومحزون این ابیات را میخواند :

ای خاك پاك ایران زمین ایران ای حجله گاه شیرین
کو تاج وتخت و کو نگین در بار گه شوهر من
ایران ای ـ خاك عالمی بر سر من

کو آن سرداران قشونی همه با تیغ و دست خونی
وآن سپاه میلیون میلیونی ایران ای مهد و مفخر من
ایران ای ـ خاك عالمی بر سر من

کو خسروان عالمگیرت کو چون بوذرجمهر وزیرت
قیصر بد کمترین اسیرت ای حجله و ای بستر من
ایران ای ـ خاك عالمی بر سر من

شد در بار انوشیروان مداین مهد ساسانیان
سیه پوش عزای ایران بسان جامهٔ در بر من
ایران ای ـ خاك عالمی برسرمن

جهانگیران ایران یکسر اندر مصیبت این کشور
چو من خاك ریزند بر سر هریك گویند کو کشورمن
ایران ای ـ خاك عالمی بر سر من

با دست اشاره بتماشاچیان مینماید :

ای ویرانه نشین ایرانی یاد از عهد گیتی ستانی
آن یك زمان اینهم زمانی چه شد خسرو همسر من
ایران ای ـ خاك عالمی برسرمن

با دست اشاره بخویش میکند :

من شیرین عروس ایرانم عروس انوشیروانم
من ملکهٔ این سامانم کو آن زینت وزیور من

ایران ای - خاك عالمی بر سر من

این قبر ساسانیان است　　　مزار انوشیروان است
لشکرگه عالمگیران است　　　خاك درگهش افسر من

ایران ای - خاك عالمی بر سر من

اشاره بجمعیت میکند با چهرهٔ تنفر نما -

با چه روئی دگر زنده اید　　　از روی من نی شرمنده اید
زیر پای خصم افکنده اید　　　استخوانهای پیکر من

ایران ای - خاك عالمی بر سر من

من در این مملکت عروسم　　　من عروس پور سیروسم
من بر شاهنشاهان ناموسم　　　آن بودم این شد آخر من

ایران ای - خاك عالمی بر سر من

ای کاش اینهمه سلاطین　　　به زرتشت منزه آئین
درودی به آئین پیشین　　　فرستنده بر رهبر من

ایران ای - خاك عالمی بر سر من

چون شیون شیرین بآخر رسید همه پادشاهان دستهارا پائین آورده با آداب قدیم ایران سوکواری را ختم کرده شروع بخواندن این درود مینمایند:

(درود بروان پاك شت زرتشت)

(آهنگ این سرود را میرزا حسینخان دیپلمهٔ موزیك ساخته)

زرتشت ایران خرابست ای روان پاك زردتشت این کشتی در گردابست

حیف از این آب و خاك زرتشت

آب و خاکی که یکوجب ویرانی　　　در آن نبوده هیچ عصر و زمانی
آب و خاکی که مهد عزت دنیاست　　　پروردهٔ دست و مزد شمشیر ماست

اکنون چنان روی بویرانی نموده ، بویرانی نموده
که کس نگوید این ویرانه ایران بوده، نه ویرانه ایران بوده

ای پیمبر آسمانی - زرتشت تو بر ایران و ایران - پیك نهانی زرتشت دست بدامان

پاك تو ـ حقیقت یزدان ـ سر بپوزش نهیم برخاك تو سعادت ایران ـ ایران :
ازستوده روان تو ما خواهانیم

***

تجلی روان شت زرتشت

چون درود بآخر رسید کم کم یك دیواری که ذیل آن یك دهلیزی را نشان میدهد ودر طاق آن یك مجسمهٔ رب‌النوع پیداست محو گردیده روح زرتشت با جامه وموی سفید و گیسو های تا کمر ریخته با یك قیافهٔ ملکوتی و حرکات پیمبری پیدا میشود وشروع بخواندن این ابیات میکند و آهسته آهسته همچون روح حرکت مینماید :



شت زرتشت

من روان پاك زرتشتم که بستودید هان
پیش‌آهنگ همه دستوریان و مؤبدان
من سخن آرای دستور مهابادم همی
آنچه باید داد داد رهبری دادم همی
کارنیك‌وگفت‌نیکوودل‌پاك ، این ندا!
گوش ایرانی : ببد بختی امروز اوفتاد
ای جوانمردان عالمگیر خفته درمغاك
نامتان‌رخشنده‌در‌آفاق وخوددرزیرخاك
جای دارد هرچه دلتنگید از ایران کنون
زین پسر های درآورده پدر از خود برون
حیف نبود زادگان خسرو کشور گشای
دست بر شمشیر نا برده در آیندی زپای
خیر گی‌بنگر که درمغرب‌زمین غوغابپاست
این‌همیگوید که‌ایران‌ازمن، آنگویدزماست

ای گروه پاك مشرق ،هندوایران ترك‌وچین

برسر مشرق زمین شد جنگ‌درمغرب‌زمین

در اروپا ، آسیا را لقمهٔ پنداشتند

هر یك اندر خوردنش چنگالها برداشتند

بی خبر کاخر نگنجد کوه در حلقوم کاه

گر که این لقمه فرو بردند روی من سیاه

یاد ازآنعهدی که در مشرق تمدن باب بود

وز کران شرق نور معرفت پرتاب بود

یادشان رفته همان هنگام در مغرب زمین

مردمی بودند همچون جانورجنگل نشین

از همین رو گله گله میچریدندی گیاه

خیز ای مشرق زمینی روز مغرب کن سیاه

تا نخوابد شرق کی مغرب برآید آفتاب

غرب رابیداری‌آنگه شد که‌شرقی‌شدبخواب

دارم امید آنکه گر شرقی بیابد اقتدار

از پی آسایش خلق اقتدار آید بکار

نی چو غربی آدمی را رانده از هر جا کنند

آدمی و آدمیت را چنین رسوا کنند

بعد ازاین باید نماند هیچکس در بندگی

هر کسی ازبهرخودزنده‌است ودارد زندگی

چون کلام باینجا میرسد شت زرتشت با دست اشاره بسقف و ستون نموده و گاهوارهٔ آراسته با بیرق ایران و مزین بچراغهای رنگارنگ از سقف پائین میآید و روان شت‌زرتشت با دست بآن اشاره نموده وبکلام خود ادامه میدهد :

در همین گهواره خفته نطفهٔ آیندگان

نطفهٔ این مردگانی را که بینی زندگان

از همین گهواره تا چند دگر فرزند چند

سر برآرد سربسر ایران از ایشان سربلند

بعد ازین اقبال ایران را دگر افسوس نیست

لکهٔ در سرنوشت کشور سیروس نیست

من ابر اهریمن ایرانیان غالب شدم

حافظ ایران بود یزدان و من غایب شدم

شتزرتشت درپشت همان دیوار که تجلی کرده بود غایب میشود دو باره دیوار بجای خود برمیگردد شاهنشاهان ایران باستان هم پس از یك مدت حیرت وشعف در دیوارهائی که محو گردیده بود و آنها پیداشده بودند رفته رفته بحالت اولیهٔ خودباز گشت نموده ناپدید میشوند.

خسرو دخت هم آهسته آهسته در قبر خود جای میگیرد و در این میان میرزادهٔ عشقی ازخواب برخاسته با یك وحشت آمیخته به تعجبی این ابیات را میخواند:

آنچه من دیدم دراین قصرخراب — بد به بیداری خدایا یا بخواب

پادشاهان را همه اندوهگین — دیدم اندر ماتم ایرانزمین

ننگ خود دانندمان اجدادمان — ای خدا دیگر برس بر دادمان

وعدهٔ زرتشت را تقدیر کن

دید عشقی خواب وتو تعبیر کن

اپرت بچه گدا و دکتر نیکوکار

یا

نمایشنامه قربانعلی کاشی

(کمدی ـ انتقادی ـ اخلاقی)

غرض ازاین نمایش مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانیست که درنتیجهٔ نبودن تعلیمات عمومی بدزدی وحقه بازی ورذالت صرف شده ودرپردهٔ دوم نشان داده میشود که ممکن است استعداد هائیکه درکار های زشت ترقی میکنند آنهارا ازاین کار ها باز گردانده ودرکارهای زیبا بآنها ترقی داد.

بازیکنان این نمایشنامه

۱ ـ قربانعلی کاشی ـ گدای حقه‌باز متقلب.

۲ ـ اکبر ـ که غزال‌دختر حاجی باشدقربانعلی اورا لباس‌مردانه پوشانیده وبتوسط اودکان گدائی خود را رونق داده وبیچاره را گول‌زده که ترا جادوگری خواهم آموخت.

۳ ـ فرنگی مآب اولین تکدی اکبر نزد فرنگی مآب بدستور قربانعلی.

۴ ـ مست ـ خواهان اکبر میشود ، اورا همراه میبرد ، در بین راه اکبر اورا سر کیسه کرده برمیگردد.

۵ ـ نقاشـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند ببرد تهران ، اکبر در راه اثاثیه‌اش را برداشته فرار میکند.

۶ـ باربر ـ یکنفر وافوریست قربانعلی اوراسرزنش میکند وپارچه را از او میدزدد.

۷ ـ پیرزن ـ گدائیست که میآید بخرابه: قربانعلی او را بیرون میکند که خرابه‌را اجاره کرده‌ام.

۸ ـ دکتر نیکوکار ـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند و بعد دو نفری بیك دیگر عاشق میشوند.

۹ ـ ترك مست ـ مشهدی قنبر سمسار است که عاشق یك خانمی است بواسطه زلف نداشتن خانم او را طرد میکند نیمه شب آمده از دکتر دوا میخواهد که زلف دربیاورد.

۱۰ ـ پاسبان ـ دکتر اورا میآورد که ترك مست را از محکمه بیرون نماید

۱۱ـ نامه‌رسان تلگراف ـ از وزارت داخله تلگراف آورده که دکتر اکبررا بقربانعلی مسترد دارد.

۱۲ـ حاجی ـ میآید برای فسخ اجیری اکبر از دکتر صیغه بخواند بعد معلوم میشود اکبر دختر و نامش غزال و این حاجی پدر اوست.

پرده اول بالا میرود

قربانعلی و اکبر وارد سن میشوند

قربانعلی ـ اکبر اگر امروز یك حقه سوار کردی که چهارشاهی عایدمان شود امشب پوست لبو بشت خواهم داد.

اکبر ـ بچشم اما بشرط اینکه جادوگری بمن بیاموزی.

قربانعلی ـ اکبر من تو را آورده‌ام که جادوگری بیاموزمت عجالتاً یکنفر فکلی میآید، بخوان بخوان

اکبر ـ (با مقام شروع بخواندن میکند) گدایم من، گدایم من، گدای‌بینوایم من. بسختی مبتلایم من. فغان ازحال زار من. یتیمم. غریبم. بابا ندارم آقا آقا پول یك کف نان.

فرنگی‌مآب ـ ولم کن کثیفم کردی ششماه است اداره بمن حقوق نداده این هم خودش را لوس کرده برای من شعرمیخواند. برو برو وقت ندارم.

قربانعلی - فلوث فلوث شده بد فکلی رادیدی چقدر متعفن بو گند عطرش دماغ را کثیف کرد یك قاز هم نداد میگوید وقت ندارم صددینار دادن هم وقت میخواهد! بچه مچه‌ها پزش عالیه جیبش خالیه.

اکبر - روبقربانعلی نموده میگوید - تو مرا از پدرم جدا کردی و آوردی نزد خودت که بمن جادو گری بیاموزی حالا میخواهی مرا بگدائی واداشته و خوراکم را پوست لبو وبرگ کاهو قرار دهی . من نمیتوانم اینها را بخورم .

قربانعلی - غصه مخور اینها درجه اول جادو گری است من این کارها را بتویاد میدهم که جادو گرشوی ، دراین بین شخص نقاشی ظاهر میشود قربانعلی میگوید اکبر بخوان بخوان .

اکبر - گدایم من . گدای بینوایم من . بسختی مبتلایم من فغان ازحال زار من . یتیمم . غریبم. بابا ندارم ، آقا آقا پول یك کف نان.

نقاش - بیا همراه من ایدون . مکن گریه . مشو محزون . از این ویرانه شو بیرون . که میآئی بکار من . غم مخور . ای‌پسر بابای تو من . بچه میبای بامن بتهران .

اکبر - گدایم من گدای بینوایم من، بسختی مبتلایم من،فغان ازحال زارمن، یتیمم ، غریبم بابا ندارم ، آقا پول یک کف نان.

نقاش - شوی همره ، شب وروزم ، چو بابا برتو دلسوزم، قبای نوبرت دوزم ، تو را نقاشی آموزم ، شوی گر همقطار من ، غم مخور ، ای‌پسر ، بابای تو من ، بچه میبای بامن بتهران .

بچه گدا - (بامقام) یتیمم ، بی کسم ، بابا ندارم - آقا آقا پول یك کف نان.

نقاش - (خطاب بقربانعلی) ای مشهدی کربلائی این بچه‌با شما چه نسبتی دارد.

قربانعلی - هلا ای مرد با ایمان ، همین طفلی که بینی هان ، گرو باشد بده تومان : بنام اعتبار من .

نقاش -چطور ، چطور ، چه گفتی ، مگر انسان ساعت است که گروش بگذارند .

قربانعلی - ساعت ماعت کدومه ، هر که میخواد ده تومن میدهد میبردش،جون

شما دیروز یکی ازمحترمین آمدوهشت تومن داد ندادمش ده تومان یك‌فروش سوهان نخواهد خورد .

نقاش ـ حال که حرف توبر گرد ندارد ومنهم این پسر را لازم دارم ده تومانرا میدهم بیابگیر ـ نقاش پول را داده ودست اکبر را گرفته از سن بیرون برد ، قربانعلی آهسته به‌اکبر میگوید زود فرار کن بیا .

نقاش ـ هان ، هان چی گفتی ؟

قربانعلی هیچ بجون شما سفارش کردم که خوب خدمت بشما نماید که من‌نزد شما رو سفید باشم ـ نقاش و اکبر از نزد قربانقلی خارج میشوند پیر زن گدائی وارد میشود .

پیرزن ـ حاجی خدا عمرت بدهدسایه‌ات ازسرم کم نشود یك‌چیزی‌بمن گدابده.

قربانعلی ـ برو خدا پدرت را از بهشت نجات بدهد من خودم گدا هستم گدا بگدا رحمت بخدا .

پیرزن ـ وای ، وای تو کجات گدای ؛ دستت چلاق یاپات شله یا چشمت کوره؟

قربانعلی ـ نه دستم چلاق ونه پایم شله ونه چشمم کور ازهمین گداهای‌معمولی که می‌بینی هستم .

پیرزن ـ در اینصورت منهم در این خرابه می نشینم تا تصدق سر شما لقمه نانی عایدم شود .

قربانعلی و پاشو برو من این‌خرابه را اجاره کردم .

پیرزن ـ وای چه حرفها مگر خرابه راهم اجاره میشود کرد .

قربانعلی ـ بزور پیرزن را از خرابه بیرون میکند و یك نصفه نانی را اززیر بغل ضعیفه میدزدد وبا خود میگوید یك فیضی هم ازین پیرزن گدا بمن رسید یکمرتبه اکبر چادر بسر وارد میشود .

قربانعلی ـ وای غزم غزم ـ کوفته پزم ، آمدی عزیزم بگو چه بسر نقاشه آوردی .

اکبر ـ هیچی ، یك چند فرسخی که دور شدیم‌نقاش توی گاری خوابش بردمنهم

اسباب نقاشی واثاثیه‌اش را برداشتم وفرار کردم .

قربانعلی - بده بمن، اینها راجائی قائم‌بکنم اشیاء را ازاکبر گرفته‌برای پنهان کردن از سن خارج میشود اکبر باالباس زنانه تنهانشسته که یك نفر مست واردمیشود. اکبر شروع بخواندن مینماید .

اکبر- گدایم من ، گدایم‌من، گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من ، فغان‌از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم ، آقا ، آقا پول یك کف نان .

مست- الا ای ماهرو دختر : لباس نونما دربر ، تو با من باش هم‌بستر ، که‌میآئی بکار من .

اکبر- گدایم من ، گدایم من ، گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من ، فغان‌از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم ! آقاآقا پول یك کف نان

مست - دختر گدائی میکنی چکنی ؟ بیا همراه من هر چه میخواهی بـرایت حاضر میکنم .

اکبر- نیم من‌هر گز ازآنها ، که آیم باتودرهرجا ، که باناموسی‌ای آقا،مریزی اعتبار من ، یتیمم ، غریبم ، باباندارم آقا آقا پول‌یك کف نان .

مست - بروبابا ! شما همه‌تان اواش همین حرفهارا میزنیدبعد معلوم میشود که همه‌اش نازو غمزه است برای پول بیشتر گرفتن .

اکبر- توپولت کجا بود .

مست - تو چه کار بپول من داری مگر بیشتر از یک اسکن دوتائی میخواهی این پول .

اکبر- بده من وبکسی هم نگو برو تابریم - اکبر با مست ازسن خارج شده و قربانعلی وارد میشود .

قربانعلی اهوی ورپریده نیستش. یقین باز رفته یك نیرنگی سوار کند - در این بین یکنفر حمال وارد میشود بارخود را بزمین میگذارد که رفع خستگی کندقربانعلی میدود نزدیك وخیره خیره بچهره حمال نگاه کرده میگوید اهوی حمال حمال توپسر حاجی محمدکاظم الوف (غلاف) نیستی ؟

حمال - چرا ایداد و بیداد (خمیازه طولانی میکشد)

قربانعلی - با اینهمه دولت پس چرا باین روز سیاه افتادهٔ ؟

حمال - از بابت وافور ! (سپس آه سردی میکشد وبا شوشتری میخواند)

هر که اندر زندگی پابند بر تریاك شد

زنده ناور در حساب اورا حسابش پاك شد

هر جوانی یکدوسالی لب باین عفریت زد

پیر شد فرتوت شد مرد استخوانش خاك شد

بار ها دیدم کزین سرمایهٔ ادبار و فقر

کمترین بی‌چیز، با ثروت‌ترین ملاك شد

ثروت الملك کذا از پرتو وافور گشت

رانده از دربار و در حمام‌ها دلاك شد

قربانعلی - تو که پدرت‌کار وبارش خیلی خوب بود تمام این املاك ودکاکین و کاروانسرارادرسوراخ وافور کردی؟

حمال - بنظرم تونون داری بخوری وکاری که بکنی من‌ازحالا تاشام بیست‌لنگه بار ببرم تو را بخدا زیر این بار را بگیر که من به پشت گرفته بروم قربانعلی کمك میکند که بار را پشت حمال بگذارد در ضمن یك طاقه پارچه از کول حمال میدزد دو حمال خارج میشود اکبر بالباس گدائی وارد میشود .

قربانعلی - اکبر بگو ببینم کجا رفته بودی ؟

اکبر - یك مستی‌آمد اینجاخاطر خواه من‌شد گفت بیازن‌من شو منهم همراهش رفتم دریك کوچه تنك وتاریکی بزمین خورد منم فرصت راازدست نداده‌چاق وپیاله و غداره وساعت وپولهایش را برداشته مراجعت کردم .

قربانعلی - بده بمن .

اکبر - بیا ، اسباب‌هایش مال‌تو پول‌هایش مال من .

قربانعلی - (بتغیر) بله نفهمیدم چه گفتی اگردیگه ازاین حرفها بزنی‌بیرونت میکنم توهرچه میخواهی ازشام وناهار ولباس برایت حاضر میکنم دیگر پول برای‌چه،

بده بمن ، بده‌بمن ، قربانعلی پولها را هم از اکبر میگیرد که یکنفر فکلی ازدورنمایان میشود - قربانعلی رو با کبر کرده میگوید من این فکلیه را میشناسمش نیکو کار است خودت راببدحالی بزن وبخوان تابه‌بینم چه‌از آب درمیآید .

اکبر - (بامقام شروع بخواندن‌مینماید) امان‌دکتر ، فغان دکتر ، دردی نشسته بردلم دکتر ، نمیکند آنی ولم دکتر ، دلم شدخون ، رود بیرون ، این درد از دلم کی درد مرا درمانی ، کن ودرمانی کن ودرمانی کن ودرمانی ،

دکتر - درد تورا درمان باشد ودرمان باشد ودرمان باشدودرمان است .

اکبر - محض رضای خدا کن - این درد دلم دوا کن ، همین دنیا همان دنیا - دستم بدامانت ای‌دکتر.

دکتر - (رو بقربانعلی کرده میگوید) بگو ببینم چند ساعت است دلش درد میکند .

قربانعلی - جان شما الان یکماه ونیم است که ازدرد دل‌آرم ندارد .

دکتر - الان او را چاق میکنم ، دکتر مشغول میشود از کیف خود یك گردی بیرون بیاورد قربانعلی هم آهسته از اسبابهای دکترسرقت‌مینماید دکتر گرد رامیریزد بدهن اکبر ومیگوید بخور اکبر گرد را میخورد فریاد میکشد ومیمیرد .

قربانعلی - (دو دستی برسر زده میگوید) دکتر چه بلائی بسربچه‌ام آوردی ، چطور شد بگوببینم .

دکتر - نبض اکبر را گرفته میبیند ساقط شده گوشی را میگذارد بقلبش‌میبیند پاك مرده ، میگوید میخواستم اورا چاق کنم بدختانه مرد .

قربانعلی -میچسبد به‌یخهٔ دکتر که الان بنظمیه شکایت میکنم بچهٔ مرا کشتی- دکتر .

دکتر - (دست پاچه شده میگوید) والله من‌نمیخنتواستم اورا بکشم هرچه‌بایست بشود شدحالاهرچه‌بخواهی بتومیدهم.

قربانعلی - حالا بچه مرا کشتی تا بیست تومان ندهی ولت نمیکنم

دکتر - بخدا قسم من همه هفت‌تومان بیشتر ندارم.

قربانعلی - همان هفت تومان را بده بمن باز بهتر از هیچ است

دکتر - هفت تومان را بقربانعلی داده کیف خود را برداشته فرار میکند اکبر میبیند کسی نیست از جا برخاسته زنده میشود،

قربانعلی - آفرین آفرین منتهای درجه حقه بود که سوار کردی امروزدخلمان ازیك تاجر عمده بیشتر بود راستی بگو ببینم چطور خودت را بمردن زدی که دکتر با آنهمه مهارت نفهمید، قربانعلی مشغول است که با اکبر صحبت میکند: دکتر در راه می‌بیند کیفش سبك است او را باز میکند می‌بیند بعضی اسبابهایش نیست بخیال اینکه درخرابه ریخته مراجعت میکند می‌بیند اکبر زنده شده.

دکتر - به‌به اکبر مرا فریب دادی توچطور مردی که من هرچه نبض ترادیدم وقلبت را معاینه کردم آثار زندگی درت نبود و پاك مرده بودی حال چطور زنده شدی الان شکایتت را بنظمیه میکنم.

اکبر - (بامقام بلند شروع بخواندن می‌نماید) ببخش دکتر امان امان از درد ناچیزی، وامیدارد بهرکاری روزی هزار مرتبه میمردم تا یك لقمه نان میگیرم باید بمن ببخشائی وببخشائی وببخشی.

دکتر - دیگر بتو نمیبخشم ونمیبخشم ونمیبخشم.

قربانعلی - خواهش میکنم این یکدفعه رابما ببخشی آقای دکتر.

دکتر - اگر میخواهید شما را ببخشم باید این بچه راهمراه خودم ببرم چون این رولی که در مردن، این بچه بازی کرد هیچ آکتوری در فرنك نمیتواند بازی بکند. چون این بچه خیلی باهوش است وبرای شاگردی من‌خوب است.

قربانعلی - دکتر بخدا قسم من همین یك فرزند را دارم اگر این‌بچه را ازمن دور کنی من دق خواهم کرد.

دکتر - اگر قبول نمیکنی بنظمیه شکایت میکنم.

قربانعلی - خیلی خوب اطاعت دارم اکبررا همراه دکتر روانه میکند درضمن آهسته میگوید زود فرار کن وبیا. (پرده میافتد)

پردهٔ دوم

منزل دکتر را نشان میدهد که یکطرف تختخواب دکتر است و یك قسمت دیگر اطاق میز داروها است.

اکبر– پیشدامنی سفید بخود بسته خیلی تمیز و پاکیزه این اشعار را با مقام میخواند: بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد

در دیده اشک گرم در سینه آه سرد

ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم – عاشقم

شبهای مهتاب در موسم شباب دل غرق بحر عشق کی دیده فکر خواب

ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم – عاشقم

در این ضمن قربانعلی وارد میشود میگوید به اکبر: حالا دیگر عاشق شد... عاشقم عاشقم. پاشو بریم پاشو بریم.

اکبر– قربانعلی چرا دست از سرم برنمیداری من نمیآیم. من همه‌اش نمیتوانم پوست لبو و برگ کاهو بخورم.

قربانعلی – هان نمیآئی من یك تلگرافی امروز در تهران بوزارت داخله کردم و همین امشب جواب خواهد آمد. توچه بخواهی چه نخواهی من ترا خواهم برد – در این ضمن صدای پای دکتر شنیده میشود و قربانعلی میرود زیر تختخواب قایم میگردد دکتر وارد میشود و میگوید اکبر چه میکنی، دواها را حاضر کردی؟

اکبر– بله آقا.

دکتر – برو، آن شیشه‌ها را پاك کن، اکبر میرود باطاق دیگر، دکتر بتختخواب خود تکیه داده و این اشعار را بامقام میخواند:

بیدرمان است این درد که اظهار نتوان کرد

در دیده اشک گرم در سینه آه سرد

ای خداعشق دیوانه‌ام کرد، عاشقم – عاشقم

دکتر روی تختخواب خوابش میبرد باز اکبر برگشته پای تختخواب ایستاده‌و میگوید خدایا من بدکتر قسم خوردم که راستش رابگویم حالا چطور بگوم، باز این اشعار را میخواند:

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشک گرم در سینه آه سرد
ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد، عاشقم ـ عاشقم

در این بین ترکی وارد میشود میگوید:

دکتر کجاست پسر؟ بگو مشهد قنبر ـ کاری لازم دارد!

اکبر ـ دکتر خفته است: های هوی کمتر کن های وهو، ای‌خدا عشق‌دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم

مست ـ من ده بیرخانم‌وار گفته، زلف بسیار گفته، برو دکتربگو زلفم بگذاری الله‌عشق‌دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم.

اکبر ـ این نصف گیسو، ای مرد ابله کو ـ دکتر خفته است، اهو کمتر های و هوی ـ ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم.

ترك ـ نه‌در سوز توده عاشقی «میرود بالای‌سر تختخواب دکتر میگوید» دکتر، دکتر، (دکتر بیدار شده)

ترك ـ میگوید مشهدی قنبر سمسارم آمده ام بیر دوائی، اله بدهی زلف در بیاورم بلند بلند.

دکتر ـ من‌همچین دوائی ندارم بخوری که زلف‌بیرون آوری.

ترك ـ دکتر تو در فرنگستان نگشته‌ای، این گرامافونها را ندیدهٔ که درست کرده‌اند چطور نمیتوانی دوائی بمن بدهی که زلف دربیاورم؟

دکتر ـ چرا درفرنگستان گشته‌ام. گرامافونها رادیده‌ام ولی مربوط‌باین‌نیست که من دوائی بتو بدهم که بخوری زلف‌درآوری.

ترك ـ من تا دوائی نخورم و زلف در نیاورم ازاینجا تکان نمیخورم و میخواند.

دکتر ـ پس من میروم نظمیه آژان میاورم تورا بیرون کند.

دکتر از منزل بیرون رفته قربانعلی اززیر تخت بیرون آمده دست درجیب ترك کرده بیست تومان ازجیب ترك درآورده فرار میکند.

ترك – دکتر تودزدی یادکتری دکترباآژان وارد میشود.

آژان – بترك‌میگوید آقا بلند شو ازمنزل‌دکتر برو بیرون.

ترك – خیلی خوب بیست تومان از جیب من درآوردند بدهید تابروم.

دکتر – کی درآورد!

ترك – بله. من نمیدانم در این خانه بیست تومان ازجیب من درآورده‌اند.

دکتر – منکه در منزل نبودم از این بچه هم اطمینان کامل دارم در این ضمن قربانعلی باغلام تلگرافخانه وارد میشوند یك پاکت تلگرافی دست غلام است میدهد بدکتردکتر سرپاکت را باز کرده میخواند باین مضمون:

جناب آقای دکتر نیکو کار برسیدن این تلگراف بدست شما اکبر که پسر قربانعلی است بفوریت باو مسترد نمائید وزارت داخله

دکتر – روبقربانعلی کرده میگوید افسوس ازاین پسر که مثل توپدرش هستی.

قربانعلی – مگر من چطور هستم، دکتر تو بچه جهت ششماه است پسر مرا نگهداشتی.

دکتر – خیلی خوب حالا برو پسرت را ببر.

قربانعلی – نه همچین است تو اجیر نامه ازاین گرفته‌ای که تاسه‌سال دیگراین نزد تو باشد الان یکنفر بیاید اجیر نامه را فسخ کند تامن اورا ببرم.

دکتر – من این نصف شب آدم از کجا پیدا کنم که اجیرنامه را فسخ کند.

قربانعلی – من نمیدانم باید امشب اینکار خاتمه پیدا کند.

فراش‌پست – آقا من یکنفر سراغ دارم‌دراین نزدیکی منزل دارد اجازه بدهید من بروم او را بیاورم اجیرنامه فسخ کند.

دکتر – بسیار خوب برو بیاور.

دکتر – حالا که میخواهی این‌بچه را ببری اورا نزد یك‌آدم باکاله بگذارش که

کمتر از اینجا نباشد چونکه خیلی باهوش است و اگر یك مدت دیگر نزدمن میماند این در طب خیلی ترقی میکرد .

قربانعلی - منخودم فکرش را دارم کجا بگذارمش میگذارمش دکان کله پزی که با کله بشود دراین ضمن فراش تلگراف وارد شده بایکنفر حاجی که اسم آنحاجی گم کرده است و آن پدر اکبر است و اکبر هم پسر نیست ودختر است و اسمش هم غزال است .

حاجی - شروع میکند این اشعار را بامقام خواندن :

امان دکتر ، فغان دکتر ، دردی نشسته بردلم دکتر - نمیکند آنی ولم دکتر، دلم شدخون ، رودبیرون . این درد از دل من کی دکتر ، درد مرا درمانی کن و درمان کن ودرمانی ، محض‌رضای خدا کن این درد دلم رادوا کن : همین‌دنیا همان دنیا، دستم بدامانت ای‌دکتر .

دکتر - در این موقع که من وقت ندارم تو را معالجه کنم عجالتاً برو این اکبر که پسر قربانعلی است اجیر نامه‌اش رافسخ کن وصبح‌بیائید شما را معالجه کنم .

حاجی - آقای‌دکتر! من یك‌دختر داشتم یکسال ونیم است اورا ازمن‌دزدیده‌اند ومن ازفراق اومریض شده‌ام .

دکتر - بسیار خوب اجیرنامه اینها را فسخ کن فردا ترا معالجه میکنم .

دکتر - اکبر بیا پیش ، قربانعلی بیاپیش .

اکبر پیش آمده چشم حاجی که باکبر میافتدیکمرتبه فریادی کشیده میگوید: غزال،غزال توهستی! بیابرویم! دراین‌مدت کجابودی؟ چقدرخون‌بدلم کردی! دست‌اکبر را گرفته ببرد . اکبر خودرا بپای‌حاجی انداخته که پدرش باشد و این اشعار را با مقام میخواند .

اکبر - آوخ - ایندم رفتن - نمایم وداع این‌من ورهگذر ، عاشقم عاشقم حاجی میگوید - عاشقی دخترم - عاشق کیستی ؟

اکبر - عاشق دکترم ! عاشقم - عاشقم .

دکتر - ای مهپاره‌دختر ! تو بمن عاشقی ، من بتو بیش عاشقم عاشقم .

دکتر - روبحاجی کرده میگوید : منهم از دلبرم ، گر نمائی جدا ، سم مهلك خورم ، عاشقم عاشقم .

حاجی - معلوم میشود شما بیکدیگر عاشق هستید !

دکتر - جناب حاجی من تا بحال نمیدانستم این دختر است و یك عشق فوق ـ العاده‌ای نسبت باو داشتم ولی چون پسر بود و از عشق پسر فوق العاده نفرت میکنم اظهار نمیکردم ؛ ششماه است پیش من است خیلی باهوش است اغلب داروها را میشناسد اگر چهار پنج سال نزد من بماند تصور میکنم بقدر من اطلاعات درطب پیدا کرده و یك دکتر خوبی بشود .

حاجی - آخر من یکسال و نیم است این بچه را ندیده ام حالا چطور دست از او بردارم ؟

بچه‌گدا - اگر بخواهی بزور من را از نزد دکتر ببری من خودم را خواهم کشت .

دکتر - منهم اگر بخواهید غزال را برده و از من جدا کنید خود را مسموم خواهم کرد .

حاجی - چه عیب دارد موافق قانون شریعت بایکدیگر زندگانی کنید و برای منهم کمال افتخار است که دخترم را بمثل شما آدمی شوهرش داده‌ام .

دکتر - امیدوارم که درسایهٔ مرحمت شما بایکدیگر زندگانی کرده باشیم .

دکتروغزال - بامقام میخوانند :

بعد از این ، بعدازاین شادمانی است ، موسم ، موسم‌کامرانی‌است ،کامرانی‌است .

عقد ما بسته شد ز آسمان | بعداز این برمن و توجهان

شادمان بگذرد ماه و سال | ای‌غزال، ای‌غزال،ای‌غزال

قربانعلی پیش آمده میگوید تمام نتیجه‌های زحمت من این شد که این عنتر و بوزینه باهم بگویند عاشقم‌عاشقم وروبغزال کرده میگوید ازخرشیطان پیاده شو بیابرویم

بعد رو بحاجی کرده میگوید من این بچهٔ تورا نان داده‌ام .

حاجی - توغلط کردی ، بچه مرا دزدیدی ، آژان این را ببر نظمیه .

دکتر - رو بقربانعلی کرده تو میدانی چقدر بمن زحمت دادی ومیگفتی پسرم است و معلوم شد که دروغ گفتی ودختر این حاجی است آژان اینرا ببر نظمیه .

فراش تلگراف - روبقربانعلی کرده میگوید تو میدانی چقدر بادارهٔ تلگرافخانه زحمت داده و تلگراف کردی پسرم را دکتر نگاهداشته معلوم شد که دروغ گفتی، آژان اینرا ببر نظمیه .

غزال - قربانعلی تو چقدر بمن صدمه زدی ومرا بگدائی وا داشته و گرسنگیم دادی بعنوان اینکه جادو گر کنی و پول این ترك را هم دزدیدی ، آژان - اینرا ببر نظمیه .

ترك - ازجا برخاسته - کپه‌اوغلی توپول مرادزدیدی . آژان اینرا ببر نظمیه .

آژان - قربانعلی بیا برویم .

قربانعلی رو بآژان کرده میگوید منکه باوزارت نظمیه‌کاری ندارم اگر آنها با من کاری دارند بگو بیایند این گله .

آژان - قربانعلی را ازسن بیرون میکشد .

بعد دکتر و غزال دست در دست همدیگر کرده میرقصند و این اشعار را با مقام میخوانند :

بعد از این. بعد از این شادمانی - موسم ، موسم ، کامرانی است ،کامرانی است .

کامرانی من و تو	ای‌غزال‌ای‌غزال‌ای‌غزال
عقد مابسته‌شد زآسمان	بعدازاین‌برمن‌وتوجهان
شادمان‌بگذردماه‌وسال	ای‌غزال‌ای‌غزال‌ای‌غزال

پرده میافتد ونمایش تمام میشود .

کتاب پنجم

نوروزی نامه

ادبیّات جدید

بخش دوم : نظم و نثر

فهرست کتاب پنجم

نوروزی‌نامه

بخش‌دوم ادبیات جدید

نوروزی نامه

روش تازه من در نگارش



« مدتها بود که با خود چنین میاندیشیدم : همانا ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش بزبان وقلم آید پسندیده است وهمچنین در برابر مردم همه جای دنیا همیشه ستوده بوده و اینك یکتا جنبه‌ایست که ایرانیان را در نگاه سایر اقوام ، آبرومندانه نگاهداشته ولی تمام‌این سخنان مارا محکوم نمیدارد که‌همیشه سبك ادبی‌چندین ساله فرتوت را دنبال کرده وهی‌بکرات اسلوب سخن‌سرائی سخنوران‌عتیق را تکرار‌بنمائیم .

بعقیدهٔ من هرچه را هر چند خوب و مرغوب تصور بنمائیم باز میتوان آنرا از حالتیکه دارد خوبتر ومرغوبتر نمود ؛ ادبیات پارسی هر چند بیش ازاندازه قابل‌ستایش

بوده وهست بازمیتوانیم آنرا بیش ازپیش صورت ستودگی وپسندیدگی بیفزائیم .

اگرصورت جامعه اسلوب ادبیات پارسی را یکقطعهٔ صحیفه شده بسیار زیبافرض نمائیم باز از آنجا که چندین صد سال است که از عمر این قطعه میرود . رنك جریان زمانه روی نقاشی این قطعه رافرا گرفته وشك نیست محتاج بیك جلا ، یعنی‌یك‌اسلوب تازه‌ایست تا بوسیلهٔ آن صیقلی شده باز مقام و صورت نخستین را بدست آورد .

مگر نیست که به پند همهٔ فلاسفه دنیا در هر آنی تمام عناصر کائنات حتی جمادات هم تغییرحالت پیدا میکنند ، من هر چند تا به هان کاوش کرده‌ام هیچ دلیلی بدست نیاورده ام که بحکم آن ادبیات‌زبان پارسی را بیش ازجمادات هم غیرقابل تغییر بدانیم .!

ولی باز با همه این سخنان با برخی از ادبائی که بتازه در تجدید ادبیات ایران جدیت میورزند هم آرزو نیستم که آنان تجدید ادبیات پارسی را بیش از جمادات هم غیر قابل تغییر بدانیم . !

یحیی دولت‌آبادی

ولی باز با همه این سخنان با برخی از ادبائی که بتازه در تجدید ادبیات ایران جدیت میورزند هم آرزو نیستم که آنان تجدید ادبیات پارسی را تبدیل اسلوب آن با اسلوب مغرب زمینی درنظر گرفته‌اند وآنچه را که مینگارند فقط قالب آن عبارت از پارسی است و گرنه تماماً روح وسخنان مغرب زمینی در آن‌دمیده شده واین خود باعث میشود که بکلی اصالت ادبیات پارسی زبانی را از ادبیات ایران سلب کرده‌اند و در آینده آهنك ادبیات ایران رارهین ادبای اروپا بدارند وشك ندارم که اجراء کنند گان این مقصد در برابر هیئت جامعه ارواح حیثیات ملی‌ایرانیت مورد سرزنش‌خواهند بود.

پندارمن اینست که بایستی در اسلوب سخن سرائی زبان پارسی تغییری داد ولی

دراین تغییر نبایستی ملاحظه اصالت آنرا از دست نهاد! جامه اندام اسلوب ادبیات ایران چنانچه فرتوت شده و محتاج بتغییر است همانا مناسب آنست که از قماش تازه دست نخوردهٔ درخور اندامش جامه آراست نه کهنه پوش جامهٔ ادبیات سایر اقوامش گرداند.

این است این چکامه را مناسب مرسوم نوروزی و اثرات عشقی که همین موسم در سر تا پای وجود من فرمانفرمائی دارد بایك اصالت پارسی زبانی که تنها در رنگ آمیزی نقشه سخن سرائی آن رنگهای تازه بکار برده شده انشاد داشتم.

دراین چکامه همانا بزیرزنجیر یا بندهای قافیه آرائی متقدمین از آن گردن ننهادم تا اندازهٔ بتوان میدان سخن سرائی راوسیع داشت ازاین جمله (گنه) و(قدح)و(میخواهم) را با(هم) قافیه ساختم. وجود این نیزپوشیده نیست که تصدیق وتمیز توازن قوافی برعهدهٔ گوش است واینك (گنه) و(قدح) را هر گوشی شك ندارم با یکدیگرموزون میداندو ازاین قبیل سرپیچی‌ها ازدستور چامه سرائی رفتگان بازدرچندین مورد بجای آوردم که از آنجمله با آنکه درهمه جا هردسته چامهٔ ازچکامه را بیش از پنج مصرع قرار ندادم. درجائی که میباید در یکباره بالخصوص مفصلا سخن گفته شود دسته چامه را با بیست مصرع آراستم ودر مصرع ششمین چکامه بواسطه کمیابی قافیه (روزی) و (آموزی) را از تکرار قوافی بی‌پروائی نمودم.

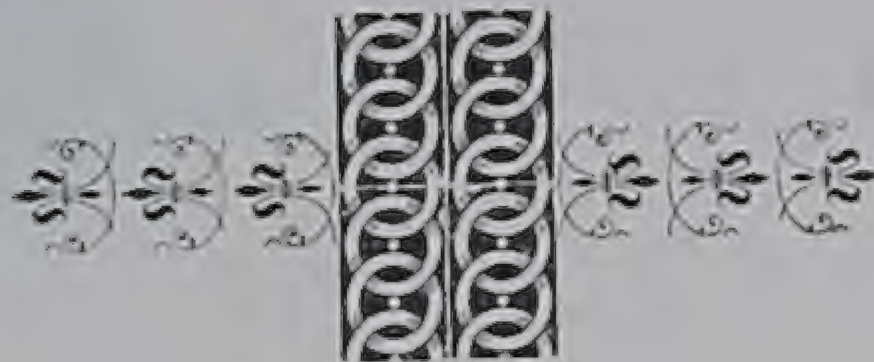
شبههٔ نیست که یکدسته از ایادی محافظه کار (کنسرواتور) یعنی طرفداران نگاهبانی اسلوب عتیق این عقیده وسبك تازه و شیوه سادهٔ سخن مرا خوش نخواهند دانست و از این اسف خورند که چرا بایستی باز دامنهٔ اغراق بافی های متقدمین را دنباله نهاد.

دراینجا بیش از اندازه بجا میدانم این سرود را که در بارهٔ (گوهرشاد نام) سال گذشته سروده‌ام وبا خوش آمد آنان فوق العاده مساعد نخواهدبود مندرج دارم تافهمانده باشم نه آنکه بواسطه بی‌بهرگی از قدرت سخن سرائی مانند متقدمین متشبث بدین طرز تازه گشته‌ام، بلکه این طرز رابدان سبك بمقتضای احساسات مردم عهد امروزه ترجیح وبرتری میدهم:

واینك این چند بیت را درجلو گیری ازسرزنش همان ادبای (کنسرواتور) در همین هان نگارش این مندرجات برای (دفاع از چکامهٔ نوین‌خود) انتشارداده و در آن نیز ستایشی ازادیب بارع آقای حسین دانش یکتا قلم زنی که نظر وی نیز با این طرز تازه من موافق است بجای آورم .

در خاتمه با نهایت خضوع این چکامه نوین خود را بنام هدیه نوروزی ۱۳۳۶ بعموم خوانندگان محترم تقدیم و در سرتاسر این نامه روی سخن همه جا متوجه به پندارم است .»

میرزادهٔ عشقی



نوروزی‌نامه

در توصیف بهار استانبول

بتا دیشب درآنکشتی که بردی برمدا(۱)مارا
نمیدانم خدا میبردمان یا ناخدا ما را
همیدانم که راند ازآن خطر دیشب خدا ما را
ندیده چون کشاندی سیل‌موج ازهر کجا مارا
بهر غلتـاندن کشتی . نمودی جا بجا مارا
خدا دیگر چنین شب را نیارد بر کسی روزی
درآنحالت توای مه ، خیره بودی موج دریارا
من ازعشق تو، ازخود رفته محروم آن‌تماشارا
شدم غرق تماشای تو ماه‌سرو بالا را
فشاندی باد بر رویت دو زلف مشك آسا را
فتاده بود عکس مه بر آب و این عجب مارا
که مه دیگرچه‌افروزد همانا چون‌توافروزی
هوا واماند زآشوب و بساحل شد قرین کشتی
من‌ازمرسوم‌هرروزی ز کشتی‌چون‌برون گشتی
به پیرامونت می‌هشتم قدم، هرجا که‌می‌هشتی
زهر راهی که میرفتی ، زهرجائی که بگذشتی
ز هول عشق قلبم ، در تپش مانند زرتشتی
که آتش پرستیدن به روز عید نوروزی



میرزادهٔ عشقی درحال اندیشیدن و سرودن نوروزی‌نامهٔ خود که تماماً دراینجا ملاحظه میشود.

(۱) موقعی است که درقسمت‌آسیائی شهراستانبول.

خرامنده درختی بد بلند ، اندام دلجویت
نقاب نازنینت را هوای باد از رویت
کشاندی و برافشاندی وزیر وی برخ مویت
تو درپیش ومن ازپس تاعیان شد کوچهٔ کویت
چوخلوت دیدم آنجا را سبك بشتافتم سویت

بنا کردم بیان عشق با رمزی و مرموزی

بشب اندر شبستانم بروز اندر دبستانم
زفکر توچسان خوابم زذکر توچسان خوانم؟
چه کردستی بمن ای مه ؟ که آنی بیتو نتوانم
برد عمرم چو زنجیر و شود عالم چو زندانم
تو میدانی چه کردستی بمن من خود نمیدانم

شبم روزست وروزم شب ازین خود به چه بهروزی

زرنگ چهره‌ام بین درچه حالی اندرم رحمی!
چومرغی پر گشودم سوی توبال وپرم رحمی !
مزن سنگ جفا ایدوست؟ مشکن شهپرم رحمی!
گرفته آتش عشق تو از پا تا سرم رحمی !
امان ! آتش گرفتم یار بر خاکسترم رحمی !

نگاه رحمت ازچه سوی ما لختی نمیدوزی

نگارا! عاشقم من سخت واین بد ماجرای من
بلب آمد زهجرت جان ، بدست آورد رای من
همانا میروم از دست ، فکری کن برای من
به آخر نا رسیده بد هنوز ، ای حرفهای من
که توآغاز کردی حرف وبند آمد صدای من

ابا یك لهجهٔ زیبا و سیمای برافروزی

به‌آهنگی که میفهماند میترسی که نامردی :
مبادا بیندت ناگاه ، با نا آشنا مردی .
که‌ای آن کزپی چندیست پیرامون‌من گردی
شنیدم مردم عشقی و **عشقی** نام خود کردی
ولی هیهات کین گرمی بکف ناید بدین‌سردی
کنون بسیار مانده تا تو درس عشق آموزی

نه تنها ز آتش عشق من اندر تو شرر باشد
مرا هم از توعشقی در دل و فکری بسر باشد
ولی دانم که بس این راه را کوه و کمر باشد
خود این‌راهیست‌پرخوف‌وبسی دروی‌خطر باشد
که عشق است آتشی‌سوزان‌بل زآتش بتر باشد
همانا در دل‌این آتش‌میفروزان که میسوزی

من از آن روز میترسم که چون باما بمهر آئی
بحکم عشق لوح دل ز نقش من بیارائی
برسم عشق آزادی سپس چون دست دنیائی
مرا از تو جدا سازد تو دور از من چه بنمائی
نه من بی تو بیاسایم ، نه تو بی من بیاسائی
گراین‌پندم پذیری،عشق‌من‌هرگز نیندوزی

همان روز است میبینم که ما هر دو بناکامی
ز هجر یکدگر تلخین بسر آریم ایامی
نه من را تاب هجر تو ، نه تو بی‌من بیارامی
درین بین ای بسا هر دو بمیریم اندر آلامی
جوانیمان تبه گردد بناکامی و بدنامی
حذر کن‌زین‌سوانح‌دیده‌چون‌برعشق‌من‌دوزی

هنوز عکس صدا آید بگوشم زآن صدائی را
که با آن راندیم از خود چو بیخبری: گدائی را
چو گفتی دورشو از من، همانا من دوائی را
که جستم بهر دفع میکروب آشنائی را
جدائی بوده است ایدل غنیمت دان جدائی را
گر این درمان نه بپذیری کشد این درد مان روزی

نمیدانی چه بر من رفت از آن رفتار دلدارا
سپس چون رو بخانه رفتی و بگذاشتی ما را
خدا داند که در آن راه پیمودن تو هر پا را
که بر میداشتی در خون همی غلتید دل یارا
چو درب در رسیدی و نگاه آخرین ما را:
نمودی و درون رفتی و در بستند، دنیا را:
تو خود گفتی گرفت آندم بخود وضع سیه روزی

تو رفتی و برفتم من هم از خود کنج دیواری
بدرد خود گرفتار وز درد این گرفتاری:
نهادم قلب خود لختی بدرب خانه ات باری
کشیدم آه و کردم این ندا با ناله وزاری
من از پروانه‌ای بیشم تو از شمعی چه کم داری
همانگونه که سوزاندی مرا خود نیز میسوزی

گرفتم آن سپس راه خود و رفتم بکار خود
مزارست ارچه بی‌تو خانه، رفتم بر مزار خود
نشستم گوشهٔ غمگین ز وضع روزگار خود
کشیدم آه چند اول ز دوری دیار خود
سپس افتادم اندر فکر بی مهری یار خود
بخود گفتم کزین کرده پشیمان میشود روزی

همه آنشب نخفتم تا صباح و دیده نی بستم
مگر وقت سحر کاندك ز فکر و غصه وارستم
ربودم خواب واندر خواب دیدم باتو بنشستم
بساط بزم دسته دسته و دست تو در دستم
درین اثنا از آن خواب خوش از فرط شعف جستم
بخود گفتم که بر این خواب باشد فال فیروزی

-۲-

مدح موسم نوروزی و اثرات مصفای آن درعالم . خاصه در استانبول و تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی «مدا»

چوفردا روز نوروز است و نوروز جهان آید
رود این سال فرتوت و یکی سال جوان آید
از این خوابم چنین یابم که سالی خوش روان آید
که آن نامهربان یارم بخوابم مهربان آید
اگرچه من حکیمم این سخن لغوم گمان آید
بنزد من زمان یکرنگ و یکسان است هر روزی

ولی امروز هست آن روز تاریخی و دستانی
که عالم بر کند این رخت چرکین زمستانی
بجای آن بخود پوشد حریر سبز بستانی
بویژه ای خوشا نوروز و این شهر کهستانی
صفای منظر دریا ز وضع جنگلستانی
سخن این بد که شب فارغ شد از رخت سیه‌دوزی

سحر باز آفتاب آمد ، بروز آورد دنیا را
مطلا ساخت کهسار و تلاءلؤ داد دریا را
زرافشان کرد دامان قبای سبز صحرا را
توهم چون آفتاب آخر برون آ لحظهٔ یارا

که با این آفتاب، عالم بتر از شب بود مارا
سزد تو آفتاب آئی و روز ما بیفروزی

-۳-

تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی «مدا»

بیا این صبح نوروزی نظر کن منظر ما را
زدامان «مدا» بنگر فضائی بس مصفا را
ز نور تازهٔ خورشید فرش سرخ دریا را
عمارات «قزل طورپاق» ازین پرتو مطلا را
همه باغات تازه سبز در اطراف آنجا را
«قز» وآن تل در آب شگفت آر معما را
درختان را شکوفه زیورین کرده سراپا را
کشیده زان میان سروی بهرسوراست بالارا
که ما را میدهد یادی ز اندام تو دلدارا
نسیمی میوزد خوش، تازه سازد روح دنیا را
بهارانه دهد بر ما نوید مرگ سرما را
چسان تشریح سازم انبساط حال حالا را
بهشت‌است‌این‌قضا گوئی، ندیدم ارچه‌آنجارا
طلوع شمس به‌به! بین‌چه حالت داده‌دنیارا
مشعشع کرده هر جسم لطیف صیقل آسا را
بدست نور خود بنهاده زرین تاج تل ها را
درخشان کرده دریارا زرافشان کرده صحرارا
طبیعت گوئیا خندد: چو بینی حال حالا را
فرابگرفته بانك قهقهش این دشت زیبا را
نگارینا بیا بشمر غنیمت این تماشا را
که عالم را چنین خرم نمی بینی بهر روزی

٤

بیان رسوم وعادات نوروزی ایرانیان در عهد عتیق

بمانند چنین روزی به پیشین عهد در ایران
بنام پاك شت زرتشت سبزه در چمن زاران
مقدس بوده است و مرزبان در مرز با یاران
نشستندی و خواندندی ثنای هرمز آثاران
که خود این سبز نوروزی مارسمی است ز آندوران
چه خوش کردندی این الحاح ز ابنده پرستاران

که ای سبزه فراوانمان نما این سال نوروزی

بزیور ساحت آتشکده چون حجله کردندی
زعشق هرمز آن حجله بآتش سجده بردندی
بنام پادشاه عصر و آن پس باده خوردندی
بلشکر نیزه دادندی و کشورشان سپردندی
بلی اینسان نیاکانمان جهان را سر ببردندی

که دائم نامشان بودی قرین بافتح و فیروزی

نگارینا تو خود ترکی و دانی رسم ترکانرا
که نیز این عید نوروزی بودعیدی هم آنانرا
سر انگشتی بزن اوراق تاریخ نیاکان را
گرفتندی و درعیش وخوشی آن روزایشانرا

گذشتی و همه کس را بدی آن روز بهروزی

بیا بارا که هان همچون بسر آورد عمرش دی
همه ایرانیان نوروز را از یاد بود کی
بپا سازند از مازندران تا شوش وملك ری
بساط هفت سین چینند و بنشینند دور وی

همه از شوق سال نو بلب گیرند جام می

که می خوش باد امروز و مبارك باد نوروزی

-۵-

تبریك عید متضمن ستایش اعلیحضرتان پادشاه عثمانی و ایران خلدالله‌ملکها و مدح نظام‌السلطنهٔ مافی

تو گر آئی و گر نائی‌روم من خود بکارخود
بحکم رسم نوروزی و مرسوم دیار خود
صراحی را نشانم چون رفیقی در کنار خود
وزو دستور خواهم در قرار عشق یار خود
بدو این سال نو سازم محول کار و بار خود

که خوش دارد مرا این عشق باپاکی وپیروزی

نگارا اولین گامی که بردارم به هر راهم
تورا گویم تورا پویم تورا جویم تورا خواهم
همین امروزهم مدح تومیبایست وآن گاهم
ثناشاها به‌ملك خویش‌وتو ، دریك سخن‌باهم
یکی گومدح‌من گوید که‌مداح دو در گاهم

غلام این دو درگه باد او را فتح و فیروزی

خوشا امروز روز ما که خوش شدروز گارما
چنین روز خوشی بنگر چگونه کرد ، کارما
زهر حیثی‌خوش‌اندر خوش ، نموده‌کاروبار ما
تو در این شهر یار ما و این دو شهریار ما
خوشا بر شهریار ما و دراین شهر شهریار ما

خوشا نوروزشان‌وروزشان‌خوش، درچنین‌روزی

نظام‌السلطنه سر خط از این دو پادشه دارد
که اینان هردو مردانه سراز بهر کله دارد

خداوند این نگهدارندهٔ ما را نگه دارد
گذشت آنگه که میگفتندمی خوردن گنه دارد
بزن جامی بجام من چه خوش ضوئی قدح دارد(۱)
که بر ایران و ایرانی مبارك عید نوروزی

سخن در اتحاد و یگانگی ایرانیان و ترکان و پیروزی این دو ملت درسایهٔ اتحاد ویگانگی

نگارینا من آن خواهم که با توفیق یزدانی
همان مهری که مابین من و تو هست میدانی
شود تولید مابین هر ایرانی و عثمانی
همانروزاست می بینم تبه این شام ظلمانی
زظل(طلعت)(۲)و(انور)(۳)فضای شرق نورانی
همانگونه که تو با طلعت خود عالم افروزی

میان این دو قوم الفت مقام معنوی دارد
دلیل منطق من را کتاب مثنوی دارد
(چه خوش یادی هنوز ایران زشاه غزنوی دارد)
بویژه هان که الفتمان ز نو طرح نوی دارد
بتا بس سود این الفت ز من ار بشنوی دارد
اگر چه تو زبان من ندانی و نیاموزی

چسان بدخواهمان آخر بهم زدآن بنائی را:
که در ما مثنوی بنهاد حیف آن صوت نائی را!!!
(پی بیگانگان از دست دادیم آشنائی را)
افول آن بنا آوردمان این تنگنائی را
کنون ظلمت بما فهماند قدر روشنائی را
سزد اکنون تو شمع مرده را از نو بیفروزی

راجع به قافیه « قدح » بهدیباچه کتاب نوروزی نامه مراجعه کنید (۲) طلعت پاشا.
(۳) انور پاشا .

زیك ره میرویم ازما سوی بیت الحجر باهم
ازینرو اندرین ره همرهیم و همسفر با هم
چرا زینرو نیامیزیم چون شهد وشکر باهم
قرین یکدگر روز خوش و گاه خطر با هم
فرا گیریم باز ازسر جهان را سر بسر باهم
بتوفیق خداوندی و با اقبال و فیروزی

دفاع از نوروزی‌نامه

ندارم شکوه‌ای از عشق ، در دل آتشی دارم
که من ازپرتو این‌آتش است ارتابشی‌دارم
مبادا ای طبیب . اندر علاج من بیندیشی
که من حال خوشی ، درسایه این ناخوشی دارم
بلی‌عشق است‌کاسایش رباید از جهان لیکن
من اندر عین بی آسایشی، آسایشی دارم
نکردم پر زآلایش چو اسلاف این سخن اما
بسی آسایش اندر آن ، ز بی آلایشی دارم
نیم‌چون عصر قاضی ، عارف از موهوم اندیشی
بخورد عصر حاضر ، شکر لله دانشی دارم

گوهرشاد

« درحق گوهرشاد خانم (یکی ازشاهزاده»
« خانمهای بسیار نجیب و ادیب) بسائقه »
« احساسات قلبی قلمی داشتم »

ایزد اندر عالمت ، ای عشق تا بنیاد داد
عالمی بر باد شد ، بنیادت ای بر باد باد

من نه‌آن بودم که‌آسان‌رفتم ، اندردام عشق
آفرین بر فرط ، استادی آن صیاد باد

سنگدل صیاد آخر رحم کن ، این صید تو
تا یکی دربند باشد ، لحظه ای آزاد باد

نالهٔ من چون رسد ، هرشب بگوش‌بیستون
بانك بر آرد که فرهاد و فغانش یاد باد

بیستون ! فرهاد را هرگز بمن نسبت مده
از زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد

من بمژگان میکنم‌آن کار، کوبا تیشه کرد
صد هزاران فرق ریزه موی با پولاد باد

سوختی برباد دادی ، جان وعقل ودین ودل
خانه‌ام کردی خراب ، ای‌خانه‌ات آباد باد

منکه میدانم ز عشق تو ، نخواهم برد جان
پس سخن آزاد گویم، هر چه بادا باد، باد

گوهری در خانهٔ شهزادهٔ آزاده ای است
هر که دست‌آورد،آن یکدانه گوهر،شادباد

دائماً رسوای عام و مبتلای طعن خلق
همچو(عشقی)هر که‌اندردام عشق افتادباد

کرمانشاهان ـ سال ۱۳۳۳ قمری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurry,
406047

T.B 313773

کتاب ششم

جمهوری نامه

ادبیات جدید

بخش سوم : نظم و نثر

فهرست کتاب ششم

جمهوری‌نامه

بخش سوم ادبیات جدید

جمهوری نامه

آثاریکه باعث قتل عشقی شد

اشعاری که تحت عنوان : (جمهوری سوار) و (مظهر جمهوری) و (نوحهٔ جمهوری) ذیلا درج میشود و همچنین : مقالهٔ(آرم جمهوری) که در کتاب سوم (مقالات عشقی) چاپ شده از آخرین شمارهٔ روزنامهٔ قرن بیستم (مورخهٔ شنبه ۲٤ ذیقعدةالحرام ۱۳٤۲مطابق ۷ سرطان۱۳۰۳) نقل کرده‌ایم و خوانندگان محترم البته مطلع‌هستند که طبع این شمارهٔقرن بیستم بقیمت جان عشقی تمام شد .

جمهوری سوار

تقصیل جناب جمبول :

(مثنوی سیاسی ، یا داستان کاکا عابدین ویاسی)

«درصفحهٔ اول روزنامهٔ قرن‌بیستم (آخرین شماره)کاری ـ»
«کاتور مردی خرسوار را نشان میدهد که خود را بپای «خم»
«رسانیده ومشغول تناول شیره است ودر کنارکاریکاتور مزبور»
«چنین نوشته شده : (جناب‌جمبول بر سر جمهوری سوار شده»
«شیرهٔ ملت‌را مکیده و میخواهد بسر ما شیره بمالد!) سپس»
«در صفحه دوم جریدهٔ مذکور اشعار ذیل چاپ شده‌است :»

هست‌در اطراف کردستان دهی   خاندان چند کرد ابلهی

قاسم آباد است آن ویرانه ده / این حکایت اندر آن واقع‌شده:
کدخدائی بود کا کا عابدین / سر پرست مردم آنسر زمین
خمرهٔ را پر ز شیره داشته / از برای خود ذخیره داشته
مرد دزدی ناقلا «یاسی» بنام / اهل‌ده در زحمت ازاو صبح و شام
بود همسایه بر آن کاکای زار / وای از همسایهٔ نا سازگار
عابدین هر گه که میگشتی برون / «یاسی» اندر خانه میرفتی درون
نزد خم شیره بگرفتی مکان / هم‌از آن شیرین همی کردی دهان
این‌عمل‌تکرارچون‌میگشته است / شیره هم رو بر کمی میهشته‌است
تا که روزی کدخدای دهکده / دید از مقدار شیره کم شده
لاجرم اطراف خم را کرد سیر / دید پای خمره جای پای غیر
پس همه جا، جای پا ها را بدید / تا بدرب خانهٔ «یاسی» رسید
بانك زد ای یاسی از خانه در آ / اینقدر همسایه آزاری چرا ؟
دزد شیره یاسی نیرنگ ساز / کرد گردن را زلای در دراز
گفت او را این چنین کاکا سخن : / «توچه‌حق‌داری خوری‌ازرزق من!
شیره، من از بهر خود پرورده‌ام» / خواست‌تا گوید که‌من کی کرده‌ام:
عابدین گفتش «نظر کن برزمین / آشکارا جای پای خود ببین»
دید یاسی موقع انکار نیست / چارهٔ جز عرض استغفار نیست
«گفت من کردم ولی کاکا، ببخش / بنده را بر حضرت مولا ببخش»
بار دیگر گر بکردم این چنین / کن‌برونم یکسرازاین سرزمین»
از ترحم عابدین صاف دل / جرم او بخشید و شد یاسی خجل
چونکه‌ازاین گفتگوچندی گذشت / نفس اماره به یاسی چیره گشت
در فراق شیره شد بی اختیار / اشتها برد از کفش صبر و قرار
دید بسته عهد او با عابدین / که ندزدد شیره‌اش را بعد از این
فکر بسیاری نمود آن نابکار / تا در این بابت برد حیله بکار

رفت بر پشت خری شد جا گزین — راند خر را در سرای عابدین
دست خود را در درون خم ببرد — تادلش میخواست از آن شیره خورد
کارخود را کرد چون بر پشت خر — با همان خر آمد از خانه بدر
بار دیگر باز کاکا در رسید — تا نماید شیره اش را باز دید
باز دید اوضاع خم بر هم شده — همچنین از شیرهٔ خم کم شده
پای خم را کرد با دقت نظر — دید پای خمره جای پای خر
اندرون خمره هم سر برد و دید — هست جای پنجهٔ یاسی پدید
سخت در حسرت فرو شد عابدین — هم ز خر بددل ، هم از یاسی ظنین
پیش خود میگفت این و میگریست: — ایخدا اینکار آخر کار کیست !
گر که خر کرد ست خر را نیست دست(!) — یاسی ار کرده است، یاسی بی سم است
زد دو دستی بر سر آخر عابدین — وز تعجب بانك بر زد این چنین !
دست دست یاسی و پا پای خر — منکه از این کار سر نارم بدر!»

***

این حکایت زین سبب کردم بیان — تا شوند آگاه ابنای زمان
گر بخواهد آدمی پی گم کند — پای های خویشتن را سم کند
هر که اندر خانه دارد مایه ای — همچو یاسی دارد او همسایه ای
یاسی ما هست ای یار عزیز — حضرت جمبول (۱) یعنی انگلیز
آنکه دائم کار یاسی میکند — وز طریق دیپلماسی میکند
ملك ما را خوردنی فهمیده است — بر سر ما شیره ها مالیده است !
او گمان دارد که ایران بردنی است — همچوشیره، سرزمینی خوردنی است
با « وثوق الدوله » بست اول قرار — دید از آن حاصلی نامد بکار
پول او خوردند بر زیرش زدند — پشت پا بر فکر و تدبیرش زدند
چونکه او مأیوس گردید از وثوق — کودتائی کرد و ایران شد شلوق
هم چنین زیر جلی « سید ضیاء » — زد بفکر پست آنها پشت پا
کودتا هم کام او شیرین نکرد — این حنا هم دست او رنگین نکرد

(۱) کلمهٔ تحقیر است .

دید هر چه مستقیماً میکند — ملت آنرا زود بر هم میزنند
مردمان از نام او رم میکنند — مقصدش را زود بر هم میزنند
گفت آن به تا برآرد کام من — از رهی کآنجا نباشد نام من
اندرین ره مدتی اندیشه کرد — تا که آخر کار یاسی پیشه کرد
گفت جمهوری بیارم در میان — هم از آن بردست خود گیرم‌عنان
خلق جمهوری طلب را خر کنم — زانچه کردم ، بعدازاین بدتر کنم
پای جمهوری چو آمد در میان — خر شوند از رؤیتش ایرانیان
پس بریزم دز بر هر یك علیق — جمله را افسار سازم زین طریق
گر نگردد مانع من روزگار — میشوم بر گردهٔ آنها سوار
فرق جمعی شیره مالی میکنم — خمره را از شیره خالی می کنم
ظاهراً جمهوری پر زرق و برق — و ز تجدد هم کله آنرا بفرق
باطناً یاسی ایران ، انگلیس — خرشود بد نام ویاسی شیره لیس
کرد زین رو پخت وپزباسوسیال — گفت با آنها روم در یك جوال
شد سوار خر که دزدد شیره را — پس بگیرد پنج میلیون لیره را
نقش جمهوری بپای خر ببست — محرمانه زد بخم شیره دست
ناگهان ایرانیان هوشیار — هم ز خر بدبین‌وهم از خر سوار :
های‌وهو کردندکاین‌جمهوری‌است، — در قواره از چه اویغفوری است !
پای جمهوری و دست انگلیس ! — دزد آمد دزد آمد ای پلیس !
این‌چه بیرق‌های‌سرخ‌وآبی است — مردم ، این جمهوری قلابی است
ناگهان ملت بنای هو گذاشت — کره خر رم کرد پا بردو گذاشت
نه بزر قصدش ادا شد نه بزور — شیره باقی ماند یارو گشت بور

***

مظهر جمهوری...!

در صفحهٔ ٤ روزنامهٔ قرن بیستم که این ادبیات چاپ شده تصویر مرد مسلح و غضب آلودی را بنام مظهر جمهوری کشیده‌اند که در دست‌راست تفنگ و در دست‌چپ سکهٔ نقره (پول) دارد ؛ وبالای سرش سایهٔ‌جمبول ! نمایان است ، ودراطراف آن اسامی روزنامهٔ هائی که هر کدام از آنان را بشکل یکی از حیوانات نشان میدهد ، بدین ترتیب نگاشته :

افعی «روزنامه‌ناهید» ـ جغد «تجدد» ـ موش « کوشش» ـ سگ «ستاره» ـ الاغ « گلشن» ـ گربه «جازچی» .

مظهر جمهوری فرماید :

من مظهر جمهورم ـ الدرم و بولدرم   ازصدق وصفا دورم ـ الدرم وبولدرم
من قلدر پرزورم ـ الدرم و بولدرم   مأمورم و معذورم ـ الدرم وبولدرم
من قائد جمهورم ـ الدرم و بلدرم

افعی گوید :

من افعی پیچانم ـ آمنا ـ صدقنا   زهر است‌بدندانم ـ آمنا ـ صدقنا
من دشمن‌ایرانم ـ آمنا ـ صدقنا   من فاقد ایمانم ـ آمنا ـ صدقنا
من بوجارلنجانم ـ آمنا ـ صدقنا

جغد گوید :

من‌جغد نواخانم ـ بربام تو ـ قوقوقو   من لاشخور پستم ـ هم‌نام‌تو ـ قوقوقو
گردست‌مرا افربه ـ اطعام‌تو ـ قوقوقو   افتم بهوای پول ـ دردام تو ـ قوقوقو
بر دوش تو پرانم ـ آمنا ـ صدقنا

موش گوید :

من موشك مسکینم پابند تو جیر جیر جیر
گردست‌مرا سرمست‌لبخندتو ـ جیرجیرجیر
در دزدی و قلاشی مانند تو ـ جیر جیرجیر

تا نرم‌شود دندم چون‌دندتو ـ جیرجیرجیر

من دست‌بدامانم ـ آمنا ـ صدقنا

سك گوید :

من طولهٔ تفلیسم ـ عف‌عف اخوی عف عف

انبانهٔ سفلیسم ـ عف عف اخوی عف عف

هم مکتب ابلیسم ـ عف‌عف اخوی عف‌عف

من مظهر تدلیسم ـ عف‌عف اخوی عف‌عف

من منتظر نانم ـ آمنا ـ صدقنا

الاغ گوید :

من کره خر زارم ـ عرعر ابوی عرعر — حیوان علف‌خوارم ـ عرعرابوی‌عرعر

جفتك زن احرارم ـ عرعرابوی عرعر — پالان قجری دارم ـ عرعرابوی‌عرعر

مستوجب‌احسانم ـ آمنا ـ صدقنا

گربه گوید :

من پیش پیشیم مومو گربهٔعلیم مومو — خلقند همه شاهد بر مهملیم مو مو

انگشت نمای خلق در بز دلیم مو مو — سر کنده نیم‌چون‌شیر، سرپشکلیم‌مومو

مداح وثناخوانم ـ آمنا ـ صدقنا

قرن بیستم گوید :

ای مظهر جمهوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم

جمهوری مجبوری ـ هی‌هی جبلی قم قم

مسلك نشود زوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم

تا کی پی مزدوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم

یکچند نما دوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم

من مرد مسلمانم ـ آمنا ـ صدقنا

نوحه جمهوری

در صفحهٔ ٥ آخرین شمارهٔقرن بیستم عکس تابوتی را نشان میدهد که عدهٔ ازآن

مشایعت مینمایند مرغان لاشخور سر تابوت در پرواز ند وپائین عکس چنین نـوشته شده « جنازه مرحوم جمهوری قلابی » سپس اشعار بچاپ رسیده است :

آه که جمهوری ماشد فنا
پیرهن لاشخوران شد قبا

فکلی گوید :

شد فکلم چرك و کتم شد کثیف | مشت جماعت کلهم کرده قیف
« ژندره » شد این کراوات ظریف | (نم‌دودیو) زین حرکات عفیف

گشته طرف ملت جاهل بما
آه که جمهوری ما شد فنا

جناب جمبول (۱) گوید :

بیرق جمهوری اگر شد نگون | جان وی از پیری او شد برون
غصه نخور میزنم «انژ کسیون» | زنده شود لیك بحال جنون

بام(۲) زند بر سر خلق خدا
آه که جمهوری ما شد فنا

فعله گوید :

من که یکی فعله‌ام ای کرد گار | صحبت جمهور مرا کرده خوار
شد شب عیدی جگرم داغدار | طفلك من مانده بزیر آوار

در جلو حملهٔ قزاق ها
شکر که جمهوریتان شد فنا

بیرق قرمز جگرم کرد خون | رفت جگر گوشه ز دستم برون
دولت ما گشته دچار جنون | شکر که آخر عملش شد نگون

بسکه نمودند خلایق دعا
شکر که جمهوریتان شد فنا

(۱)مقصود از «جمبول» نمایندهٔ دولت انگلستان است .
(۲) مقصود از «بام» توسری زدن است .

لاشخور گوید :

من که یکی لشخور آزاده ام — بهر فروش وطن آماده ام
لنگ بود امشبه عراده ام — در پی این تازه لش افتاده ام
تا بکنم لقمهٔ از آن جدا
آه که جمهوری ما شد فنا

جغد گوید :

«جغد کی» آنجا سر تابوت بود — از سخن لشخوره مبهوت بود
نوحه کنان در طلب قوت بود — عاشق سرداری ماهوت بود
بال بهم برزد و گفت ای‌خدا
آه که جمهوری ما شد فنا

***

لاشخوران جانب لش پر زدند — از غم این فاجعه بر سر زدند
بر سر و بر سینه مکرر زدند — چنك بتابوت پر از زر زدند
سهم ربودند از آن سکه ها
آه که جمهوری ما شد فنا

يك سگك بیچاره عقب مانده بود — دیر ترك نوحهٔ خود خوانده بود
زوزه کنان در پی لش رانده بود — بوی لشش معده گدازنده بود
هو(۱) زدی اندر پی شاه و گدا
آه که جمهوری ما شد فنا

دید یکی زارعك لخت عور — لش کشی لاشخوران را ز دور
گفت که ای مست شراب غرور — حسرت جمهور ببر سوی گور
آه یتیمان فقیر از قفا
شکر که جمهوریتان شد فنا

---

(۱) ـ عو.

جمهوری نامه

پس از بهم خوردن جمهوری که جراید مخالف و طبقات مردم علیه جمهوریخواهان قیام نمودند از جمله اشعار معروفی که در این زمینه گفته‌شد «جمهوری نامه» میباشد که درواقع کارنامه وتاریخچهٔ جمهوری بشمار میرود.

این اشعار بوسیلهٔ کاغذ آمونیاك چاپ‌شده‌بودو بابهای‌ده ریال‌محرمانه بفروش میرسید. در آن موقع گویندهٔ این‌اشعار معلوم‌نشد لیکن آنرا برخی از عشقی و بعضی از ملك‌الشعراء بهار دانسته‌اند. این منظومه بقدری خوب وماهرانه‌سروده شده بود که‌تا مدتها دست بدست میگردید وبطوری زبانزد خاص وعام ونقل‌مجالس شد که هر کس‌ابیات آنرا کم وبیش از حفظ داشت. مؤلف شخصاً درواقعهٔ‌جمهوری‌روز شنبه‌دوم‌فروردین ۱۳۰۳خورشیدی در میدان بهارستان وقایع‌را ازنزدیك مشاهده میکرد. برای جلب موافقت نمایندگان در مخالفت با جمهوری قریب چهل هزار نفر از اهالی تهران صحن‌دارالشوری‌ومحوطهٔ بهارستان وخیابان‌های‌مربوط‌بمیدان بهارستان‌را اشغال کرده بودند. همهمه وغوغا هنگاهی رو بشدت گذاشت که‌آیةالله‌آقا جمال اصفهانی در پیشاپیش بازاریها سواره بدهلیز مجلس وارد میشد و نظامیان نگهبان مجلس مانع از ورودداو باَنصورت شده وسرنیزه‌ای بشکم مرکوبش‌زدند،و کلای طرفدارسردارسپه ازفشاروغوغای مردم‌بهراس‌افتاده وبوسیلهٔ‌سیدمحمدتدین رئیس‌مجلس‌سردار سپه رابیاری‌خواستند، بعداً چند گردان نظامی سواره و پیاده ازسربازخانه‌های عشرت آباد و باغشاه‌آمده سپس‌خودسردارسپه‌بمجلس آمد که‌درنتیجهٔ هیاهو وانداخته‌شدن‌آجربروی ایشان، وی فرمان داد که مردم را پراکنده سازند. در نتیجه نظامیان باسرنیزه وسواره نظام باشمشیربمردم هجوم برده جمعیت‌را ازهرسو رانده ومتواری ساختند.

چه ذلتها کشید این ملت زار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندر این کشور محال است — که در این مملکت قحط الرجال است

خرابی از جنوب و از شمال است — بر این مخلوق آزادی وبال است

نباید پرده بگرفتن ز اسرار — که گردد شرح بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

اگر پیدا شود در ملك یکفرد — بمانند رضا خان جوان مرد

کنندش دوره فوراً چند ولگرد — بفکر اینکه باید ضایعش کرد

بگویند از سر شه تاج بردار — بفرق خویشتن آن تاج بگذار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نخستین بار سازیم آفتابی

علامت های سرخ انقلابی

که جمهوری بود حرف حسابی

چو گشتی تو رئیس انتخابی

بباید گفت کاین مرد فداکار

بود خود پادشاهی را سزاوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

حقیقت بارك‌الله چشم بد دور

مبارك باد این جمهوری زور

ازین پس گوشها کر چشمها کور

چنین جمهوری برضد جمهور



سید محمد تدین

ندارد یاد کس در هیچ اعصار — نباشد هیچ در قوطی عطار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

چه جمهوری شود آقای دشتی — علمدارش بود شیطان رشتی (۱)

---

(۱) مرحوم میرزا کریمخان رشتی .

تدین آن سفیه کهنه مشتی | نشیند عصر ها در توی هشتی
کند کور و کچل‌ها را خبر دار | ز حلاج و ز رواس و ز سمسار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

صبا (۱) آن بیشعور بد قیافه | نموده گوز جمهوری کلافه
زند بس لاف در زیر ملافه | که جمهوری شود دارالخلافه
ولیکن بی خبر از لحن بازار
ز علاف و ز بقال و ز نجار
دریغ از راه دور ورنج بسیار



حسین داد گر

ز عدالملك(۲)بشنو این حکایت
که آن بالا بلند بی کفایت
میانجی گشته بین پول وغایت
نماید گه سلیمان (۳) حمایت
شود گاهی تدین را مددکار
که سازد ایندورابایکد گریار
دریغ از راه دور و رنج بسیار
تدین کهنه الدنگ قلندر
نموده نوحهٔ جمهوری از بر
عجب جنسی است این الله اکبر | گهی عرعر نماید چون خر نر
زمانی پاچه گیرد چون سك هار | ولی غافل ز گردن بند و افسار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازایران «رهنما»(٤) گشته روانه | برای کار های محرمانه

---

(۱) مرحوم حسین صبا مدیر روزنامه ستاره ایران .

(۲) حسین داد گر (عدل الملك) رئیس مجلس شورای ملی بعد ازمرحوم سید محمد تدین .

(۳) مرحوم سلیمان محسن (سلیمان میرزا) رئیس حزب اجتماعیون که (اخیراً) مؤسس حزب توده ایران بوده است .

(٤)زین العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران .

گرفته پول هـای بی نشانه | زده در بصره و بغداد چانه
که جمهوری شود این ملك ادبار | نه من گویم خودش کردست اقرار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

تقلا ها نماید اندرین بین | جلمبر زادهٔ شیخ العراقین (۱)
کند فریاد ها با شیون و شین | که جمهوری بود بر گردنم دین
ادا بایست کرد این دین ناچار | بباید جست از دست ظلبکار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ضیاءِ الواعظین (۲) سالوس ریقو | کند ، از بهر جمهوری هیاهو
چه جمهوری عجب دارم من ازاو | مگر او غافلست از قصد یارو
که میخواهند نشینند جای قاجار | همانطوریکه کرد آنمرد افشار (۳)

دریغ از راه دور و رنج بسیار


زین العابدین رهنما

دبیر اعظم (٤) آن رند سیاسی
بافسون های نرم دیپلماسی
ز کمپانی نماید حق شناسی
زند « تیپا » بقانون اساسی
بسردار سپه گوید باصرار
که جمهوری نباشد کار دشوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نمایش میدهد این هفته «عارف»
بهمـراهی اعضـای معـارف
شود معلوم با جزئی مصارف
که جمهوری ندارد يك مخالف

---

(۱) تجدد (شیخ العراقین) مدیر روزنامه تجدد برادر زین العابدین رهنما .
(۲) مرحوم سیدابراهیم ضیاء (ضیاءالواعظین) مدیر روزنامه ایران آزاد .
(۳) نادرشاه افشار .
(٤) فرج الله بهرامی رئیس کابینهٔ وزارت جنگ در آنوقت .

مدلل میشود با ضرب و با تار — که مشروطه ندارد یك طرفدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نمودم من جراید را اداره — شفق، کوشش، وطن، گلشن، ستاره

قیامت میشود با یك اشاره — دگر معنی ندارد استخاره

همین فردا شود غوغا پدیدار — متینگ و کنفرانس و نطق و اشعار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بعالم پیش رفته بالاصاله — تمام کار ها با قاله قاله

بزور نطق و شعر و سرمقاله — بباید کرد جمهوری اماله

بر این مخلوق بیعقل ولنگار — بدون وحشت ازاعیان وتجار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

که مستوفی(۱) است شخص لاابالی — مشیرالدوله (۲) مرعوب وخیالی

وثوق الدوله(۳) جایش هست خالی — بود فیروز (٤) هم درفارس والی

قوام السلطنه مطرود سرکار — بغیر از ذات اشرف لیس فی الدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بود حاجی معین(۵) محتاط و معقول — امین الضرب(٦) درعدلیه مشغول

علی صراف(۷) هم مستغرق پول — فقیه التاجرین(۸) هم میخورد گول

اهمیت ندارد صنف بازار — ز بزاز و ز عطار و بنکدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

تدین گفته مجلس هست بامن — نمایم اکثریت را معین

شود این کار قبل از عید روشن — بجمهوری بگیرم رأی قطعاً

---

(۱) مرحوم حسن مستوفی (مستوفی الممالك). (۲) مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله). (۳) حسن وثوق . (٤) مرحوم فیروز فیروز (نصرت الدوله) . (۵) مرحوم حاج معین التجار بوشهری .

(٦) مرحوم حاج حسن مهدوی صاحب کارخانه برق سابق تهران .

(۷) مرحوم میرزاعلی صراف معروف . (۸) مرحوم فقیه التجار .

نه قانون میشود مانع نه افکار بزور مشت فیصل میدهم کار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

به تعلیم قشون اندر ولایات مهیا تلگرافات و شکایات
ز ظلم شاه و دربارش روایات زجمهوری اشارات و کنایات
مسلسل میرسد باسیم وچاپار ز بلدان وز اقطار وز انصار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز تبریز وز قزوین وز زنجان ز کرمانشاه و کردستان و گیلان
بروجرد وعراق ویزد و کرمان ز شیراز و صفاهان و خراسان
ز بجنورد وز کاشان وقم و لار تقاضا ها رسد خروار خروار
دریغ از راه دور و رنج بسیار



مرحوم حسین صبا مدیر روزنامهٔ ستاره ایران

ز ملا ها جوی وحشت نداریم قشون باما بود دهشت نداریم
حذر از جنبش ملت نداریم شب عید است ومافرصت نداریم
سلام عید را بایست این بار بگیرد حضرت اشرف(۱) بدربار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

(۱) سردار سپه ۰

به تهران نیست یکتن انقلابی / بجز مشروطه خواهان حسابی
که ازوحشت نگردند آفتابی / اگر کردند خیلی بد لعابی
بیاویزیمشان بر جوبهٔ دار / بنام ارتجاعیون و اشرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

موافق گشته‌اندن این سخن را / که‌فوری‌خواست«سرپرسی‌لرن(۱)»را
بردگر«شومیاتسکی»(۲)سوءظن‌را / فرستیم پیششان استاد فن را
همان مهتر نسیم رند عیار / «کریم رشتی» آن شیاد طرار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

نباید کرد دیگر هیچ مس‌مس / بباید رفت فوری توی مجلس
اگر حرفی شنیدیم از مدرس / جوابش گفت بایدرطب‌ویابس
اگرمقصود خود را کردتکرار / به پیچیمش بدور خلق دستار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بقدری این سخنها کارگر شد / که «سردارسپه» عقلش‌زسرشد
بجمهوری علاقه‌مند تر شد / بنای انتشار سیم و زر شد
بمبعوثان و مطبوعات واحرار / زآقای صبا (۳) تاشیخ معمار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

نمایان شد تجمع های فردی / علم دردست ، گرم‌دوزه گردی
علمها سبز و زرد و لاجوردی / عیان سرخی وپنهان رنگ‌زردی
بجمهوریت ایران هوا دار / ولو گشته میان کوچه بازار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازین افکار مالیخولیائی / بمجلس اکثریت شد هوائی
تدین کرد خیلی بی حیائی / بیکدم بین افرادش جدائی

---

(۱) وزیرمختار انگلیس . (۲) وزیر مختار دولت اتحاد جماهیر شوروی.
(۳) حسین صبا مدیرروزنامهٔ ستاره ایران .

فتاد از یك هجوم نابهنجار		از آن سیلی که‌خورد آن مرد دیندار(۱)

دریغ از راه دور و رنج بسیار

از آن سیلی ولایت پر صدا شد		دکاکین بسته و غوغا بپا شد

بروز شنبه مجلس کربلا شد		بدولت روی اهل شهر وا شد

که آمد در میان خلق سردار		برای ضرب وشتم و زجر و کشتار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز جمهوری بجا یك گامره بود		خدا داند که‌این سیلی گنه‌بود

که‌این سیلی زدن خدمت بشه(۲) بود		«تدین» خصم «سردار سپه» بود

رفاقت بد بود با عقرب و مار		خطر دارد چو نادان اوفتد یار

دریغ از راه دور و ربج بسیار

قشونی ؛ خلق را بانیزه راندند

ولی مردم بجای خویش ماندند

رضاخان رابجای خود نشاندند

بجای گل براو آجر پراندند

نشاید کرد با افکار پیکار

بباید خواست از مخلوق زنهار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بپا شد در جماعت شور و شرها

شکست از خلق مسکین دست وسرها

رضا خان» در قبال این هنرها

شنید از مؤتمن(۳) توپ و تشرها



حسین پیرنیا

(۱) اشاره بسیلی زدن مرحوم دکتر حسین احیاء السلطنه عضو اکثریت (برادر فرج‌الله بهرامی دبیراعظم) است بصورت سیدحسن مدرس پیشوای اقلیت.

(۲) احمد شاه قاجار. (۳) حسین پیرنیا (مؤتمن الملك) رئیس دورهٔ چهارم مجلس شورای ملي.

که این کارت چه بود ای مرد غدار | چرا کردی بمجلس اینچنین کار؟
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بسی پیر و جوان سر نیزه خوردند | گروهی را سوی نظمیه بردند
چهل تن اندر این هنگامه مردند | برای حفظ قانون جان سپردند
دو صد تن تا کنون هستند بیمار | بضرب ته تفنگ و زیر آوار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان شد ازین حرکت پشیمان | بسعد آباد رفت ازشهر تهران
از آنجا شد بسوی قم شتابان | حجج بستند با او عهد و پیمان
که باشد بعد ازین بر خلق، غمخوار | ز جمهوری نگوید، هیچ گفتار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

زقم برگشت و عاقل شد ولی حیف | که گردش باز اغوا «ناصر سیف» (۱)
بمجلس کرد توهین از سر کیف | ولیکن بیخبر بود از کم و کیف
که مجلس نیست با ایشان وفادار | بجز شش هفت تن بیکار و بیعار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

از او بالمره مجلس بد گمان شد | عقاید جملگی از او رمان شد
بسوی رودهن (۲) آخر چمان شد | همانچیزی که میدیدم همان شد
کشیده شد میان مملکت جار | که از میدان بدر رفته است سردار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بمجلس قاصدی از راه آمد | که اکنون تلگراف شاه (۳) آمد
رضاخان عزل بی اکراه آمد | شه از مجلس عقیدت خواه آمد
که قانون اساسی چون شده خوار | دگر کس ملك را باشد پرستار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

(۱) ناصر نداماتی نمایندهٔ رشت.
(۲) روداهن و بوماهن دو آبادی ملکی سردارسپه درراه تهران بمازندران نزدیك دماوند.
(۳) تلگراف مرحوم احمد شاه قاجار از پاریس بمجلس شورای ملی.

به تعلیمات مرکز از ولایات رسیداز احمد آقا(۱) تلگرافات
که سرباز لرستان و مضافات نمایداز «رضا خان» دفع آفات
قشون غرب گردد زود سیار سوی مرکز پی تنبیه احرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

امیر لشکر شرق(۲) آن یل راد یك التیماتوم از مشهد فرستاد
بمبعوثان، دوروزه مهلتی داد که آمد جیش تا فراش آباد
بباید بر مراد ما شود کار ولی بر توپ خالی نیست آثار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

وکیلان این تشرها چون شنیدند زجای خویش ازوحشت پریدند
به تنبانهای خود از ترس ریدند نود رأی موافق آفریدند
بر این جمعیت مرعوب گه کار «سلیمان بن محسن»(۳)شد علمدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ولیکن چهارده مرد مسلم (٤) نترسیدند از توپ دمادم
بآزادی ببستند عهد محکم اقلیت از ایشان شد فراهم
وطنخواهی از ایشان گشت پادار رضاخان راز بون کردند از این کار
دریغ از راه دور و رنج بسیار



(۱) سپهبد امیر احمدی امیرلشکر غرب آنوقت
(۲) مرحوم سرلشکر خزاعی مسؤل امارت لشگراستان آنوقت خراسان
(۳) سلیمان میرزا (٤) نمایندگان اقلیت مجلس.

بشنو و باور مکن

جان‌پسر، گوش بهرخر مکن		بشنو و باور مکن
تجربه را باز مکرر مکن		بشنو و باور مکن
مملکت ما شده امن و امان		از همدان تا طبس و سیستان
مشهد وتبریز و ری واصفهان		ششتر و کرمانشه و مازندران
امن‌بود، شکوه دگرسر مکن
بشنو و باور مکن
یافته اجحاف و ستم خاتمه		نیست کسی را ز کسی واهمه
هست مجازات برای همه		حاکم‌مطلق‌چو بود محکمه:
محکمه را مسخره دیگر مکن
بشنو و باور مکن
نسخ شد آئین ستم گستری		هیچ دخالت نکند لشکری
در عمل مذهبی و کشوری		نیست بقانون‌شکنی کس جری
شکوه‌سپس بر سر منبر مکن
بشنو و باور مکن
عصر نو، آئین تجدد بود		فکر نو و صحبت نو مد بود
گرچه کله‌ها های سپهبدبود		اصل ندارد ز تعمد بود
فکر اطاعت تو ز سر در مکن
بشنو و باور مکن
نیت ملت چه بود ارتجاع!		کهنه پرستیش محل نزاع

قصد وزیران نبود انتقاع		دولتیان ده نکنند ابتیاع

نیت بد، جان برادر مکن

بشنو و باور مکن

صحبت جمهوریت از بین رفت		غصه مخور این نیت از بین رفت

فرقه بی تربیت از بین رفت		زمزمه عاریت از بین رفت

خاطر آسوده مکدر مکن

بشنو و باور مکن

نیست بر این ملت یك لاقبا		فکر اجانب پس از این رهنما

هست دگر موقع صلح و صفا		نیست زهم دولت و ملت جدا

واهمه از توپ شنیدن مکن

بشنو و باور مکن

گر بشود مجلس شوری ظنین		زود ببرند سر مفسدین

پرخط آهن شود ایران زمین		ملك شود رشك بهشت برین

تکیه تو بر عدل مظفر مکن

تکیهٔ دولت همه بر ملت است		ملت از آن سامی این دولت است

لندن از این حادثه در حیرت است		مسکو از این واقعه در زحمت است

دولت حقه است فغان سر مکن

بشنو و باور مکن

آنکه نکرد دست جوانان بگور!		زر نستاندست ز مردم بزور!

پا زده زیر چهل و یك کرور!		لندنیان را بنمودست بور!

زو طلب خویش مکرر مکن

بشنو و باور مکن

عصر تجدد بود و بلشویك		خلق باموال تو یکسر شریك

از پی زر کس نکند آنتریك		مقصد احرار بود نام نیك

حمل تو بر مقصد دیگر مکن!

بشنو و باور مکن

خارجه ، انهار خراسان نبرد اسکله وشیله (۱) گیلان نبرد
خطهٔ بحرین به عمان نبرد آبروی ملت ایران نبرد

دیده‌ازین غصه دگر تر مکن

بشنو و باور مکن

نیمه شبها سر بیراه راه کشته شد ار چند نفر بیگناه
بود غرض راحت خلق‌الله (۲) هست سفارت سخنم را گواه

جان بده و مفسده شر مکن

بشنو و باور مکن



(۱)مقصود شیلات است .
(۲)برای مراعات وزن شعر دراینجا باید (الاه) خوانده شود .

تصنیف جمهوری

دست اجنبی چون کرد ، کشور عجم ویران
تخم لق شکست آخر ، در دهان این و آن
گفت فکر جمهوری ، هست قند هندوستان
هاتفی ز غیب ، خوش گرفت عیب
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنگ وخوشگل است این

تا تهیه در لندن ، شد اساس جمهوری
خودسری تدارک شد ، بر قیاس جمهوری
ارتجاع و استبداد ، در لباس جمهوری
آمد و نمود ، حیله با رنود
جمهوری نقل پشکل است این
بسیارقشنگ و خوشگل است این

شد خزان جمهوری ، نو بهار امساله
دست اجنبی بنهاد ، داغ بر دل لاله
شد نصیب این ملت ، غصه و غم و ناله
بلبل سحر ، کرد نوحه سر .
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنگ وخوشگل است این

زین صدای نازیبا ، در وطن طنین افتاد
بین ملت و دولت اختلاف و کین افتاد
طفل پاك آزادی ، از رحم چنین افتاد
رفتمان زیاد ، نام اتحاد :

جمهوری نقل پشگل است این
بسیار قشنگ وخوشگل است این

این صدای بیهنگام ، مایهٔ خرابی شد
مملکت بداد آمد ، بسکه بیحسابی شد
کار هوچیان ما ، اجنبی مآبی شد
روس و انگلیس ، گشته هم جلیل
جمهوری نقل پشگل است این
بسیارقشنگ و خوشگل است این



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308
119305

Text Blind, 406047

T.B 313773

کتاب هفتم

اشعار عشقی

بخش چهارم ادبیات جدید

فهرست کتاب هفتم

بخش چهارم ادبیات جدید

احتیاج

این منظومهٔ بدیع با « منظومهٔ روز گار » که درصفحات بعد درج شده طرز جدیدی است که قریحهٔ عشقی ازخود نشان داده است :

هر گناهی کآدمی عمداً بعالم میکند
احتیاج‌است آنکه اسبابش فراهم میکند
ورنه ، کی عمداً گناه اولاد آدم میکند
یا که از بهر خطا خود را مصمم میکند
احتیاج است آنکه زوطبع بشر رم میکند
شادی یکساله را یکروزه ماتم میکند
احتیاج است آنکه قدر آدمی کم میکند
در بر نامرد پشت مرد را خم میکند
ایکه شیران را کنی روبه مزاج
احتیاج ای احتیاج
از اداره رانده مرد بخت بر گردیده‌ئی
طاق خانه ازفشار برف و گل خوابیده‌ئی
زن‌درآن ،ازهول جان‌خود جنین‌زائیده‌ئی
نعش ده ساله پسر در دست سرما دیده‌ئی
وز سرشب تا سحر از بخت بد نالیده‌ئی
رفت دزدی خانهٔ یك مملکت دزدیده ئی

شد ز راه بام بالا با تن لرزیده‌ئی
اوفتاد از بام و شد نعش ز هم پاشیده‌ئی
کیست جز تو قاتل این لاعلاج
احتیاج ای احتیاج

بی بضاعت دختری علامهٔ عهد جدید
داشت بر وصل جوانِ سرو بالائی امید
لیك چون بیچاره، زردر کیسه‌اش بدناپدید
عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید
کز زغال و کنده‌دایم‌دم زدی، وزچوب بید
ازمیان دکه کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید و دختر را بزور زرخرید
احتیاج آمیخت با موی سیه ریش سفید
از تو شد این نامناسب ازدواج
احتیاج ای احتیاج

مرد کی‌پیر وپلیدواحمق ومعلول ولنگ
هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
روی تختی بازنی زیبا ودرقصری قشنگ
آرمیده چونکه داردسنگ‌زرد(۱) رنگ‌رنگ
من جوان شاعرمعروف ازچین تافرنگ
دائماً باید میان کوچه های پست‌وتنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ
چون ندارم‌سنگ‌شکه‌نیست‌بادا‌ین‌سکه‌سنگ
مرده‌باد آنکس که دادآنراو اج
احتیاج ای احتیاج

(۱) مقصود ازسنك زرد سکه طلا است.

برك باد برده

این ابیات رانیز بشیوهٔ تازه بانظریات وملاحظاتیکه من در انقلاب ادبیات پارسی وتشکیلات نوی در آن دارم هنگام توقف دراستانبول که اندیشهٔ پریشانی دورازوطن درفشارم گذاشته بود سرودم.

ر . م . عشقی

بگردش بر کنار بوسفور اندرمرغزاری
رهم افتاد دیروز
چه نیکو مرغزاری، طرف دریا، در کناری
نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز بر سر
زمین را از زمرد جامه دربر
بهر سو با گلی راز
نموده مرغی آغاز

افق ناگه چه بادی زد بربخت درختان
قد جمله دو تا کرد
چه ترس آوردلرزش بر همه رخت درختان
از آنجمله جدا کرد
زشاخی برگی و دور از چمن برد
بهر سویش کشانید و بیازرد
دلش پر درد گرداند
رخش بس زرد گرداند

مرا ازدیدن آنحال یاد آید زمانی
که زیبا ماه دختی
برانگیزاند درمن عادت عشق وجوانی
بدین گونه بسختی
که می گفتم ز هر چیز جهانی
برای خاطر او زندگانی
ز یزدان خواستارم
چنینش دوست دارم

بحکم آنکه جسمی فربه، اندامی رساداشت
سپس بر روی ماهش

دهانی‌خورد ، گونه سرخ وچشمی قهوه سا داشت   چه شهلا بد نگاهش
فرازچهره ، خرما رنگك گیسوش   چه زیبا میفتادی مو بهر دوش
که ترسیدی دوسو را
بجز زیبائی او را
به خیرآباد آن شهلا نگاه دلربایش   چه‌شیرین‌خنده‌میکرد
همه مهتاب شبها، زی‌درختان ؛ هرصفایش   مرا شرمنده میکرد !
از او باشد هزاران یاد گارم   هزاران روز و شب زو یاد دارم
بویژه مهر را راز
بدو اینسان شد آغاز
ترا من دوست دارم خود تو منرا دوست داری ؟   بلب‌خند آمد آنگه
به خجلت سر بزیر انداخت پاسخ داد آری !   بجای من هر آنکه
بدی شیرین، رخش‌رابوسه میداد   جز اینهم از کجا عشقی نه بستاد
پس از مدت زمانی
به تقدیر جهانی
زشورش درچمن گاه وطن بادی وزان شد   ز روی شور بختی
مرا کاندر مهین بالای این دلدار دل ، بد   چه برگی بر درختی
سبك این بادآمد زاو ، بکندش   چه‌برگی ازچمن بیرون‌فکندش
سپس با خود کشانید
بهر سویش رسانید
پس از سیر عراق وروسیه افکندش در اینجا   دیـار کـنستانتین
من‌وآن برگك ، رخ زردی ازاین ماجرا بین   چه‌رنگك‌هجرتست‌این
من‌وآن‌برگك هان‌یك‌حال‌داریم   که هر دو دور از یار و دیاریم
گر او دورازچمن‌شد
مرا رخت از وطن شد

بنام عشق وطن

درسال ۱۳۳۷ قمری که حسن وثوق (وثوق‌الدوله) قرارداد ایران وانگلیس‌را بوسیلهٔ جراید اعلام کرد ، عشقی منظومهٔ اعتراض آمیز ذیل را در نتیجهٔ تأثر از عقد قرارداد مزبور سرود وخود شاعر نیز درمقدمهٔ‌اشعار شرحی نوشته است که‌بخط‌وامضای او بدست آورده وذیلا ذکر میشود :

«باعشق وطن مندرجات ذیل را در این کتابچه ثبت مینمایم که شاید بعد از من یادگار بماند وموجب آموزگاری روح من باشد. باید دانست این‌ابیات فقط و فقط اثر احساساتی که از معاهدهٔ دولت انگلستان وایران ازطبع من‌ناشی شده واین نبوده مگر آنکه چون این‌معاهده در ذهن این بنده جز «یك‌معاملهٔ فروش ایران به‌انگلستان ! » طوردیگر تلقی نشده این بود که ازبدو اوان اطلاع ازاین مسئله شب وروز ،هرگاه راه میروم ، فرض‌میکنم که روی‌خاکی راه‌میروم که تادیروز مال‌من‌بوده وحال مال‌دیگری است ، هروقت آب میخورم میدانم این آب ... الخ. این بود که‌شب وروز این‌اندیشه‌ها مرا راحت‌نگذارده درهرساعتی یك نفرینی یابنظم یابه‌نثر بمرتکب این معامله‌میگفتم وتقریباً قصیده‌ها، غزلها ومقاله‌ها دراینخصوص تهیه کرده ولی‌چون هیچکس در اطراف این بنده برای ثبت و حفظ آنها نبود تقریباً تمام آنها ازیاد رفت ، بدون آنکه اثری کرده باشد . و فقط این ابیات از میان آنها بخاطرم مانده که اینك بثبت آن در ذیل این مقدمه‌مبادرت مینمایم:»

هر چه من ز اظهار راز دل تحاشی میکنم
بهر احساسات خود مشکل تراشی میکنم
ز اشك خود بر آتش دل آب پاشی میکنم
باز طبعم بیشتر آتش فشانی میکند

زانزلی تا بلخ و بم را اشك من گل کرده است
غسل بر نعش وطن خونابه دل کرده است
دل دگر پیرامن دلدار را ول کرده است

برزوال ملك دارا نوحه خوانی میکند

دست و پای گله با دست شبانشان بسته اند
خوانی اندر ملك ما از خون خلق آرسته اند
گرگهای آنگلوساکسون بر آن بنشسته اند

هیئتی هم بهرشان خوان گسترانی میکند

رفت شاه و رفت ملك و رفت تاج و رفت تخت (۱)
باغبان زحمت مکش کز ریشه کندند این درخت
میهمانان وثوق الدوله خونخوارند سخت

ایخدا با خون ما این میهمانی میکند!

ای وثوق الدوله ایران ملك بابایت نبود
اجرت المثل متاع بچگی هایت نبود
مزد کار دختر هر روزه یکجایت نبود

تا که بفروشی بهر کاوزر فشانی میکند

ماشاءالله (۲) بود یك دزد این هزار اندر هزار
یك شتر برده است آن و این قطار اندر قطار
این چه سری بود؟ رفت آنپای دار این پایدار (۳)

بازهم صد ماشاءالله زندگانی میکند

---

(۱) این مصرع نسخهٔ بدل آنست: دیگر از تاریخ دنیا نام ایران بست رخت.
(۲) ماشاالله را برای آنکه در بحر این منظومه بگنجد (ماشاالله) کرده است یعنی شین صدای نفی میکند و باصدای بالا (مفتوح) باید ادا شود و: الف ساقط شده است در اغلب اساتید نیز نظائر آن دیده میشود چنانکه قاآنی حاشاالله را لوحش‌الله کرده است.
(۳) تازه ماشاالله‌خان کاشی را بدار زده بودند.



ماشاالله‌خان کاشی در وسط قرار گرفته است

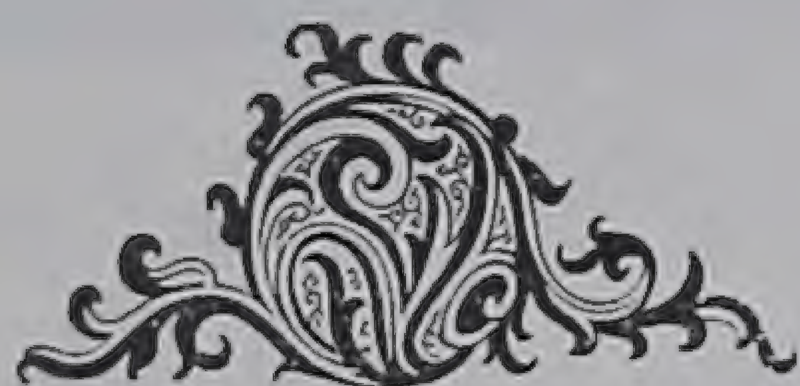
یارب این مخلوق را از چوب بتراشیده‌اند ؟
بر سر این خلق ، خاك مردگان پاشیده‌اند ؟
درو گ این قوم ، جای حس وخون شاشیده‌اند
کاین چنین باخصم، جانش رایگانی میکنند

نه بحال خویشتن این مردم افسرده را
مرده اند این مردم آگه کن دل آزرده را
به که تقسیمش کنند این ملك صاحب مرده را
تا بردش آنکس که بهتر پاسبانی میکنند

ای عجب دندان ز استقلال ایران کنده اید
زنده‌ای ملت سوی گور از چه بخرامنده‌اید

دست از تابوت بیرون آورید ار زنده‌اید
گفته‌شد(۱) کاین نیم‌مرده سخت‌جانی میکند

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینی این گفتار میآید برون
چشم بد مجرای این سرچشمهٔ خون تا کنون
زین سپس ریزش ز مجرای زبانی میکند



---

(۱) در مصرع (گفته شد این نیم مرده) شوداست و باید(ش) مفتوح ادا شود .

روز گار

آسمانت فتنه بار است و زمینت فتنه زار
دست زرعت تخم غم پاش است و تخم دلفگار
ای عجب زین تخمکار وواسف زآن تخم‌زار
تخم در دل ریخته ازدیده روید زار زار
وه ز تو ای زارع آزرم‌کار
روز گار ای روز گار

دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان
با بدان خوبی وباخوبان بدی ای‌قلتبان(۱)
چیره سازی بد سگالان را بنیکان هر زمان
تابکی با من رقیبی اینچنین چون این وآن
با رقیبانم همیشه یار غار
روز گار ای روز گار

از عدم آورده اند و می برندم در عدم
زند گی راه مزارست از رحم در هر قدم
اندرین ره فتنه است و شور و شر وهم و غم
در رحم ایکاش میدانستم این را بیش و کم
تا که میکردم رحم برخودمزار
روز گار ای روز گار

(۱) قلتبان ، بعنی «هرجائی» وهرزه .

خیره و بی اعتبار و رهگذار و بد رهی

هر قدم در رهگذارت زیر پا بینم چهی

وایکه گردانندهٔ گردیدن مهر و مهی

پرده دار روزگار و خیمه ساز شب گهی

چون تو نادیدم مداری بیقرار

روزگار ای روزگار

خوش بود گر با تو در یك جلسه بنشینیم بداد

تا مدلل سازم از تو من جنایات زیاد

بر تو بایستی، نه بر ما، محشر یوم المعاد

تا مجازاتت خداوند آنچه میباید دهاد

ای جنایتکار چرخ بد مدار

روزگار ای روزگار

گر تو عادل بودی، آخر خلقت ظالم چه بود؟

گر تو یکسان خلق کردی جاهل وعالم چه‌بود؟

ور تو سالم بوده‌ای این کار ناسالم چه بود؟

تودهٔ محکوم امر آمری حاکم چه بود؟

روزگار ای بد شعار نابکار

روزگار ای روزگار

باز را چنگال: گنجشگان بیازردن چراست

شیررا بر گو که آهوی جزین خوردن چراست

زنده گرسازی پس ازاین زندگی مردن چراست

خلق را در گیتی آوردن سپس بردن چراست

ای‌سبك بن خانهٔ بی‌اعتبار

روزگار ای روزگار

از چه روی خوبرویان را چنین افروختی

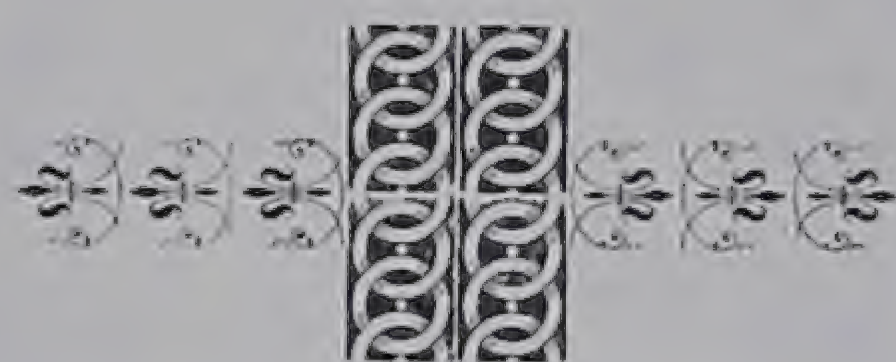
کز شرارش قلب عشاق جهان را سوختی

از چه عشقی را لب آزاد گفتن دوختی

وینقدر سر مگو در خاطرش اندوختی

روزگار ای تلخکام ناگوار

روزگار ای روزگار



سرگذشت تاثرآور یك شاعر

ترجیع بندی است که در (۱۳۳۷ قمری) ساخته‌ام متأسفانه جز این یك‌بند که بند چهارم است مابقی مفقود شده واز بین رفته است .

بقیهٔ منظومه را هرچه گشتم نجستم واین مسمطی بود که در آن تمام ادوار بدبختی های دورهٔ زندگانی‌ام را ذکر کرده بودم :

در منتها الیه خیابان بود پدید — تهران برون شهر خرابه یکی بنای (۱)
گسترده مه ز روزنهٔ شاخهای بید — فرشی که لردار بلرزد همی هوای
ساعت دوازده‌ست هلا نیمه شب رسید — جز وای‌وای جغد نیاید دگر صدای
یك بیست ساله شاعری آواره‌وفرید — با هیکل نحیف و خیالات غم فزای
ازدست میخ کفش بپا گه همی جهید — در کفش مینمود همی جابجای پای
خون‌دلش خوراك وچوپیراهن‌شهید — دوشش عبای کهنه کفن دربر گدای
شام از پس گرسنگی مدتی مدید — یك نیمه نان بخورده به‌پس کوچه‌درخفای
درلرزه و تعب زتب و نوبه میمکید — اندر دهانش انگشت ازحسرت‌دوای
نا گه سکوت پردهٔ شب رازهم درید — ازدست بخت‌خویش چوبگریست‌های‌های
خوابید روی خاك وعبا برسرش کشید — سنگی نهاد زیر سرش بهر متکای
با آنکه درنتیجه عشق وطن گزید — دراین‌خراب مانده‌وطن‌درخرابه‌های
بازش ببین کزو در ودیوار میشنید — دایم زشام تاسحر این ناله کی‌خدای:
گراین‌چنین بخاك‌وطن‌شب‌سحر کنم — خاك‌وطن که‌رفت‌چه‌خاکی‌بسر کنم!

---

(۱) تمام مصرعها اول قافیه دارد وهمچنین مصرعهای دوم !

کلاه نمدیها

عشقی در شمارهٔ ۳ دورهٔ قرن بیستم منظومهٔ ذیل را گفته است و بقراری که ملاحظه خواهید کرد اعتراض و روی کلام او به میرزا احمد خان قوام (قوام‌السلطنه) است. چند سطری قبلاخطاب به (کلاه‌نمدیها) نگاشته بدین‌مضمون که: «ازاشخاصیکه برای آنها ممکن است یعنی فرصت دارند استدعا میشود که‌این ابیات رادرقهوه‌خانه‌ها و گذرهای عمومی بخوانند تا مخاطبین ابیات مستحضر شوند» و بعد وارد موضوع شده است:

ای کلاه نمدیها:

شهرفرنگ است‌ای کلانمدیها (۱) — موقع جنگ است ای کلا نمدیها
خصم کی ازرو رود هماره که‌رویش — آهن و سنگ است ای کلا نمدیها
بنده قلم دستم است و دست شما ها — بیل و کلنگ است ای کلا نمدیها

زور بیارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

روبگو این نکته برعوام نما ها: — کله تراشیده ها سه چاك قبا ها
حق شما را کنند ضایع و پا مال — گر که نباشد قیام و کوشش ما ها
کوشش ما ها پی حقوق شما هاست — به که بما ها کمك کنید شما ها

از چه کنارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

باد صبا رو بگو به مردم میدان — ما و شما راست نام ملت ایران
مال شما را برد وزیر شد ار دزد — دزد سیاست مدار دورهٔ ساسان
فرق من وتو کلاه زرد و سیاهست — هیچ شما ها ز مردمان خیابان:

فرق ندارید ای کلا نمدیها
دست درآرید ای کلا نمدیها

---

(۱) برای مراعات وزن شعردرموقع قرائت «کلا نمدیها» یعنی باحذف «ه» باید خوانده شود.

ای رفقا این زمامدار خرابست   وضع اداری در این دیار خرابست
گرچه به پندار میر زادهٔ عشقی :   هر که بکالسکه شد سوار خرابست
از همه اینها خرابتر بود این مرد   ملتی از بین برد : کار خرابست

فکر چه کارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

ما دگر این مرد را قبول نداریم   رأی بر این خائن عجول نداریم
گر نرسیده بگوششان سخن ما   هست ازین ره که ما فضول نداریم
حرف من ودوستان من همه‌حقست   این گنه ما بود که پول نداریم

گوش بدارید ای کلا نمدیها
دست درآرید ای کلا نمدیها

تازه شنیدم که داده او بیکی پول   تا که شما را باین زند گول
چون بدهد بابی است آنکه نگوید   دزد نباید شود وزارت مسئول
کرده شما را بما طرف که نماید   شوشتری را عدوی مردم دزفول

از چه قرارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

حرف‌من‌ازروی‌منطقست‌واساس‌است   حرف‌مرافهمدآنکه‌نکته‌شناس‌است
ارث پدر را قوام‌السلطنه بخشید   بر برادرش کز اواسط ناس است
دزد اگر نیست خانه اش زچه‌پولی: گشته‌بپاکو درآن مدام پلاس‌است

خواب وخماریدای کلانمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

ارث پدر گفتمت به او نرسیده   جیب شما ملت فقیر بریده
پارك بنا کرده از تو رفته خراسان   هرچه که بوده درآن دهات خریده
اینهمه پول از کجا رسیده باین‌مرد   کو بسپارد ببانك های عدیده

خود بشمارید ای کلا نمدیها
دست درآرید ای کلا نمدیها

روزی ازین روزها که روز حسابست — روز حساب همین خجسته جنابست
باید از او این سؤال کرد که تو پول — از چه ره آوردهٔ ترا چه جوابست ؟
گفت اگر ارث جدم است وفلان است — گوبنما فکر نان که خربزه آبست

هان نگذارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

نیست در این «دسته بند» مرد زبردست — مرد زبر دست تر ز دستهٔ او هست
ازپی اخراج او چل وسه وکیل ار — چند دگر رأی دادوپا شد و بنشست
سخت خورد اوشکست ودستهٔ او نیز — بشکنداورا کمرا گرچه نه بشکست

سنگ ببارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

مرگ دختر ناکام

زمان نزع هجده ساله عاشق دختری دیدم
که با سیمای پر اندوه واندر رفته چشمانی :
فتاده گوشه ئی اندر اطاقی زار و پژمرده
ز فرط بی کسی بنهاده بر دیوار پیشانی
عیان میبود بیماری سل از وضع سیمایش
بلی هم درد روحی بودش و هم درد جسمانی
چو گه فکر شفا میکرد مأیوسانه این میگفت :
بغیراز مرگ دیگر نیست بر این درد درمانی

***

بنا گه از پس آه و سرشکی چند زد ضجه
که آخر عشق آیا زین سیه اختر چه میخواهی
اگر دل بود دادم من ، و گر سر بود بنهادم
بدست خویش افتادم ز پا آخر چه میخواهی

زمان مرگم است ایدر بنه آسوده‌ام دیگر

خدا را در دم آخر زمین دیگر چه میخواهی

پس از این ناله او خورداند کی غلط و دگر گون شد

صدا زد مردم اینك زین سپس ایدر چه میخواهی

***

سبك رخت سفر بر بست از دنیا و چشمانش

بدنیا خیره بد کز این سفر کردن چه حاصل شد

ندانیم آسمانا بر تو زین واداشتن یك تن

بسختی زندگانی کردن و مردن چه حاصل شد

تو را زین جانور جاندادن و بگرفتن ایندنیا

بغیر از مدتی یك جانی آزردن چه حاصل شد

بگو با دهر «عشقی» آخرین این ناکام را اینسان

بدنیا بهر رنج آوردن و بردن چه حاصل شد

مخمس عید نوروز

(عشقی قطعهٔ پائین را بمناسبت نوروز سال ۱۳۳۸ قمری سروده است :)

در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید .

دهر پر بیم شد و رنگ رخ دشت پرید

دل خونین سپهر از افق غرب دمید چرخ از رحلت خورشید سیه میپوشید

که شب عید حمل خویش بگردون آراست

سال بگذشته بشد ظرف زمانش لبریز ریخت برساحت این نامتناهی دهلیز

در کف سال نو آیندهٔ اسرار آمیز همچو مرغی بنوائی خشن و لحن ستیز

بنشسته است ببام فلك و نغمه سر است

من ببام اندر و گوشم بفغان بومی است ؟

در عجب سخت که امشب چه شب مغمومی است

این شب عید مبارك ، چه شب مشئومی است ؟
دهـر مبهوت ، چه آیندهٔ نامعلومی است
چرخ یك پردهٔ نقاشی از آثار بلاست

ناگه از خانهٔ همسایه یکی نالهٔ زار
در فضا بر شد و بر گوش من افتادش گذار
باری این نالهٔ لرزان شده از باد بهار
بـاشد از دخترکی کز همه عالم یکبار
چهرهٔ دلبری از چهرهٔ او جلوه نماست

رخ سیمین ورا پنجهٔ غم بفشرده — آنچنان کاین گل نو گل شده، رایژمرده
با لباسی سیه و حالت بس افسرده — اشك ریزان چو یکی دختر مادرمرده
اشك گه پاك کند دستش و گه سوی خداست

گفتم ایدخت مهین مملکت جمشیدی — عید جمشید است امشب زچه رو نومیدی؟
سرخ پوشند جهان و توسیه پوشیدی — عید گیرند همه، از چه غمین در عیدی؟
پس از این حرف بر آشفت وسبك از جا خاست

بر رخش وضعیت حال دگرگون آمد
گوئی این حرف حراشیدش دل و خون آمد
چه ز بس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون ز آن دل خونین شده بیرون آمد
گفت : روعید مگو، عیدچه، این عید عزاست

عید بگرفتن امساله در این ویرانه — نبود مورد طعن خودی و بیگانه ؟
عید که، عید کجا، عیدچه، ای دیوانه ؟ — خانه‌داران را عید است ، تورا کوخانه؟
رو مگو عید ؛ که این عید که و عید کجاست

ملتی را که چنان جرئت وطاقت نبود — که بخس گوید کذب توصداقت نبود!
پی حفظ وطن خویش لیاقت نبود — عید بگرفتن این قوم حماقت نبود ؟ !
عید ، نی ، درخور یك ملت محکوم فناست

تو کم ای هموطن از موسوی بی وطنی !

او شد آزاد تو را تازه بگردن رسنی ! !

هست هان جامهٔ عید چو توئی و چو منی !

بهر من رخت عزا ، بهر تو خونین کفنی

هست زیبندهٔ من این و تو را آنزیباست

بن این خانه رسیدست بر آب این عیداست؟

وندر اینخانه‌خرابی‌همه‌خواب این‌عید است؟

ناید اعداد خرابی بحساب این عید است

خانهٔ خود نگر ای‌خانه خراب این عید است

بعزا صاحب این‌عید، تك ازدست شماست

هست از دست شما پاك روانش بعـذاب

خانه‌تان یکسره ویران شده ای خانه خراب

چون بدین جا برسید از سر برداشت نقاب

گفت اینت بسر و کرد سوی من پرتاب

که نه‌مردی، کله مردی، برمردسزاست

گفتم ای بانو ، این ملت قرنیست درست

زیردست است مراچیست گنه، گفت‌ای‌سست

زیر دستی و زبر دستی تو ، در کف تست

دست‌بسته‌نشدآن مرد که دست ازجان شست

هر گزازدست‌نرفت آنکه‌زبردستی‌خواست

آخر ای مردان ار نا بسلادت مردید

این رذالت چه بود بر سر ما آوردید ...!

زین سخن دیدهٔ من تیرهٔ جهان را بردید

وین سخن کارگر اندر دل گردون گردید

کتاب هشتم

ادبیات کلاسیک

(CLASSIQUE)

چکامه ها ـ چامه ها ـ مخمسات ـ ترجیعات ـ ترکیبات ـ
مثنویات ـ قطعات ـ هزلیات

فهرست کتاب هشتم

ادبیات کلاسیک

منقلب گشت هوا، سخت نسیمی برخاست
بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
کاین چه بد برسرت ای ملك مه آباد آمد
من چو از خسروم این شکوه همی یاد آمد
در و دیوار در آن خانه بفریاد آمد
وین چنین روی سخن جانب خسرو آراست
کای شه از خاك برآ . ملك تو این بود ببین
حال این ملك بعهد تو چنین بود ببین!
خطهٔ پاك تو ویرانه زمین بود ببین !
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ببین!
بیستونی ز تو ایشه فقط اینك برپاست
همهٔ دار و ندار تو بتاراج رسید
کار ملك تو در ایندوره بحراج رسید
در خور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر برآور چه ببین برسر آن تاج رسید
نه سری برتنی و نی زتنی سر پیداست
زینهمه شکوه چه گویم که دل من خون شد
اشك خونین دل من ز افق بیرون شد
نقش دلبر بدل از خون دلم . گلگون شد
حاصل اینهمه خون دلم این مضمون شد
عید که،عید کجا، عیدچه؟این عیدعزاست!

الوند وشهر همدان

تعریف عشقی ازمسقط الرأس خود، در همدان قبل ازمهاجرت :

کوه الوند که شهر همدان دامنش است
جامه سبز ببر دارد و طوطی منش است

صبحدم تازه چو خورشید بدو تابد نور
سنگهایش زر و آبش همه سو نقره وش است

آبشار از کمر کوه چو ریزد بنظر
نقرهٔ ذوب شده از سر زر در پرش است

دور شهر از دو طرف رشتهٔ کهساری آن
چون‌دودستی‌است که‌معشوقه‌درآغوش کش‌است

در پناه صف کهسار طبیعت همه سوی
از زمرد قلمی در کفش و نقشه کش است

همه سو دایهٔ جوئیست که در تربیت است
همه جا طفل گیاهیست که در پرورش است

وه ! ازآنگه که یکی تند نسیم ازپس که
تند و چالاك چو یك دشت سیه در یورش است

هر درختی بمصافش سری آورد فرود
یا که در کرنش و یا در صدد کشمکش است

وه ! چه‌سخت است که انسان بزبانش آورد

آنچه از نقشهٔ ایوان جهان درسرش است

تپهٔ پیر مصلی ز جوانی یادش

از فر سنجر و از شوکت اهخامنش است

درچنین خرگه خوش ، خیمهٔ زشت همدان

همچو درسینهٔ گرجی دل خلق حبش است

۱۳۲۳ قمری

احساسات من نسبت بسید ضیاء الدین



سید ضیاء الدین طباطبائی

مرحوم عشقی این قصیده را دربیان چگونگی پیدایش نباتات و حیوانات بعقیدهٔ برخی ازفلاسفه و ذکر دیباچه‌ای از ارواح فوق‌العاد- گان و تقدیر ازخدمات دورهٔ نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبائی در زمان کودتا سروده است و در مقدمهٔ چکامه شاعر چنین مینویسد:

« این منظومه را در زمان زمامداری آقای سید ضیاء الدین سرودم و درهمان اوان جریدهٔ قرن بیستم بطورهفتگی منتشر میشد ، برای اینکه تملق فرض نشود از درج این منظومه درآن ایام خود داری کردم ولی اینک که سیدفرسنگها ازتهران دوراست با کمال میل بنشرآن درجریدهٔ قرن‌بیستم مبادرت کرده ونهایت علاقهٔ خودرا نسبت بایشان اظهاروابن یگانه مدیحه ایست که‌من‌اززبان قلب درعمرم گفته‌ام» :

ر . م . عشقی

چو این منظومهٔ آفاق سرتاسر منظم شد
همانا فارغ آفاق آفرین از نظم عالم شد

روان فرمود از انوار انجم برزمین روحی
که آخر رشتهٔ زآنروح، ارواح مکرم شد

بدآنروح عمومی سایه ای ازپرتو یزدان
نخستین مرتبت آنروح اندرقلزم ویم شد

پس از تولید اجسام نباتی دربن دریا
درون ابررفت وبرزمین بنشست وشبنم شد

چواشك آسمانشداو، بشدچشم زمین روشن[1]
درون درچشمه ها گردیدو کوه ودشت خرم شد

پس از تولید اجسام نباتی سرزحیوان زد
روان بخشید برهرجسم بیجانی که توأم شد

تجلی کرددر هرعضو هر گون جانور آخر
گهی چنگال آهو گشت و گه چنگال ضیغم شد

همین سان تا بجلد جانور های دوپا آمد
نمیدانم چه بااین دم بریده کرد کآدم شد

کشیدازجنگل وازغار بیرون نشان، بیکدیگر
شناسانید و فرداً فرد جمعیت فراهم شد

سپس کرد آشیان درمغز هرپرمغز انسانی
سوی هر کس که پرزد صاحب اقلیم وپرچم شد

بخواب داریوش آمد پریشان شدخیالاتش
نه هشت آسوده اش تا تاجدار کشورجم شد

قرین درقرن دارا شد بذوالقرنین اسکندر
ره دارائی دارا زد و دارای عالم شد

همو درشد به نوشروان ونوشین شدروان او
شدآن تسلیم سلمان تامسلمانی مسلم شد

سپس برد ازحریم یزدگردی حرمت ماهی
چو اوبامحرم بیت الحرام کعبه محرم شد

فتاد اندر سرپرشور برخی جنگجویان زان
گهی همدوش «قارون» گشت و گه همدست رستم شد

چوظاهر گشت برنادرجهانا گشت ازوظاهر
چنان کآن یل زچوپانی بسلطانی مصمم شد

همین روح الغرض باهر که درهر کارشد همره
زتأییدات وی بر همکنان خود مقدم شد

بهر ملت که پیدا گشت ازآن بیم فنا گم شد
زهر جمعیتی کم گشت ازآن بخت بقا کم شد

کنون قرنیست زایران گم شدست اینروح کاینگونه
بنای ملك درهم گشت ونظم قوم برهم شد

مر اینزدراسپاس ازبعدازآنکز غیبتش ایران
همه اندوهگین صحنه سراسر پردهٔ غم شد

پی تجدید فیروزی نسل پاك ساسانی
مهین سید ضیاء الدین خجسته صدراعظم شد

شداو اندرشجاعت آنکزودرمانده ضیغم شد
شداو اندرسخاوت آن کزوشرمنده حاتم شد

ندانم این طبیعت اجتماعی را چه درمان بد؟
کزو صدساله زخم مهلك اینقوم مرهم شد

---

(۱) دراشك آسمان چون شد بشد چشم زمین روشن :

من اضمحلال ایران را بچشم خویش میدیدم — کنون در مغز استقلال این کشور مجسم شد

ملك محکم سزد قدر تو محکم رأی را داند — کش از احکام تو بنیان سست ملك محکم شد

تو فوق العاده مافوقی بفوق العاد گان یکسر — ز فوق العاده گی ات فوق فوق العاد گان خم شد

چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی — که این تاریخ: تاریخی ترین تاریخ عالم شد

که میپنداشت ایرانرا منظم سازد ایرانی؟ — بنام ایزد، اکنون بادست ایرانی منظم شد

ببین «عشقی» که هر کابینه را نفرین نمود اینك — چسان درمدح این کابینهٔ قدرت مصمم شد

مخالفت باقرارداد ایران وانگلیس

این قصیده را علیه قرار داد ۱۹۱۹ در سال ۱۳۳۷ قمری سروده است:

نام دژ خیم وطن دل بشنود خون میکند
پس بدین خونخوارا گر شد روبرو چون میکند؟
آنکه گفتی محو قرآن راهمی باید نمود (۱)
عنقریب این گفته با سر نیزه مقرون میکند!
وای ازاین مهمان که پادرخانه ننهاده هنوز
صاحبان خانه را از خانه بیرون میکند!؟
داستان موش و گربه است عهد ما و انگلیس
موش را گربه چو بر گیرد، رها چون میکند

(۱) مقصود شاعر «گلادستون» نخست وزیر معروف انگلیس است (که هنگام نطق تاریخی خود در پارلمان انگلستان پیشرفت سریع نفوذ بریتانیای کبیر را در ایران واستعمار ممالك اسلامی یا خاور میانه را، در محو قرآن مجید تشخیص داد)


گلادستون

شیرهم باشیم گر ما ، روبه دهر است او

شیر را روباه معروف است ، مغبون میکند!

هیچ میدانی حریف ما چه دارد در نظر

اینهمه خرج گزافی را که اکنون میکند؟

انگلیس آخر دلش بهر من و تو سوخته؟

آنکه بهر یك وجب خاك اینقدر خون میکند؟

آنقدر میدانم امروز ار که با ما داده پنج :

غاز ، فردا دعوی پنجاه میلیون میکند !

دانم آخر جملهٔ ما را بملك خویشتن

بی نصیب از آب وخاك ودشت وهامون میکند!

آنکه درآفریك(۱) برریك بیابان چشم داشت

چشم پوشی از دیار گنج قارون میکند ؟

دزد رهزن دزدنادانست و ، راحت پشت میز

دزد دانا دزدی از مجرای قانون میکند !

گوش آوخ ندهد این ملت بدینها ، ور دهد

گوش:ازاین گوش،ازآنگوش بیرون میکند!

طبع من مسئول تاریخ است و، گرمانم خموش

هان بوجدانم مرا تاریخ مدیون میکند

ورنه میدانم در احساسات این بی‌حس نژاد

گفته های من نه‌چیزی کم نه‌افزون میکند!

ملتی کو مرده در تاریخ و اینش امتیاز

نعش‌خودبادست‌خوداین‌مرده مدفون میکند!

ملتی کز دادن تن با کمال امتنان :

براسارت ، خصم را ازخویش ممنون میکند!

---

(۱) ـ یااینکه«آمریك» . ومقصوداز«آفریك» آفریقا میباشد .

ملتی کو باز قرن بیستم بر درد خود
چاره با ختم ودعا و ذکر وافسون میکند!
ملتی کالودهٔ تریاك باشد صبح و شام
دائم آگنده دماغ از گند افیون میکند
ملتی کاو با چو من پور عزیز این وطن
آنچه با یوسف نمود از بخل شمعون میکند!
ملتی کو روز و شب برخون‌خود شدتشنه‌لب
دشمنان را دعوت از بهر شبیخون میکند!
ملتی کز هر جهت بهر زوال آماده است
صرف احساسات من احیا ورا چون میکند!
خود نه تنها خلق دنیا جملگی در حیرتند
حیرت ازاوضاع ما خلاق بیچون میکند!
زآسمان نارد ملك، ناچار یك مشت دنی
زاهل این ملك، آمر این ملت دون میکند!
گشته است اسباب خنده: گریه برحال‌وطن
بیشم ازحال وطن‌این نکته محزون میکند!
ایخدا جای تشکر چشم زخمم میزنند
چشم من همچشمی از بارود جیحون میکند!
آن خیانتها که با ایران وزیران میکنند
بارها بدتر بمن این سفله گردن میکند!
یأس من زینقوم تا اندازه ئی باشد بجا
طبع من بیجاست کز اندازه بیرون میکند!
عشقی از عشق وطن‌آنسان مجرب شد که‌این
کهنه دیوانه، جنون تعلیم مجنون میکند!

نارضایتی از خلقت

«درسال۱۳۳۳قمری از راه حلب ببغداد با «شاخطور» (که یکنوع قایقی است) بر روی آب فرات سفر میکردیم ، بسختی عصبانی بودم و از موجودیت خود دلتنك این چند بیت را درهمانوقت سروده‌ام :

میرزادهٔ عشقی

خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود
من که‌خود راضی باین خلقت نبودم زوربود ؟
خلق از من در عذاب و من از اخلاق خویش
از عذاب خلق و من یارب چه‌ات منظوربود؟
حاصلی ای دهر از من غیر شر و شور نیست
مقصدت از خلقت من سیر شر و شور بود ؟
ذات من‌معلوم‌بودت نیست مرغوب ازچه‌ام :
آفریدستی ؟ زبانم لال چشمت کور بود ؟
ای چه خوش‌بود چشم میپوشیدی‌از تکوین‌من
فرض میکردی که ناقص خلقت یك مور بود
ای طبیعت گر نبودم من جهانت نقص داشت
ای فلك گر من نمیزادی اجاقت کور بود ؟
قصد تو از خلق عشقی من یقین دارم فقط
دیدن هر روز یك گون رنج جوراجور بود

گر نبودی تابش استارهٔ من در سپهر
تیر و بهرام و خور و کیوان، همه بی نور بود؟
گر بدم من در عدم استارهٔ عورت نبود
و آسمانت خالی از استارگان عور بود ؟
راست گویم نیست جز این علت تکوین من
قالبی لازم برای ساختن یك گور بود
آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
گر خدائی هست زانصاف خدائی دور بود
مقصد زارع ز کشت و زرع ، مشتی غله است
مقصد تو ز آفرنیش مبلغی قاذور بود
گر من اندر جای تو بودم امیر کائنات
هر کسی از بهر کار بهتری مأمور بود
آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود

درد وطن

ز اظهار درد ، درد مداوا نمیشود
شیرین دهان بگفتن حلوا نمیشود
درمان نما، نه عیش که بایاز مین زدن
این بستری ز بستر خود پا نمیشود
از آسمان رسیده بلائی و این بلا
دفعش : بصرف کردن بلوا نمیشود
آوای جغد میرسد از هر طرف بگوش
گوید که مرده زنده بغوغا نمیشود
بازار نشد بدست تو گوئی که میشود
باز این گره بدندان حاشا نمیشود
دستم زمانه بست و گر نه نبسته‌اند
سخت این گره بدست من، وا نمیشود
میدانم ار که سرخط آزادگی ما
با خون نشد نگاشته خوانا نمیشود

بایدچنین نمودوچنان کردوچاره جست لیکن چه چاره با من تنها نمیشود
تنها منم که گر نشود حکم قتل من: امضا، چنین معاهده(۱) امضا نمیشود
گر سیل سیل خون زدرودشت ملك هم جاری شود ؟ معاهده اجرا نمیشود
مرگی که سرزده بدز خلق سرزند من دربدز پی وی وپیدا نمیشود
ایرانی از بسان اروپائیان نشد ایرانزمین بسان اروپا نمیشود
زحمت برای راحت خود کش که خودبخود اسباب راحت تو مهیا نمیشود
کم گو که کاوه کیست توخودفکرخودنما با نام مرده مملکت احیا نمیشود
اصلاح حال ملت مرده اگر آرزوی تست شاید شود در آتیه حالا نمیشود
ازاشك و آه ناله و فریاد هم دوا : این درد بی‌دوای تو ، دردا نمیشود
من روی پاك سجده نمایم توروی خاك زاهد برو معاملهٔ ما نمیشود
ضایع مسازرنج و دوای خودای طبیب دردیست درد ما که مداوا نمیشود
مرغی که آشیانه بگلشن گرفته است او را دگر ببادیه مأوا نمیشود
جانا فراز دیدهٔ عشقی است جای تو هرجا مرو تورا همه جا ، جا نمیشود

لرنامه

درچگونگی اوضاع لرستان سروده :

ای بلهوس (۲) تراست بسر گر هوای لر
یا آنکه گشته تنگ ، دلت از برای لر
رو کن دمی بسوی بروجرد از صفا
بنگر بکوه و دشت ز بیابان جفای لر
منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست(۳)

---

(۱) مقصود شاعر معاهدهٔ وثوق‌الدوله است که متن آن درصفحات اوایل کتاب دوم این کلیات چاپ شده است .

(۲) بوالهوس (۳) این مصرع ازدیگری است.

جز آن دمی که خانه کند در سرای لر

من خود شدم بدشت بروجرد در بهار
وقتی که بود موسم نشو و نمای لر

یك دم نشد که بیسر خر زندگی کنم (۱)
در بوستان ز اول شب از صدای لر

گر سرچو «عوج‌بن‌عنق» ایدون‌زنی بچرخ
دستت نمیرسد که بگیری تو پای لر

پشم تمام گلهٔ ایران و هند و چین
مشکل کند کفاف کلاه و قبای لر

از دست مال خویش دهد لرد یك سره
در لندن ار که بشنود آواز نای لر

کرد ار هزار مرتبه غارتگری کند
خواهد در آورد کمکی از ادای لر

دزد عراقی و عرب و کرد و بختیار
باید بدیده سرمه کند خاك پای لر

مشکل که خلق زنده ز لر جان بدر برند
رحمی مگر بخلق نماید خدای لر

لر بی گناه شهره بغارتگریست ز آنك
غارتگران ملك شده پیشوای لر !

آنکو خورد بنام وزارت حقوق خلق !
یارب تو مبتلاش نما بر بلای لر

آنکو برد باسم وکالت حقوق مفت !
زین ملت فقیر ، کنش مبتلای لر

یك بندهٔ خدای بماندی بجای اگر

---

(۱) این مصرع از دیگری است.

بودند این وزیر و کیلان بجای لر !
می‌نشنوند نالهٔ این ملت فقیر !
یارب بگوششان برسان پس صدای لر
شاید که سر ز خواب تنعم بر آورند
بدهند بلکه خاتمه بر پرده های لر
شاید نظر بخاك لرستان کنند باز
بینند حال مردم زار از جفای لر
هرگز لر تمام عیاری ندیده کس
جز یك نمونه‌ای ز نماینده‌های لر

زندگی و مرگ من

گرسنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر — برهنهٔ شیر گیر و گرسنه شیر
برهنه ام دستگیریم نکند کس — دست نگیرد کسی به برهنه شمشیر
من دم شیرم به بازیم نگرفتند — کس نه ببازی گرفته است دم شیر
گرسنه از درد ، دلش همچو تهی طبل — شهر خبر سازد ار نماید تقریر
طبل تهی را بلند آید آواز — گرسنه را ناله بیش باشد تأثیر
عزت نفسم نگر که هست خورا کم — خون دل و اشك‌چشم ، و چشم دلم سیر
مرده شو این مرده دوست مردم ببرد — گشته فقط حب مرده درشان تخمیر
بی‌سرو وضعم چو اغلبی ز حکیمان — گرسنه ماندم چو اکثری ز مشاهیر

تجدید مطلع

در سر پیری برهنه پابد مولییر(۱) » — گاو بدزدید در شباب « شکسپیر (۲) »
زنده در آتش « برونو(۳)» را بفکندند — مردهٔ وی را کنند اینهمه تکبیر

(۱) مولییر شاعر و تآترنویس نامی‌فرانسه که در آخر عمر بافلاکت وعسرت زندگانی میکرد .

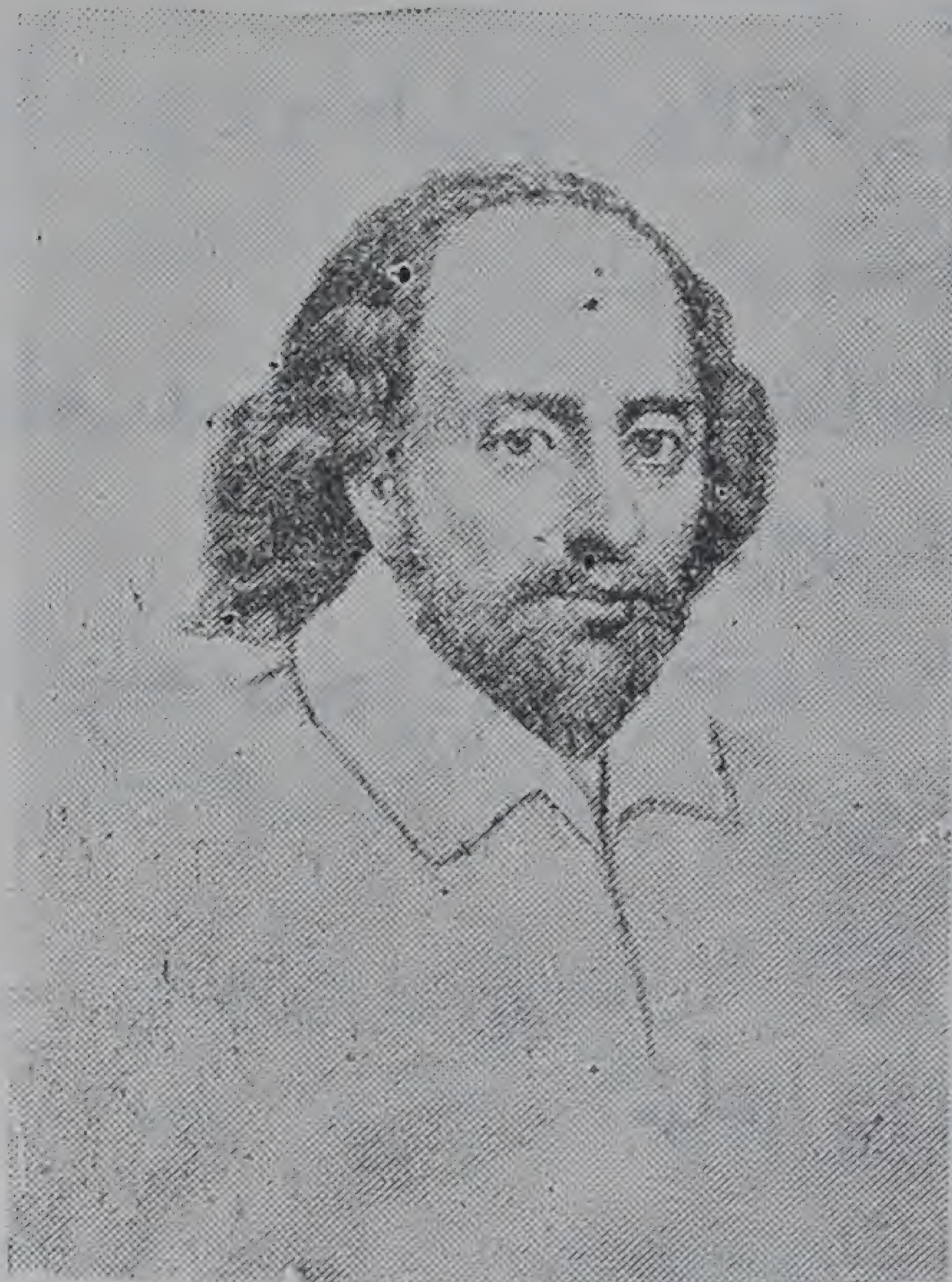
(۲) شکسپیر شاعر بزرك ومعروف انگلیسی که درجوانی از شدت فقر و فلاکت گاو دزدید .

(۳) برونو فیلسوف آلمانی است که اورا در آتش سوزاندند .

«بن‌جبرول(۱)» آنهمه ز خلق ستم دید
از پی تجلیل نامشان نك(۳) میلیون :
من نیز آنگه که می بمیرم و ماند .
آنگه بینند صد کنایه ز هر حرف
آن یك ، اشعار من نماید تخمیس
همچو سگان بینشان پی ستخوانم
ترك سراید که ترك بودست او ترك

شد«روسو(۲)»درعهدخویش آنهمه تحقیر
میلیون اصراف میکنندی و تبذیر
شهرت من همچو خسروان جهانگیر :
سنجند از هر سخن هزاران تعبیر
وین یك ، گفتار من نماید تفسیر
جنك بیفتد ، فتم من آنگه عجب گیر!
شاهد من شرح نظم وقعهٔ « ازمیر »


روسو


شکسپیر

هندو گوید که هندوست او هندو
ژرمن گوید که از منست او از من
تاریخ آنگه بگوید افسوس افسوس
پستی این عصر گوید ارنه بتاریخ

دفتر اشعارش کشف گشته به کشمیر
هست هزاران از او ببرلن تصویر
سود نبرد آن ادیب از این همه تحریر
هیچ ندارند سیر و گرسنه توفیر

(۱) بن جبرول یکی از فلاسفه عرب درقرون‌وسطی که بسختی‌مورد حقارت ومسخرهٔ عمومی قرار گرفته بود .
(۲) ژاك‌ژاك روسو ـ نویسنده ودانشمند نامی فرانسه که پدر انقلاب فرانسه نامیده شد وعدهٔ از مردم آنزمان او را تحقیر کردند وبنظر پستی نگاه میکردند .
(۳) نك مخفف«اینك » است ،

تجدید مطلع

باری ازین عمر سفله سیر شدم سیر
تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرائی
من که جوانم چه عیب دارم «بی پیر»
زود بمن آنچه میکنی ای دهر
و آنچه ز دست آید مباد کنی دیر
از چه بر اوضاع کائنات نخندم
مسخره بازیست این جهان زبر و زیر
آخر انصاف ده تو ای فلك انصاف
اندك وجدان ، ای آسمان مه و تیر
گرسنه من، نجل‌نان مدام خورد خر «۱»
برهنه من ، پوستین خز ، تن خنزیر

شاعر در زندان

درحبس تاریك شهربانی تهران خطاب به وثوق‌الدوله نخست وزیر وقت وعاقد قرار داد معروف با انگلیس قصیدهٔزیر را در تابستان سال ۱۳۲۷ قمری گفته‌است:

خوشا اطراف تهران و خوشا باغات شمرانش
خوشا شبهای شمران و خوشا بزم مقیمانش
شب اندرصحن «زرکنده» مه است آنقدر آگنده
که گردون است شرمنده ، ز یکتا ماه تابانش

«۱» نجل نان یعنی پدر نان ومقصود کاه گندم است که خوراك چهار پایان میباشد .
(گرچه دراصل «نخل‌نان» بوده‌است ولی‌صحیح آن‌همین‌است که مادر بالامتذکر شده‌ایم.)

نگاران خود آرسته ، بهر یك لحظه یکدسته
بناز آهسته آهسته ، خرامان در خیابانش

من بیچاره درویشم ، نه در فکر کم و بیشم ،
نه دراندیش تجریشم ، نه در تشویش بستانش

نه من دربند «دربندم» نه بر «زرکنده» پابندم
همانا «قلهك» افکندم ، همی دربند خوبانش

وثوق‌دولت ودین‌را ، زمن گوی این مضامین‌را
که‌پرچین زابروان‌چین‌راچنین‌پرچین مگردانش

سزد کاندرنظر آری ، کنون در هر چمنزاری
نشسته یاری ویاری نهاده ، شانه‌برشانش(۱)

چرا در اینچنین روزی نشان از ما نمیجوئی
چرا هرگز نمیگوئی چه‌شد عشقی و یارانش

جوانان چون‌بگردهم، نشینند خرم وخورسند
نگوئی کآن جوان کو؟چون نبینی باجوانانش

جوان پاك پنداری ، جوان نیك افکاری ،
جوان عارفی باری که معروف است عرفانش

بس‌آمال نکو دارد ، جوان است آرزو دارد ،
همانا آبرو دارد ، بر امثال و اقرانش

نه شمشیر است بنمودیش ازچه در غلاف اندر
نه یوسف گشته اوازچیست بنشاندی‌بزندانش

زبان‌آوردش ارمحبس،زبانش زآن توزین پس
بر آرش خواهی ار ازبیخ ویا بر کن زبنیانش

---

(۱) مخفف «شانه‌اش» میباشد.

زبانش زآن تو آری ، هرآنخواهی سرش آری
چه بهتر گر کنی کاری ، که گردانی ثناخوانش
زبانم را نمیدانم گنه کار از چه میخوانی
چه بد کرده که گردانم از آن کرده پشیمانش
اگر گفتست بیگانه ،چه میخواهد دراین خانه
خیانت می نه بنموده چه میخواهید از جانش
نگهداری این کشور اگر ناید زدست تو
چرا با دست خود بدهی بدست انگلیسانش
اگرزین راه‌واین هامون‌نبردی بارخود بیرون
نباشی ناگزیر ایدون ، که بسپاری بدزدانش
گنهکارم من ار پا بند استقلال ایرانم
و یا خاطر پریشانم ز اوضاع پریشانش
خطا بودار که گفتم‌یارب‌این کشتی هدایت کن ؟
نگهدارش ز آفت کن خدایا ، ناخدایانش ؟
بویژه صدر اعظم را ، وثوق دولت جم را ،
همان‌کاستاد اعظم در سیاست خوانده دورانش
صبابرحضرتش باری، گذر کن گر که ره‌داری،
بدست ار دامنش آری ، بگو دستم بدامانش
درین‌سختی وبدبختی ، درین بدبختی وسختی،
بر او گر بگذرد لختی ، سپارد جان بجانانش
دراین‌زندان‌دهد گرجان ، رهدزین درد بیدرمان
ازین درب آهنین‌زندان،چسان‌بیرون‌رودجانش
چه‌زندانیست‌این‌زندان، که‌فرقی نیستش‌چندان
بیك‌دربسته گورستان ، نه فرقی‌هست چندانش

درون اینچنین کاخی ، بهر یك گوشه سوراخی
بهرسوراخ همچون لاشه جسمی خالی ازجانش
همه خاموش وافسرده ، تو گوئی انجمن مرده
بمغز هریکی جنك ازدوسو،«اندیشه» میدانش
فکنده روح دربحران،ازاین غوغا درآن میدان
امید زندگی یکسوی و یکسو بیم پایانش
شب زندان ما را تا نبیند کس نه بتواند
ز حال ما در اندیشه کشد نقش پریشانش
اطاق انتظار مرگك بر من ماند این زندان
خدا مرگم دهد تا وارهم زین ملك وزندانش
خود این مهد اذیت را و رسم بربریت را
بقرن بیستم هرگز نه بینی جز در ایرانش
خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی
که بدخونریزیش گرشیوه بدخونریزی عنوانش
نك(۱)ازچنگیزصدبدتر، کنند این مردم خودسر
که پوشنداز تمدن جامهٔ الفاظ الوانش
دراینعصری که ازتاریکی جهل اندرین کشور
نه ره از چه شناسند و نه در پیدا نه دربانش
طبیعت اندرین تاریك صحنه مر مرا همچون
چراغی تابناك آورد تا سازم چراغانش
چومن روشن چراغی را ، فروزنده دماغی را
نه حیف است اینچنین کردند ازانظار پنهانش

---

(۱) مخفف اینك .

من آن گویندهٔ نغزم، که چون موم است در مغزم
جهان هر صورتی خواهم همی سازم نمایانش
مرا آن مهد پروردست کان پرورده سعدی را
من آن پستان مکیدم کاو مکیده شیر پستانش (۱)
من ار در عهد خاقان (۲)، بدم نابود عنوانی
ورا از آستان خود برون میکرد خاقانش
پس از حافظ در ایران مام عرفان خشک پستان شد
پی پروردن من پر شد از نو باز پستانش
ز بعد هفت قرن اکنون، شد از ایران زمین بیرون
چو من گوینده تا بوسند خلق اوراق دیوانش
نبایستی که چون دزدان برند اوراسوی زندان،
و یا اندر قفس دارند چون درنده حیوانش
چو من گوینده جز ایران که قربانش کند آخر
بهر مملکتی که پیدا گشت جان سازند قربانش
درین گنجی که در رنجم بگورم من نه در کنجم
بسختی اندرین حبسم که بس تنگ است ایوانش
زن شو مرده هندویم که اینسان زنده در گورم
ببین پیراهن صبرم که بدریده گریبانش
دلا اندك صبوری کن، ز عجز و ناله دوری کن
تو دوری از فتوری کن، که نپسندند مردانش
زمانه زیر و رو دارد، رخ زشت و نکو دارد،
شب ار با گریه خو دارد، سحر بینند خندانش

---

(۱) من آن پستان مکیده کآن مکیده معن وسحبانش.
(۲) خاقانی شروانی از گویندگان نامی ایران.

نامه عشقی

به پیشگاه اعلیحضرت همایونی سلطان محمد خامس شهریار کشور عثمانی:

سزدای شام چرخ تیره وش وقتی سحر گردی
نه هر شام وسحر تیره گردون تیره تر گردی
چه ظلم است این مدام آسایش آسودگان خواهی
پی آزردن آزردگان (۱) شام و سحر گردی
چه عدل است این بکام نیکبختان نوش آشامی
سپس اندر بجان، زشت اختران را نیشتر گردی
چه لازم خلقت خوش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث ترجیح این بر آن دگر گردی
همانا تا رهم ز اندوه وضع زشت این گیتی
سزد ای چشم نابینا شوی ای گوش کر گردی
خورم زین خولیا خون جگر، تا چند ای صعوه
که از چه در کف قهار عنقا خونجگر گردی
گناهت ای کبوتر چیست زینرو آفرینندت
که بهر قوت بازی خیره، درخون غوطه‌ور گردی
توهم جان داری وحیوان حی ای گوسفند آخر
چه باعث گشته قوت جان حیوان دگر گردی
چه نیکو کرده طاوس افسر شاهان شدش شهپر
تو ای حیوان چه بد کردی که ویربار، خر گردی؟

---

(۱) ـ آزادگان.

چه شد ای ناوک معشوق ، از خنجر بتر گشتی
چرا ای سینهٔ عاشق بر آن خنجر سپر گردی
بپاداش چه ای منعم بعشرت در سرا بستان
زغم وارسته در دریای نعمت غوطه ور گردی
بجرم چیست ای مفلس برای لقمهٔ روزی
سحر از در چو در آئی بهر سو دربدر گردی
توای طفل دو ساله مرده ، گردون بامشقت‌ها
چه مقصد داشت آوردت که ناآورده‌بر گردی
بجز رنج ز مادر زادن و رنجوزی و مردن
نه خیری از جهان‌بینی نه از عالم خبر گردی
چه‌انصاف‌است‌این‌ای‌دهخدا،دهقان بصدزحمت
بپاشد تخم و در آخر تو ارباب ثمر گردی!
چه‌نازی‌ای توانگر‌برخود وبرضرب دست‌خود
بزور بازوی مزدوریان ارباب زر گردی
برنج انداختن تا چند چندین چارپا ایدر
که خود از رنج اندر راه رفتن برحذر گردی
بریزی خون سرخ فوجی ای سردار سربازان
که خوددر سینهٔ‌شامل‌وصلهٔ سرخ هنر گردی!
کنی پاك از زمین نام ونشان فوجی از انسان
که خودنامی‌شوی یا از نشانی مفتخر گردی!
گراین دنیای نا زیبا بپا از گردش چرخ‌است
سزد زین ناستوده گردشت ای‌چرخ بر گردی
من اندیشم ازین زیر و زبر گردون بی‌بینان
به آن باشد که بنیان و پی زیر وزبر گردی

چرا ای بی سر وپا چرخ و دهر بی پدر مادر
ز مادر مهربان تر دایه بهر بی پدر گردی!
توخود شرمنده گرزی ای زمانه از شبانروزت
شب وروز ار که واقف‌از جنایات بشر گردی!
بشر یك لکهٔ ننگی است اندر صفحه گیتی
سزد پاك‌ای زمین زین دم بریده جانور گردی
بنه‌ای نامه این گفتار و این کردار بیحاصل
که میدانم بپاداش هنر اشکسته سر گردی
مگرای‌نامه گر خواهی زنخل‌خامه برخواری
و یا شیرین کام از شهد این رعنا شکر گردی
بدرگاه مهین سلطان خامس ار دهی بوسه
زنی‌سرچون سحر مانند خور صاحب‌اثر گردی
پس، ای‌خورشید بر، این ثنا بر آستان ازمن
بخوان خواهی گر اوراقی به‌ازاوراق‌زر گردی

آغاز خطاب بسلطان

خجسته‌شهریارا،غازیان،سلطان‌ملکا، خسرودنیا
بلند و استوار و کامران در این مقرد گردی
ثنایت گر کنم شاها چه حاجت بر ثنا داری
اگر بیشت‌بخوانم، چون‌دگرزین‌بیشتر گردی
تو کاکنون تاجدار کشوری باشی چه در قید
ثنای‌این من‌شاعری ناچیزاز کشور بدر گردی
ولی من از پس اسپاس تاج و کشورت خواهم
کزین ره صاحب ملك و کلاهی بیشتر گردی
کنون برملت ترك است سیر رأفتت زین پس
چه بهتر بر تمامی ملل ، رأفت سیر گردی

بر آور این رقابت، آر بغض ملت و موطن
ز قاموس بشر؛ کی شاه، محیی بشر گردی

شها گر از جهان برداشتی فرق ملل، فرق
جهان منت گذاری و زهی فیروز فر گردی

جهان تا کی سرای جوخه جوخه آدمی باشد؛
تو تا کی برسر یك جوخه زاینان تاجور گردی؟

همان به تاج شاهنشاهی عالم، بسر گیری
که برشاهان عالم خسروا چون تاج سر گردی

نژاد مغربی ومشرقی نك عنصر است از چه:
بدان یك مهربان باشی، بدین یك کینه‌ور گردی

شها خواهی که در تاریخ یکتا نامور باشی
پس ازخود تاابدسر مشرق‌شاهان دگر گردی

. . . . (۱)

. . . .

خور سوزان آفریقا، سیه کرده است زنگی‌را
ز باد جنگل، آمریکائیست این سرخ اگر گردی

ز لطف سر زمین آرین اسپید شد گرجی
الاچین تو زرد از اقتضای مرز . . . . گردی

ز توفیر سیاهی و سپیدی، سرخی و زردی
نباید خسروا در بند توفیر بشر گردی

بپوشان چشم زین زنگان، سپس با چشم یکرنگی
نظر کن برجهان تا درجهان یکتا نظر گردی

۱ ـ یك صفحه حاوی چند بیت از میان رفته است.

شها گر ملکی آباد است و ملك دیگری ویران
نشایستی پی تبعیض این دو زین اثر گردی
بحال انگلیس و هند حالیه منه فرقی
نباشد فرقشان ز آینده شان آگه اگر گردی
میندیش کاین بسر آرد سعادت و آن زسر گیرد
اگر واقف بحال ایندو تا چند دگر گردی
درخت بارور را زانسوئی کش پیش خود تابد
از آنسو بر ثمر نائل زهر سو زود تر گردی
ولی آنسو که خور کمتر خورد ، بر دیرتر آرد
چنانکه مدتی محروم از آن ازحیث بر گردی
نشاید لیك از آنسو یکسره صرف نظر کردن
چه این آنگه ثمر آمد ، کزانسو بی ثمر گردی
بدین معنی چه زین کهنه رسیده سو بر انجامد
سپس زین سوی بر تازه رسیده بهره ور گردی
غرض این است شاها کافتاب علم در قوسی
که تا بیشتر زان بهره گیرد بیشتر گردی
گر از تاریخ مصر و انگلستان از سلف تاهان
شهنشاها خبر باشی بقول من مقر گردی
چه بودی انگلیس آنگه که مصر ارباب دنیا بد
که هان کاندر دل اربابش بسی بیداد گر گردی
همانا ای ملك خواهی که ملك ما ز آبادان
نباید در پی ویرانی ملك دگر گردی
گرامی دار هر قومی زهر کیش وز هر ملت
که اندر کیش هر قومی گرامی چون گهر گردی

چو یکسان آفریده حق همه اشراف و مزدوران

توهم یکسان سزد شاها که در مد نظر گردی

عزیز بیجهت اشرافیان در ملك بی حاصل

چه باشندی و ز ایشان از چه راهی برحذر گردی

بدست رنجبر آباد گردد ملك و آبادان

بخواهی ملك گر یار و معین رنجبر گردی

بده بر عاجزان قوت و بگیر از ظالمان قوت

که این را نوش برجانند و از آن نیشتر گردی

چو داد زیر دستان و زبردستان دهی با یك

ترازو همچو دست آسمانی دادگر گردی

الا فرخنده شاها اخترت فرخنده تر گردد

اگر زشت اختران را زین سپس فرخنده تر گردی

زشرق و غرب پور آدمند و آدم توئی اینك

سزد بر شرق و غرب عالمی ایشه پدر گردی

اگر خلق جهان را مهربانی چون پدر گردی

جهانبانا در آغوش جهان یکتا پسر گردی

بود این نامه لوح قلب درویشان پاك اندیش

شها این نامه خوان کز قلب ما تو باخبر گردی

همین بد شاهراه سوسیالیستی که پیمودم

چه باشد گر شها باما در این ره همسفر گردی

گر این نوشیروان سلطان نبیند نیك آمال

چه مزدك ترسمت آید دچار اندر خطر گردی

حکیمان گرچه بهر رأی سر دادند لیکن تو
رها کن این سخن (عشقی)، رهازین دردسر گردی
ولی بنگر اگر سلطان پسندد آرزوهایت
چه اندازه بر غم آرزویان مفتخر گردی
توهم با «عنصری (۱) شك نیست کز یك عنصری «عشقی»
چرا او گرد زر گردید و تو گرد ضرر گردی!



(۱) عنصری ملك الشعراء دربار سلطان محمود غزنوی •

چکامه جنگ

« شکایت از مهاجرین و پیش آمد های مهاجرت »

چکامهٔ پائین‌را میرزادهٔ عشقی درروزهای مهاجرت سال۱۳۳۳قمری، درست مقارن همان ایامی که انگلیسها بغداد را گرفته و تا نزدیکی خانقین رسیده بودند گفته‌است که ازاینسو هم نیروی روسیه تزاری تا « کرند » پیش آمده بودند و سید حسن مدرس



در این عکس سید حسن مدرس ، نظام‌السلطنه مافی ، محمد علی فرزین ، قاسم‌صوراسرافیل ، ارباب کیخسرو ، ادیب‌السلطنه‌سمیعی که همه درگذشته‌اند ، دیده میشوند .

رأی داده بود که مهاجران بایران باز گشت نمایند واو با هیئتی مرکب ازنظام‌السلطنه مافی و سیدیعقوب انوار وچندتن دیگربخاك‌عثمانی « ترکیه » رفته که با آن دولت قراردادی ببندند .

میرزادهٔ عشقی خوددرمقدمهٔاین قصیده چنین مینویسد : «وقتی بود که انگلسیها بغداد را گرفته ومهاجرین تا قصر شیرین عقب نشسته بودند ، روسها تا کرند بعقب ما آمده و از طرفی انگلیسها هم تا نزدیك خانقین رسیده بودند آقای مدرس رأی دادند که همهٔ مهاجرین بایران مراجعت نمایند یعنی تسلیم روسها بشوند فقط خود ایشان با چند نفر ازقبیل سید یعقوب و نظام‌السلطنه وغیره بعثمانی بروند . دراین ضمنها هم شنیده میشد که مدرس و کمپانی خیال دارند باستانبول رفته با عثمانی معاهده ببندند که آذربایجان از ایران مجزا شده و در تصرف عثمانیها درآید چونکه اهالی آن ایالت ترکی حرف میزنند !!! » :

نوع بشر سلالهٔ (۱) قابیل جابری :
آموخت از نیاش (۲) ، بجای برادری
جنگ است جنگ ، خاك اروپا نهفته است
در زیر یك صحیفهٔ پولاد اخگری
ایتالی و فرانسه و روس و انگلیس
بلغارو ترك وژرمن و اتریش و هنگری ،
بس بمب وتوپ حای بجا کرده کوه ودشت
ترسم دگر فتد کره از این مدوری
دریای آهن است نه عنوان رسم جنگ
باران آتش است نه آئین عسکری
ایران در این میانه ، نه اندر صف جدال
نی مانده زین مجادله بی بهره و بری
یك دسته‌ای ز نخبهٔ ایرانیان شدند
در فکر استفاده از اوضاع حاضری
در دیده خشم روس و بدل کین انگلیس
در سر هوای یاری آلمان عبقری

(۱) سلالهٔ قابیل یعنی فرزند قابیل . (۲) نیا یعنی جد .

رفتیم در برابر دشمن که تا کنیم
ابراز زورمندی و اثبات قادری
امید ما به یاری آلمان و وی نداشت
جز بذل زر طریق دگر بهر یاوری
بغداد را گرفت و جلو آمد انگلیس
اول بزور جنگ و دوم با مدبری
آمد شمال ومغرب ایران بچنگ روس
ویران نمود سر بسر از فرط جابری
گشتیم ما مهاجر و بد بخت و در بدر
گردون بما نمود نهایت ستمگری
یکسوی تیغ روس رسیدست تا کرند
با آن رسوم وحشی و آئین بربری
یکسو بخانقین کشیدست انگلیس
تیغی که دارد آهنش آب مزوری
چیزی نماند کاین دو بهم در رسند و ما
هر یك نشان شویم بصد پاره پیکری
بین دو تیغ پیکر ما اوفتاده است
در سر زمین « قصر » بسختی و مضطری
هرچند کافی است پی رفع این دو تیغ
تنها « نظام‌السلطنه » با تیغ حیدری (۱)
لیك او هم آزمود که دشمن هزار ها
از ما فزون تر است اگر نیك بشمری
نی آنکه دل بباخت ، ولیکن نظر نمود
جنگی بدل نمیزند اکنون دلاوری

(۱) درهمان اوقات شمشیری از نجف اشرف برای نظام‌السلطنه آورده بودند .

از رزم پس کناره کشی را صلاح دید
بر هر نفر سپس ز مقامات لشکری :
اخطار شد که گشته زهر سو خطر پدید
جد کن که جان خویش زیکسو بدر بری
آن به که پیش خصم بتسلیم رو نمود
وآنگاه چشم داشت بالطاف داوری
تنها « نظام سلطنه » را این اجازتست
با چند تن ز هیئت ملی و کشوری
تا آنکه بر ممالك ترکیه رو کنند
لیك این اجازه نیست همی بهر دیگری
این زشت ماجرا چو بمن نیز شد بیان
گشتم ز فرط اندوه و افسوس بستری
کردم هزار ناله کشیدم هزار آه
نفرین ببخت کردم و رسم مقدری
کای ناسزا زمانهٔ بی اعتدال دون
بر ما جفا گذشت ز حد جفا گری
ما را گذاردند رفیقان نیمه راه
اینگونه در مخافت و گشتند اسپری
بگرفته ششدر غم و افکار مهره وار
در خانهٔ حریف گرفتار ششدری
از بهر یکتن من ، این گنبد فراخ
گشته چوچشم تنگ لئیم ازحسد وری
بیچاره من ، فلکزده من ، شوربخت من
سرگشتهٔ حوادث این دهر سرسری

چون من بتیره اختری ای مادر سپهر
دیگر مزای هستت اگر مهر مادری
من یکتنه بسم(۱) بجهان گر که لازم است
کامل ترین نمونهٔ از تیره اختری
سوی کدام خاك توانم پناه برد
پشت کدام سنك توان گشت سنگری
این حکم داد کیست که جمعی همیکنند
بر دوست پشت ، جانب دشمن مجاوری
این حکم زور زادهٔ شور مدرس (۱)است
آن به که بیش ازین ننماید مشاوری
این عنصر کثیف لجوج سیاه فکر
این موذی مدرس علم مزوری
چرکین عمامه، کهنه‌عبا ، پاره‌شب کلاه ،
اشتر قواره ، خیره نگه ، چهره قنبری
پاپوش پاره ، وصله قبا ، ژنده پیرهن ،
آن هیکل تمام عیار از جلنبری
بر ما شدست این پز مضحك زمامدار
این قائد عبا بسر خاله چادری
بنگر چها کشیدم از او منکه باطنش
صد بار بد تر است از این وضع ظاهری
اطراف وی گرفته گروهی برای دخل
چونانکه در پرستش گوساله سامری

---

(۱) یعنی : بس‌هستم . (۲) سید حسن مدرس همان نمایندهٔ مجلس شورای ملی و سیاستمدار و روحانی معروف است .

بس لطمه ها که عاقبت ایرانزمین خورد
زینمرد حیله روبهی و کینه اشتری
معلوم نیست بهر چه کرده مسافرت
بهر وطن نبوده قسم بر مهاجری
تنها نه او خراب برون آمد از میان
و آنانکه کرده‌اند در این راه رهبری
دادند هر یك از دگری بهتر امتحان
در اجنبی پرستی و بیگانه پروری !
صندوق های لیره جلو دوش استران
واندر عقب مهاجر و انصار چرچری
دنبال بار های زر از بس دویده‌اند
آموختند خوب همه رسم شاطری
درویش وار رو به بیابان نهاده اند
قومی برای کسب مقام و توانگری
زینقوم پولکی هنر جنك می نخواه
هر گز مجو ز جنس مؤنث مذکری !
یك جنك کرده‌اند که شد روسفید از آن
جنگی که کرده‌اند یهودان خیبری
دوروز جنك بود ودوسالست رجعتست
این بد من آنچه دیدم ازایشان بهادری !
آن جنك هم بهر وطن بد نه بهردین
یاجنك بهر زربد ویا جنك زرگری !
آنقدر ما بدیم که این روز بد کم است
بهر جزای مابرس ای روز بدتری ! !

ای آسمان ببار در این مملکت بلای
این قوم‌را زوال ده ای چرخ چنبری !
آه مرا نمی‌نگری کوری ای سپهر
نفرین من نمیشنوی ای فلك کری !
این هم نگفته می‌نگذاری که بین ما
باشد بسی کسان هم از این عیب‌ها بری
آنها همه مهاجر پاکند وصاف قلب
وجدان جمله پاکتر از پیکر پری
لیکن کناره کرده تمامی زکار ها
وز دم همه گرفته و مأیوس و قرقری
زینها چو بگذری همه آنان نموده‌اند
بهر زر این مهاجرت و این مسافری !
« یعقوب » (۱) نام سید رسوای بدسگال
آنکس که من ندیده‌ام آدم به‌آن خری
یك‌مشت لیره دارد و بر کف گرفته است
با آن قیافه و پز منحوس شندری
گوید که منکر عمل کیمیا کجاست ؟
اینك مهاجری عمل کیمیا گری !
این است آنکه بهر مدرس کند مدام
در گاه و نابگاه همی پای منبری
ابله منم که صرف ، پی لیلی وطن
رو کرده‌ام بدشت چومجنون عامری
هر آنچه میرسد بمن از زود باوریست
بس رنجها کشیدم ازین زود باوری !

---

(۱) سید یعقوب انوار آنکه بعدها چند دوره نمایندهٔ مجلس ازفارس بوده است .

یك ابلهی دیگر من بین که خطر
فکر نجات نیستم از فرط دلخوری
مدح « نظام سلطنه » فرماندهٔ قوا
البته بهتر است زافسرده خاطری
تاریخ اگرچه زینعمل آرد بمن شکست
خواند مرا مدیحه‌سرا همچو انوری
لیکن بیك جوان چومن صاحب آرزو
چون گفته‌شد که درخطر از هرسواندری
از ترس جان خویش بفرماندهٔ قوا
ناچار گوید این سخنان دری‌وری
ای مظهر کمال و مقامات سنجری
ای مرکز صفات و خیالات نادری
گر چه ظفر نیافتی اما مظهر است
در جبهٔ مهین تو نور مظفری
ایران‌نمیرود ز کف این ملك جسته‌است
از چنگ فتنه های مغول و سکندری
جنگ‌این‌زمانه همچو قماراست غم مدار
هر چند باختی تو ، در آخر همی بری
خورشید تا غروب نگردد ، سحر چنان
سازد جهان مسخر از انوار اخگری
جانا تو هم فراز سپهری بملك ما
یعنی تو نیز همسر خورشید خاوری
امروز اگر غروب کنی از وطن چه غم
فردا کنی طلوع و بچنگش درآوری

چشم وطن بروی تو روشن بود کنون
خورشید مائی ارچه ز خورشید برتری
روز وطن بما پس از اینروز شب بود
زآن‌چون گذر کنی‌تو که خورشیدانوری
من خامشم‌توخویش بیندیش‌این نکوست
اینگونه مردمی بگذاری و بگذری؟
گرچه جسارتست ولی عرض میکنم
حیف است از توئیکه زیاران شدی بری
هریك بیك طریق ز سرباز کرده‌ای
این نیست لایق تو که بر هر سرافسری
سربودهٔ همیشه براین هیئت و کنون
باید که سرنپیچی از آئین سروری
تو چون سری و هیئت ما چون تن تواند
ای سر کجا روی که تن خود نمیبری؟
باری در اینمیانه یکی من ز خدمتت
گردیده دور گشته‌ام ازغصه بستری
زینقصه حال خویش بدرگاه حضرتت
خاطر نشان همی کنم و یاد آوری
در کشتئی نشاند یکی طرفه ناخدای
با خود کبوتری ز پی نیك منظری
کشتی چوشد بمرکزدریا ، شروع گشت
توفان و ناخدای شد از ترس لنگری
وآنگاه خیره شد بکبوتر که بایدت
بهر نجات خویش ز کشتی برون بری

بیچاره در زمان بهوا شد ولیك دید
آبست وموج تیره زهر سو که بنگری
دید او بهیچ گونه بساحل نمیرسد
نی از ره پریدن و نی از شناوری
برگشت از هوا وبکشتی نشست و گفت
با ناخدای این سخن از روی مضطری :
از ساحل آنچنان که بیاوردهٔ مرا
بایست تا بساحل دیگر مرا بری
من آن کبوترم هله در بحر هولناك
ای ناخدا کنون بخدایم چه بسپری ؟
من بر فراز دوش تو باری گران نیم
آن به مرا چو مردم دیگر نه بنگری
من هم بهر کجا که خودت میروی ببر
خواهی نپیچی ار سر از آئین رهبری
بیهوده نیست گفتم اگر بر تو ناخدای
بیخود نبود بهر تو کردم کبوتری
یعنی بیا از آینهٔ خاطرم ببر
با دست لطف ، گرد و غبار مکدری
خالق نموده یاوریت تا تو هم بخلق
در وقت خود دریغ نداری ز یاوری
بشنو زمن که نیك تو خواهم منه زدست
آئین بنده داری و دستور سروری
اینم بدان که این‌سخنان بهر رشوه نیست
در حق من مباد که این ظن بد بری

قاآنی‌ام نه من که زنم خامه بهرآز
نی چامه ساز بهر درم همچو عنصری
حاشا گمان مدار که من کرده‌ام شعار
لاشه خوری طریقتم از راه شاعری
هر چند لاشه خور نیم اما مهاجرم
صد بار لاشه به ز حقوق مهاجری
آن به که حرف آخر خود را بگویمت
شاید اثر کند بتو این حرف آخری :
من تازه شاعرم سخن اینسان سروده‌ام
وای ار که کهنه کار شوم در سخنوری
حیف است این قریحهٔ زیبا بیوفتد
در چنگ روزگار سیاه سلندری
شاید همین قریحه در آینده آورد
الواح به ز گفتهٔ سعدی و انوری
عشقی توخویش‌همسر دیگر کسان مکن
نی دیگران کنند همی با تو همسری

دومین نامهٔ من بنظام‌السلطنهٔ مافی

«هنگامیکه نظام‌السلطنه عموم مهاجرین را از محترم وغیر محترم با یك معاش بسیار مختصر ونا قابلی بسستی و بدبختی و ذلت انداخته بود این ابیات را باضافه نامه کوتاهی درچند سطر بشرح زیر با خط خود نوشته حضوراً بدست خود او دادم :

« همانا بواسطهٔ عدم کفایت بودجه در اداره ساختن معیشت این یکمشت مهاجر بدبخت این شکوه نامه از ساقی را که قصد اصلی کلام سلامت دریغ کنند گان ازوسعت معیشت این بیچارگان است دیشب انشاء داشته و اینك تقدیم آنرا بپیشگاه مبارك حضرت اشرف رئیس‌هیئت ملی‌وفرماندهٔ کل‌قوای‌ایران آقای نظام‌السلطنه‌لازم میدانم.»

«استانبول ـ ر. م .عشقی»

صبا بحضرت من با خود از مقام ما برسم تحفه ببر وقتی این پیام ما
چه ما دریغ نکردیم در مقام توهیچ چرا دریغ کنند از تو در مقام ما
امان ز خیرگی این لئیم ساقی پست نه احترام تو داند نه احترام ما
زچشم‌تنك خوداین خیرگی؛ گر؛آرد؛می که قطره قطره چکاند ورا بجام ما
ز بخل‌جرعه‌ای‌می پست‌طبع‌ساقی دون نه نام خویش بکن ضایع و نه نام ما
بخیر باد کف راد ساقیان سلف غرابه های پر و مستی مدام ما
بدین رویه که قطره چکان شده ساقی بعنقریب خماری کشد تمام ما
گمان مدار ز کف‌تنگی‌است،اینان‌نی بکف گرفته سبك تیغ قتل عام ما
خدایرا که چه‌ساقیگری‌است‌این‌ساقی که خون دل شده آشام‌صبح وشام ما
زدست تنگك تو رفتند عالمی از دست کجاست دستی تا بستاند انتقام ما
کنون که‌حضرت‌اشرف‌نظام‌السلطنه‌است برسم سلطنه مسئول انتظام ما
سزد ز رأفت رأی و بدست راد کشد ازین مضیقه برون رخت عام‌وخاص ما
ز رهن منت این ساقی ار بدرمان برد رهین منت اوئیم هر کدام ما
الا که جام فراوان بنام آن باید زدن که باده فراوان کند بجام ما
پی تنبه تو ساقی این سخن گفتم اگر چه تو ننهی بر وقع کلام ما
من استدامه کنم درسخن‌تو، هی‌مشنو ببین که پیش بریم عاقبت کدام ما



استاد عشق

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
گر کسی‌ازجان شیرین نگذردفرهاد نیست
تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق
نیم رسوا عاشق ، اندر فن خود استاد نیست
به به از این مجلس ملی و آزادی فکر
من چه بنویسم قلم در دست من آزاد نیست
رأی من اینست کاندید از برای انتخاب
اندرین دوره مناسبتر کس از شداد نیست
حرفهای تازه را فرعون هم نا گفته بود
بلکه از چنگیز هم تاریخ را در یاد نیست
ایخدا این مهد استبداد را ویران نما
گرچه‌درسر تاسرش یك گوشه‌ای آبادنیست
گر که جمهوری و این اوضاع سر گیرد یقین
هیچ آزادی طلب بر ضد استبداد نیست

۱۳۴۰ قمری

برای عارف

«عارف دراستانبول هرجامینشست ازمن غیبت‌میکرد وهمه گونه حسادت بخرج میداد من یك مکتوب مفصلی باو نوشتم که مایل نیستم آن مکتوب در اینجا ثبت شود چونکه ممکن‌است همان مکتوب این‌شاعر بیچاره‌را درتاریخ لکه‌دار معرفی نماید فقط

منظومهٔ زیررا که درخاتمهٔ آن‌نامه نوشته‌شده بود ثبت مینمایم : » «عشقی»

جهان را دائماً این رسم و این آئین نمیماند
اگر چندی‌چنین ماندست بیش‌از این‌نمیماند
حکیمان گفته‌اند ازپیش هر آنی در این عالم
ز عالم بگذرد آن عالم پیشین نمیماند
بچندین سال‌عمراین نکته را هرسال سنجیدی
که آن اوضاع دی در فصل فروردین نمیماند
همانگونه که اوضاع دیروزی نماند امروز
بفردا نیز این اوضاع امروزین نمیماند
ببین امروز مردم را بخون یکدگر تشنه
که دیری نگذرد کاین عادت دیرین نمیماند
بباید روزگار صافی و صلح و صفا روزی
بجان دوستان آنروز دیگر کین نمیماند
همانا خون حیوانیست این آئین خود خواهی
اگر انسان‌شوند این خلق ، این‌آئین‌نمیماند
مگو یاسین بود در گوش این‌خلق‌خر، آوازم
که گر آدم شوند ازاصل این یاسین نمیماند
تو در این خلق عامی عارفی گر زانکه اینان را
تمیزی شد حنایت نزد کس رنگین نمیماند

استانبول ایام مهاجرت

بی اعتنائی بفلك

در هفت آسمانم الا یك ستاره نیست
نامی زمن‌به پرسنل‌این‌اداره‌نیست(۱)
بی اعتنا به هیئت کابینهٔ فلك
گردیده‌ام که پارتیم یك ستاره نیست

(۱) درهفت آسمان چومرا یك‌ستاره نیست:
نامی ز من بپرسنل هیچ اداره نیست

بر بیشمار مهر فلك پشت پا زدم
خصم چو من فلك زدهٔ را شماره نیست

عار آیدم من ار بفلك اعتنا كنم
ازمن بچرخ جز بحقارت نظاره نیست

كشتی ما فتاده بگرداب ای خدا
یك ناخدا كه تا بردش بر كناره نیست

بیچاره نیستم من و در فكر چاره ام
بیچاره آنكسی است كه‌درفكر چاره‌نیست

من طفل انقلابم و جز در دهان من
پستان خون دایه این گاهواره نیست

ای گول شیخ خورده، قضا وقدر مطیع
بر طاق وجفت وخوب و بداستخاره‌نیست

احوال من نموده دل سنك خاره نرم
آخر دل تو سنگتر ازسنك‌خاره‌نیست

من عاشقم گواه من این قلب چاك چاك
در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست

بیوفائی دنیا

« غزل‌ذیل را درحالت تب بسال ۱۳۳۹ گفته است : »

شب بسرم نوبه تاخت ، روز تب آمد
هرچه دراین روزگار روز وشب آمد

رفته‌ام ازدست ، دسته‌دسته بس امسال
دست طبیبم بروی نبض تب آمد

هر چه بمن میرسد ز دست زبانست
جان من از دست این زبان بلب آمد

كس ز عزیزان عیادتم ننماید
نوبه و تب زنده باد روز و شب آمد

هیچ تعجب ز بی وفائی دنیا
می ننما ای كه دائمت عجب آمد

بی سببت بس عزیز كرد و بسی‌خوار
بی سببی رفت آنچه بی سبب آمد

ملت مغلوب حق ندارد هرگز :
حق‌طلبد ، زآنكه «حق لمن‌غلب» آمد

پری

« یكی از خانمهای خوش قریحه كه‌ازذكر نامش دراین كتابچه خودداری مینمایم‌مكتوب مفصلی بمن‌نوشته بودمبنی

برانیکه منظومهٔ کفن سیاه را بزحمتی بدست آوردم وخواندم فوق‌العاده مرید قریحهٔ شما شدم وبرای آنکه یقین کنید که این احساسات من سطحی نیست سکه ایرا درجوف ارادت‌نامه خود بعنوان جایزه «پری» تقدیم حضورعالی نمودم واین سکه یکی ازسکه‌های تاریخی ایام گذشته‌است. من در جواب آن مکتوب فوری ابیات ذیل راباالبداهه‌ساختم وبرای‌اوفرستادم. باید دانست که فرستندهٔ این مکتوب و سکه پری را من هیچ ندیده بودم:»

دلبرا ایکه تورا طبع سخن پرور من — مهربان کرد که دستی بکشی برسرمن
سکه ایراکه‌پری لطف نمودی‌برسید — ای پریروی وپری‌خوی‌وپری‌پیکرمن
تو خودت نیز پری هستی وبهتر زیرا — عوض این‌پری‌آن به که‌خودآئی‌برمن
از پری بودنت آنقدر بمن معلومست — که مرا بینی وخود غائبی ازمنظرمن
گرچه‌من‌سایهٔ تونیز ندیدم لیکن، — بازهم کم نشود سایهٔ تو ازسر من (۱)

تمنای شاعر از قهوه‌چی

«در حق قهوه‌چی بچه‌ایکه بدو نظری داشتم بالبدیهه نگاشتم»:

قهوه‌چی، چای وزان‌قند لبت میخواهم — چشش شهد دو توأم رطبت میخواهم
لب بفنجان ز نخدان تو خواهم آلود — این اجازت ز مقام دو لبت میخواهم
در دو عباسی هرچاهی رو دست بکش — من بده لیره بهر نصف شبت میخواهم
باتویك‌تحفه‌متاعی‌است که‌من‌مشتری‌ام — نه گمان کن که‌چنین‌بی‌سببت‌میخواهم

(۱) میرزادهٔ‌عشقی باشاعرهٔ‌معاصر بانومهرتاج رخشان که اکنون دردماوندسکونت دارد‌مکاتبه‌داشته وازپیشقدمان آزادی‌نسوان وخدمتگزاران‌قدیمی فرهنك بوده‌است درضمن یکی از نامه‌های خود ابیات‌بالا رانگاشته است ضمناً در آن نامه چنین مینویسد:«مرقومه رسید خیلی از احساسات و عواطف خواهرانهٔ آن دانشمند متشکر شدم. سکه ایراکه بنام «پری» مرحمت فرموده‌اید برسم یادگار برداشتم..» (نقل از نامهٔ مرحوم عشقی، مورخهٔ ۱۴ثور۱۳۰۲شمسی»

خندهٔ شاعر

من که خندم نه براوضاع کنون میخندم / من بدین گنبد بی سقف و ستون میخندم
تو بفرماندهٔ اوضاع کنون میخندی / من بفرماندهی کن فیکون میخندم
همه کس بر بشر بوقلمونی خندد / من بحزب فلك بوقلمون میخندم
خلق خندند بهر آبله رخساری و، من: / برخ این فلك آبله گون میخندم
هر کس ایدون بجنون من مجنون خندد / من بر آنکس که بخندد بجنون میخندم
آنچه بایست بتاریخ گذشته خندم / کرده ام خنده ، بر آینده کنون میخندم
هر که چون من ثمر علم فلاکت دیدی: / مردی‌از گریه ، من دلشده خون میخندم
بعد ازاین من زنم ازعلم وفنون‌دم،حاشا!
من بهرچه بتر علم و فنون میخندم !

۱۳۳۸قمری

درایام مهاجرت

رخ پاك

« براثر اینکه در پیرامون منظومهٔ (خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود) ازطرف بعضی‌آخوندهای خشك دماغ اعتراضاتی شد من‌هم این غزل را سرودم» :

من چو یك غنچه بشکفته گریبان چاکم
گرچو گل باشم ، در چشم خسان خاشاکم
داده فتوای به ناپاکی من مفتی شهر
گرچه بر ساحت پاکیزهٔ دین هتاکم
شکریزدان که خود این عیب نکردند مرا
که بر دیدهٔ ناپاك کسان ناپاکم
گر در آئینهٔ ناپاك ببینی رخ پاك
نقص رخ نیست ، چنین حکم کند ادراکم

باری آرای حکیمانهٔ خود را همه گاه
فاش میگویم و یك ذره نباشد با کم
منکرم من که جهانی بجز این باز آید
چه کنم درك نموده است چنین ادراکم
قصه آدم و هوا همه وهم است و دروغ
نسل میمونم و افسانه بود از خاکم
کاش همچون پدران لخت بجنگل بودم
که نه خود غصهٔ مسکن بد و نی پوشاکم
من همان دانهٔ بی قیمت و قدرم که روم
در دل خاك درون تا که بر آید تاکم

***

دلبرا هیچکس از پاکی من نشناسد
توشناسی که بر عشق تو چون بی باکم
آتش مهر تو بگداخته قلبم زآنروی
تا که مهرت بنشیند بدل چون لاکم
نقش مهر تو چه لازم، که بقلبم باشد
از ازل مهر تو کنده است بدل حکاکم
نه گمان کن که پس از مردن من تو برهی
باد هر روز فشانده بقدومت خاکم



دراستقبال منوچهری دامغانی:

غزل پائین را که تحت عنوان (قدرت عشق) بچاپ میرسانیم شادروان عشقی در استقبال یکی ازچکامه‌های منوچهری دامغانی سروده است و ما اینک برای نمونه سه بیت ازقصیدهٔ منوچهری را که شباهت کامل آن درغزل عشقی موجود است دراینجانقل میکنیم:

دلم ایدوست تودانی که هوای تو کند — لب من خدمت خاك كف پای تو کند

رایگان مشك فروشی نکند هیچکسی — ور کند هیچکسی زلف دوتای تو کند

چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی — تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

منوچهری

قدرت عشق

دل من در قفس عشق هوای تو کند — چشم من آرزوی خدمت پای تو کند

بین درین شهر کسی مشك فروشی نکند — گر کند شانه بزلفان دو تای تو کند

قدرت عشق ببین ای بت شیرین گفتار — شیخ در موقع تسبیح دعای تو کند

دوش باساغر می درد دل خود گفتم — گفت وصلش بجهان نیز دوای تو کند

گفتمش خرمن هستی من آتش بگرفت — گفت تن ده ببلا چونکه خدای تو کند

گفتمش صبر چه‌حاصل که رفیقان بروند — گفت اینست ولی کار وفای تو کند

گفتمش گریهٔ عاشق نکند هیچ اثر — گفت لیکن سخن عشق دعای تو کند

«چه‌دعا کردی جانا که‌چنین خوب شدی» — دل عشقی چکند گر که هوای تو کند

درلباس دین

بمناسبت فوت صدر (صدرالعلماء) این غزل‌را گفته است :

ای صدر نشینان که همه مصدر دینید — «صدر» ارزمیان رفت شما صدر نشینید

امروز نشینید براین‌مسند وفرداست : — گز ذیل گرفته همه با صدر قرینید

عمر ایندوسه‌روزاست که‌هر روزبآنروز گوئید نه عمراست ، و پی‌روز پسینید
سنجید که‌عمر ایندوسه‌روزاست:ولی کی آنروز، کزآنبعد « دگر روز » نبینید
ای زمرهٔ انگشت نما گشته بتقوی درحلقهٔ مردان خدا همچو نگینید
امروز که بنشسته بصدرید بدنیا فرداست که درصفحه «فردوس برینید»
این رتبه شما راست بدنیا و بعقبی زیرا که شما حافظ این دین مبینید
از پرتو دین هر دو جهانست شما را دین گرزمیان رفت نه‌آنید و نه اینید
بنشسته همین دشمن‌آئین بکمینتان پرسم ز شما هیچ شما هم بکمینید؟
من مردم عشقم ز چه رو غمخور دینم این غصه شماراست شما غمخوردینید!

دزد پاتختی

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است
برای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است
گذشت عمر بجان کندن ای خدا مردم
زدست اینهمه‌جان کندن،این‌چه‌جان‌سختی‌است
رسید جان بلبم هر چه دست و پا کردم
برون نشد دگر این منتهای بدبختی است
رجال ما همه دزدند و دزد بد نام است
که دزد گردنه بد نام دزد پاتختی است
رجال صالح ما این رجال خنثی یند
که از رجال دگر امتیازشان لختی است
زنان کشور ما زنده اند و در کفن اند
که این‌اصول سیه بختی از سیه رختی‌است
بمیر «عشقی» ار آسایش آرزو داری
که‌هر که‌مرد،شدآسوده، زنده درسختی‌است

سال۱۳۳۸قمری

دفاع از زرتشت

وقتی بود که نویسندگان ترك درج‌ آید با ادله و براهین ترکی (یعنی غیر منطقی) مینوشتند که زرتشت ترك بوده وایرانی نبوده است . این منظومه را سرودم :

ای دختران ترك خدا را ، حیا کنید — باری دراین معامله شرم از خدا کنید
یا رخ نهان کنید که ماند بجا دلم — یا با من ستمزده کمتر جفا کنید
ندهید یا که وعدۀ مهر و وفا بکس — یا بر قرار وعده خدا را وفا کنید
یغما نموده اید دل و دین خلق را : — کی عادت قدیمی خود را رها کنید
ترك ختا همیشه به یغما بنام بود — یك‌چند هم رواست که ترك خطا کنید
جائی کشید کار ز یغما که این زمان — یغمای شت پیمبر پیشین ما کنید
زرتشت دل نبود که آنرا توان ربود — حاشا قیاس دل ز چه با انبیا کنید
زرتشت بردنی نبود زین طمع‌چه سود — تنها همان ببردن دل اکتفا کنید
دارید قصد بردن پیغمبران کنون — زین پس بعیدنیست که‌قصد خدا کنید

«ایام مهاجرت استانبول ۱۳۳۵»

زبان سرخ

مگو که غنچه چرا چاك‌چاك ودلخون است
که این نمایشی اززخم قلب مجنون است
نمونه دل آزادگان بود گل سرخ
چواین «کلیشۀ»اوراق‌سرخ(۱)،دلخون‌است
« به پای شمع شنیدم زقیچی پولاد (۲) » :
حقیقتی است مسلم ، نه اینکه مضمون است
« زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد (۳) » :
بسی نکات که در این کلام موزون است

(۱) مقصود شاعر از «اوراق سرخ» «روزنامه شفق سرخ» بوده است .
(۲)و(۳) این دومصراع ازدیگریست.

زبان عشقی شاگرد انقلاب است این
زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

سرفرازی

بتا، نظام، دگر ناز و عشوه سازی نیست
که این معامله سربازی است، بازی نیست
مکن مداخله در کار مملکت ای شیخ
که این مباحثهٔ غسل بی نمازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این همه قاضی:
چه‌لازم است، که اندرخزانه غازی‌نیست (۱)
فریب مهر مخور ای عروس، کاین داماد
بجز پی بکف آوردن جهازی نیست (۲)
اگر بفکر خرابی خانه شد مهمان
وظیفهٔ تو دگر میهمان نوازی نیست
خود این فضاحت اعمال روز عاشورا
قسم بذات خدا جزءِ دین تازی نیست
تو نعش دشمن دین آر مردی ار، ورنه
توخویش نعشی، حاجت بنعش سازی نیست
زیاد از آنچه ببایست گفتم و دائم
که جز ضرر ثمری زین زبان درازی نیست
سرم ز سر زبانم فراز دار ار رفت
خوشم که بهتر ازاین هیچ سر فرازی نیست
توچون سیاست، بازیچه، کار دل «عشقی»:
مگیر، زآنکه دگر عشق بچه بازی نیست

سال ۱۳۳۷ قمری

(۱)و(۲) «این دو بیت یاء نکره را قافیه کردم وچون شعرش خوب بود حاضر نشدم ازغزل حذفش نمایم.
ر.م عشقی»

شب وصال

امشبم آماده یار و بزم و شرابست
گو که همین امشبم زعمرحسابست

هرشبم ازهجر، آب دیده روان بود
امشبم ازشوق‌وصل ، دیده پرآبست

لب بلب میگسارش نازده مستم
آنچه زیاد است این میانه شرابست

نقش گل سرخ بر حباب چراغست
خوبی این‌منظر نکو ز دو بابست :

روی فروزان یار و گونهٔ سرخش
حقهٔ آن سرخ گل بروی حبابست

عمر پر از یادگار جور بجور است
عشق فقط یادگار عهد شبابست

بیست ودوسالست‌تند میروی‌ایعمر
اندکی امشب تأمل این‌چه‌شتابست

روز خراب من از خرابی بختم :
نیست: که‌ازاصل، روزگارخرابست

استانبول ۱۳۳۵

شکایت از وضع ایران

ایدوست ببین بی سر و سامانی ایران
بدبختی ایران و پریشانی ایران

از قبر برون آی و ببین ذلت ما را
این ذلت ایرانی و ویرانی ایران

آوخ که لحد جای تو شد تا بقیامت
رفتی و ندیدی تو پریشانی ایران :

از وضع کنونی و ز بدبختی ملت
زین فقر و پریشانی و ویرانی ایران

گردیده جهان تیره‌و گشت‌است‌دلم‌تنگ
گوئی که شدم حبسی و زندانی ایران

بگرفته دلم سخت ز اوضاع کنونی
بیچارگی و محنت و حیرانی ایران

«عشقی»بود ار نوحه گر امروزعجب نیست
خون میچکد از دیدهٔ ایرانی ایران

عشق کباب پز

« در بارهٔ کودك کباب پزی که در ادارهٔ آتامار آلمانها در قصر شیرین مأمور تهیه اغذیه بود و من علقهٔ مخصوصی بدو داشتم نگاشتم : » «عشقی»

زهجر آب کباب پز کباب دل گشت کباب
بانتظار وصل او خراب دیده شد خراب
الا صبا ز ما بگو بآن نگار آشپز
زچیست خون دل نموده مرا ازخم شراب
گهی بسیخ بر کشی ، گهی بر آتشم نهی
تو ماه طلعت ازچه رو بسوزیم چو آفتاب
ز سوز مهر طفلکی خراب ساز و دلربا
بخود بخواندمی این دو بیت و ناگهانش باشتاب
بدیدم آمد آمد ورسید ، خویش خم نمود
سپس دوچشم خیره گشت ومر بدادم این جواب:
چه جای شکوه عشقیا از آنکه صید « عشقی »
مراهم حرفه این بود که صید را کنم کباب

عشق وطن

خاکم بسر ، ز غصه بسر خاك اگر کنم
خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم ؟
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
برداشتند ، فکر کلاهی دگر کنم

مرد آن بود که این کلهش بر سر است و، من:

نامردم ار که بی کله آنی بسر کنم

من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت

تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم

زیر و زبر اگر نکنی خاك خصم را

ای چرخ زیر و روی تو زیر و زبر کنم

جائیست آرزویم اگر بآن رسم

از روی نعش لشکر دشمن گذر کنم

بد هر چه میکنی بکن ای دشمن قوی

من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم

من آن نیم بمرگ طبیعی شوم هلاك

وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

معشوق «عشقی» ایوطن ای مهد عشق پاك

ای آنکه ذکر عشق تو شام وسحر کنم:

«عشقت نه سرسری است که ازسر بدر شود»

«مهرت نه عارضیست که جای دگر کنم(۱)»

«عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم»

«با شیر اندرون شد و با جان بدر کنم»

عشق وجنون

یاران عبث نصیحت بی حاصلم کنید
مجنون شدم زغصهٔ لیلی، ولم کنید (۲)

ممنون این نصایحم اما من آنچنان
دیوانه نیستم که شما عاقلم کنید

---

(۱) این بیت و بیت بعد ازحافظ است.

(۲) نسخه بدل: «دیوانه‌ام من و عقل ندارم ولم کنید» یا اینکه:
«دیوانه گشته‌ام زفراقم ولم کنید».

مجنونم آن‌چنان که مجانین‌ز‌من رمند   وای، ار بمجلس عقلا داخلم کنید
من مطلع نی‌ام که‌چه‌بامن نموده‌عشق   خوبست این قضیه سئوال از دلم کنید
یکذره غیر عشق‌وجنون ننگرید‌هیچ   درمن اگر که‌تجزیه آب و گلم کنید
کم طعنه‌ام زنید که غرقی ببحر بهت   مردید اگر، هدایت برساحلم کنید

گل‌مولا

ایکه هر خواستهٔ دل ز فلك میخواهی
آنقدر راضئی از خود که کتك میخواهی
من‌بجز تنبلی‌این را چه بنامم که تو، هی
خفته هر روزه و روزی ز فلك میخواهی
ایکه هرروزه‌حوالات تودر بانك خداست
بخدائی خداوند که چاك میخواهی
ایکه‌دست تو دراز است پی آز بخلق
چه کمك کرده‌ئی آخر که کمك‌میخواهی؟
من‌چه‌باید بکنم گر که تودرویشی، باش
بدرك هرچه تو ازهفت ترك (۱) میخواهی
نان همه از قبل نیروی بازو خواهند
نان تو از رشته وبوق ود گنك میخواهی
کلك است اینهمه در بیستمین قرن برو
تازه کن‌کار، چه زین کهنه کلك میخواهی

سال ۱۳۳۸

---

(۱) غرض از هفت ترك کلاه درویشان است.

ماه دندان طلا

ایام مهاجرت در کرمانشاهان ۱۳۳۳ قمری :

هر مراد و آرزوئی کاندرون قلب ماست — داروی‌ش اندردهان آنمه دندان طلاست
من مریض عشقم ای جانان و باجان طالبم — آن لب و دندان که بر هر درد بی درمان دواست
بوالعجب انگشتری تشکیل دادست آن دهان — حلقه‌اش یاقوت سرخست و نگینداش طلاست
کیمیا گر در تلاقی هر چه را سازد طلا — پس لب این ماه بی تردیدو شبهت کیمیاست
بر کشیده چشم تر کش تیغ ابرو در «فرونت» — این کماندان صفت مژگان فرمانش بلاست
آسمان درپیشگاه ماه من ،ماه توچیست — ماه‌ما ازهرچه پنداری به ازماه شماست
ماه‌ما اندرصف خوبان صاحبمنصب است — ماه تو در رتبه‌اش تابینی استاره هاست
ماه تو اندر پناه جذبهٔ استاره ایست — چاره‌استاره پناهش شانه های ماه ماست
ماه‌تورخشان‌زخورشیدست،ماه‌ازخویش — نسبت ماه تو و ما نسبت خلق وخداست
ای صبا با او بگو این بیت خواجه گفته‌است — گر بخواهی حرمت خواجه بجای آری بجاست:
«عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — باز گردد یا بر آید» گو چه فرمان شماست

غیر عشقی مقصد ما از وصالت هیچ نیست
هر که جز این حدس حدسی میزند حدسش خطاست

آزاد نیست !

شیوهٔ دلدار من جز فتنه وبیداد نیست
درجهان یکدل هم ازجور وجفایش شاد نیست
هر کسی این دوره آزادانه آنچه خواست گفت
من زدست دل، نفس درسینه‌ام آزاد نیست
گرچه من اندر جوانی رنجها دیدم ولی
حالیا جز رنج هجرانت مرا دریاد نیست

ای دل از کار من و بلبل چه میپرسی، برو
ما دو تن شوریده را کاری بجز فریاد نیست
قلب «عشقی» بین که چون سرتاسر ایران زمین
از جفای گلرخان یك گوشه‌اش آباد نیست

ننك جنون

بدان سرم که شکایت ز روزگار کنم — گرفته اشك ره دیده‌ام، چه کار کنم
بدین مشقت من زندگی نمیارزد — که من ز مرك همه عمر را فرار کنم
بجامی از می چرخ است مستی ایساقی — گرم که مست کنی هستیم نثار کنم
شراب مرگ خورم بر سلامتی وطن — بجاست گر که بدین مستی افتخار کنم
چنان در آرزوی درك نیستی هستم — که گر دریغ کند دهرم انتحار کنم
ز پیش آنکه اجل هستیم فدا سازد — چرا نه هستی خود را فدای یار کنم
ز بسکه صدمهٔ هشیاری از جهان دیدم — بدان شدم که دگر مستی اختیار کنم
جنون که بر همه ننك است؛ من بمحضر دوست — قسم بعشق بدین ننگ افتخار کنم
من این جنون چکنم یافتم ز پرتو عقل — چو فرط عقل جنون است من چکار کنم
مسیح وار دمی «عشقی» همی سرود که نام
به پای دار هم ار رفت پایدار کنم

یکرنگی

با هر محیط خویش نه همرنك میکنم
نی لحن خود رهین هر آهنك میکنم
مانم که تا بگردد همرنگ من محیط
آنگه ببین چه سان همه را رنگ میکنم
تا روز خوش گشاید آغوش خود بمن
در روز سخت عرصه بخود تنگ میکنم

از نقش طبع خویش در این مملکت ز نو

تجدید عهد نقشهٔ ارژنگ میکنم

با مدعی بگوی به تعقیب من میای

من خود نگشته خسته، ترا لنگ میکنم

تیر و کمان ، زبان وسخن گو بخصم من :

کاین تیر و این کمان بودم، جنگ میکنم

نامد بچنگ من ز وطن غیر موی خویش

پس موی و رو ز مویهٔ او چنگ میکنم

دیوانه «عشقی» است نه «مجنون» من این سخن

اثبات با ادله و فرهنگ میکنم

مجنون ز روی عقل همیگفت لیلی است :

دلدار و ، دل بطره اش آونگ میکنم

مجنون منم که دردعشق وطن دارم و، فغان :

از عشق آب وخاك و گل وسنگ میکنم

یکغزل نا تمام

افطار عشق

«این غزل در سال ۱۳۲۸ قمری گفته شده ولی در خاطرم نمانده و عین آن در «روزنامه حلاج» آن‌زمان درج گردیده است اینك آنچه درخاطرم بود نوشته میشود:»

«ر.م عشقی»

دیده معطوف دهان غنچه دلدار کردم

روزه دار عشق بودم من بهیچ افطار کردم

روبرو کردم گل روی تو با گل در گلستان

پیش چشم مردم گلزار، گل را خار کردم

شمع را گفتم تراعیب اینکه رازت برزبان است

ازخجالت آب شد او تا من این اظهار کردم

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

یکغزل نا تمام

جنایات مشروطه

«دربیحالی نسبت برفیق خود گفته ام :»

دلبر مشروطه ام گر کار قانون میکند

پس دلم از چه زاستبداد پر خون میکند

گر جنایاتی کند چشم ازمجازاتش بپوش

هرچه دلبر میکند از روی قانون میکند

دل بخال و چین زلفش تا نماید مجرمم

هر شب از مقتول گیسویش تلیفون میکند

تا بگیرد مالیات از عشقبازان رخش

از برای بودجه حسنش کمیسیون میکند

کرده مارا ازمذاب لعل خود اثر کسیون

دکتر لعل لبش کار فلاطون میکند

چشم فتانش ببین . اندك نگاه تند او

در حقیقت کار یکخروار افیون میکند

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

[illegible] 406047

T.B 313773

مثنویات

آرزوی دل

ایام مهاجرت سنه ۱۳۳۶ قمری

« وقتی بود که از هرجهت خوش بودم و »
« این مثنوی را بدان مناسبت سرودم : »

مرا گر بجاوید عمری دهند — سپس بر سرم تاج شاهی نهند
همانا شود ز آن من کشوری — در آید بفرمان من لشکری
یکی تخت زر زیر پایم نهند — به نیکو ترین قصر جایم دهند
دو صد دختر مهوش گلعذار — بگردند دائم مرا در کنار
بعشرت گذارند ایام من — بنوشند بس باده بر نام من
همینگونه ام با همین دستگاه — گذارند وبس بگذرد سال و ماه
همه مردم صاحب بخت و جاه — بحسرت نمایند بر من نگاه
کسی گر بگوید در آن گیرودار — بمن ، کای بهین طالع بخت یار .
تو کانقدرعیش وخوشی دیده‌ای — سزد گر جهان را پسندیده‌ای
بدو گویم ایدر خوشی چیست ؟ هیچ — خوشی چیست جز نام خوشی نیست هیچ
همین این همه برك وسازو طرب — که بوده مرا دائماً روز و شب
همین بارگاه و همین اقتدار — همین وضع پایندهٔ استوار
همین کامیابی هر روز و شب — همین روز و شب بانك عیش و طرب

نیرزد بآندم که دل آرزو
بچیزی نمودونشد ز آن او

ابله‌ترین حیوانات

« بو آلو » شاعر گویای مغرب — حکیم بخرد دانای مغرب

در این نکته چه خوش گفت این سخن را / که بس خوش آمد از این نکته من را
که اندر چار پایان چرائی / و یا ماهی و مرغان هوائی
ز هر تیره گروه نسل حیوان / ندیدم ابلهی چون جنس انسان

استانبول سنه ۱۳۳۵ قمری

اثر سخن بزرگان

شنیدم نویسنده‌ای در قدیم / نویسندهٔ پاك رای و حکیم
گزیده یکی چامه انشا نمود / شه عصر از آن نامه رسوا نمود
گرفت آن هجانامه آسان رواج / که شه را درون شد بسر بیم تاج
بفرمود کآن نامه ها سوختند / لب آن نویسنده را دوختند
بر شه بسی نامه آتش زدند / بدش آتش قهر، آبش زدند
قضا را در آن دم یکی تند باد / بدامان شه مشتی آتش نهاد
شه از آن بلا راه رفتن گرفت / ولیکن یکی میخش دامن گرفت
مر آن شاه را میخ بر تخت دوست / نگهداشتن تا که بر تخت سوخت
سرا پرده و تخت شه هر چه بود / گرفت آتش و زور آتش فزود
بده ثانیه یکسر آن بارگاه / بیفتاد در چنگ آتش چو شاه
بفکر شه آنگه نبد هیچکس / تماهی بفکر خود از پیش و پس
کس از خویش برشه نپرداختی / در آندم کسی شاه نشناختی
بر مردم آنروز سخت و سیاه / همه گونه بدفکر، جز فکر شاه
زبانه کشان آتش از قول شاه / چنین زآن نویسنده بدعذرخواه:
که گر نامه های تو افروختم / بجبرانش این بس که خود سوختم
اگر دوختم من لبانت بسیخ / کنون دوختم جان خود را بمیخ

نویسنده بر هر که آهش گرفت
شه از بود بر تخت آتش گرفت

سال ۱۳۳۰ قمری

اوضاع زشت پسین غرب



«درسن ۱۹سالگی که اوایل طبع آزمائیم بود (در دومین سال جنگ بین المللی اول) بمناسبت بداستقبال نمودن اهالی شهوت‌پرست ومنفعت دوست غرب ازپلتیك آلمانها این مثنوی را در گزارش پیش‌آمد های سیاسی ساخته و بصورت عریضه‌ای توسط آقای ملك‌الشعراء مدیر جریده نوبهار بپیشگاه اعلیحضرت همایون سلطان احمد شاه قاجار ارسال داشتم»

«کرمانشاه ــ ر . م . عشقی»

بها را به پائیز ما دیده دوز — ز کلك تموزین دی وی بسوز
ملك رازما نیز این نکته گوی — که پیش آمدملك نبود نکوی
شها صفحهٔ غرب ؛ اقلیم تو — بیندیش زانگه که افتد گرو
بپاداش این جمله باد گران — که آورده اینسان زری بس‌خزان
رخ ماه شده زرد ، زین باد زرد — ازین بادزر خاك ما را بسر
خوداین ملك غربت بزرمیبرند — ز کشور فروشان دون میخرند
هوا تیره گردید در این محال — ز باد جنوب و ز باد شمال
بلند است ابر خس از هر کنار — هم اندر یمین و هم اندر یسار
سوئی رعد پلتیك در غرش است — هم از سوی‌دیگر زرزبارش‌است
اهالی همه خواب و غفلت زده — خمار زرین باده در میکده

ز باران بیگانه آغشته اند
همه پیرو اجنبی گشته اند

یکی بنده بند روسان شده
دگر پای بند پروسان شده

نهان گشته خورشید خاور نشان
در این گیرودار از زمین وزمان

نشان عقاب، کرکس وسوسمار
بباز ار ما آمده بیشمار

نشانهای خود جمله بر داشتند
سپس آن بیگانه بگذاشتند

همیدانم ایشاه شمس شموس
بباید زمانی که روس و پروس

برسم نبرد فتنه بر پا کنند
مر اینسو زمین را اروپا کنند

سپس تیر و توپ وخدنگ وتفنگ
بپاشند هر سو بر آئین جنگ

بسی قتل و غارت نمایند بر
مر آن مردمی را که دادند زر

سپس خویشتن هیچ نی باختند
شهیدان شهوت بسی ساختند

در این ره کجا کشته بنهاده اند
ز ایرانیان بود ار داده اند

کجا رزمگه خاك ، از آنشده
خراب ارشده ملك ایران شده

اگر اقتدار است آنان برند
وگر افتخار است ایشان برند

فقط پس، هوس، دونی و گمرهی
بماند بر ایرانیان تهی

بود تیره ما را افق آنچنان
که مرعاجز است از بیانش زبان

شهنشه خود این گر تماشا کند
شهنشاهی خویش حاشا کند

ملك احمدی نامدار جهان
ز تو ننگ باشد شهی این چنان

ترا گیتی ایشاه خوش آفرید
ولی این شهی زشت بهرت گزید

نشایسته تو شاه ایران شدی
نگهبان این ملك ویران شدی

ایا خسرو کشور پاك جم
ترا کشوری بایدا چون ارم

نه این خاور دوزخی مردمان
که تاریخشان باید این داستان

خلاصه چنین گشته بد، بخت ما
کنون چاره کارمان شود بخت ما

گر از من بپرسد کسی بیدرنك
نگر گویم ار گویمش چاره جنك

کنون چارهٔ ما بجز جنك نیست
چه روی سیاهی دگر رنك نیست

همه ما که بایست کشته شویم
بدست دو دسته دودسته شویم

مر این ملك را ای شهارزمگه　　نبایستی آخر نمودن نگه
چه بهتر که از بهر ایرانزمین　　بپا گردد این داستان اینچنین
همی گر بجنگم بخود این زمان　　ببایستی اول ز شه از میان
یکی بیرق شیر و خورشید نر　　بباید شدن هادی ما نه زر
ولیکن کنون جمله زردیده‌اند　　پسندیدهٔ وی پسندیده اند
ایا غربیان مبارك نژاد　　شما را چرا شوم گشته نهاد
گر ایرانزمین است این مرز و بوم　　زچه دست روس و پروسند عموم
ایا دیو دینان دون دغل　　شمارا چه در سر بود زین عمل
هم از سایهٔ شوکت شهریار　　بر آرمتان ای نابکاران دمار
مرا نیز باشد بیانی چو سام　　بعنوان وی بس سپاه کلام
بمیدان کاغذ چه کلکم نهم　　(مانور) سپاه خود آنگه دهم
شما ای سران سپه ساز خصم　　مر این نیست بستوده آئین رسم
ایا بنده گیران خود زر خرید　　قلم بر کشیدم ، علم در کشید
کجا میگذارند که بلوا کنید　　سپس غارت ملك دارا کنید
من آن رزمخواه جبلی منم　　همان عشقی جنك ملی منم
بود مار بر سنك وسنگم بچنك　　بسی ننك باشد کنونم درنگ
ولی از خود آنم کنم بندگی　　به بیگانگان، ننگم است زندگی
الا ایشه اقلیمت ایران زمین　　بپرورده دشمن بسی در کمین
وطن گشته بیکس از این ناکسان　　که باشدعیان هر کجا چون خسان
چو نیکو مراخامه ام این نوشت :　　که بیگانه به ازخود بدسرشت
شها اندرین نامه چاکر نیم　　ترا بنده پاك است منکر نیم
همه مر براین ریشه‌اند و بطون　　ولی اهرمن پیشه باشند چون

همه شیوهٔ شهرتی چیده اند
مر آئین «عشقی» نه بگزیده‌اند

دربزرگداشت فردوسی

موقعیکه در قرائتخانه فردوسی ازطرف زرتشتیان جشن گرفته شده بود بالبدیهه ساختم .

این شنیدستم که عیسی مرده‌ای را زنده کرد
مرده ایرا زنده کرد و نام خود پاینده کرد
نیم گیتی شد مسخر از طریق دین او
شد جهان آئینه دار چهره آئین او
هر دو فرسخ یك کلیسائی بپا بر نام او
گشت تاریخ همه تاریخها ایام او
وقف شد یکشنبه ها از بهر نام نیك او
روز و شب ناقوس ها گویندهٔ تبریك او
الغرض در مردم از سیبری تا آمریك
دائماً تعظیم و تکریم است بر آن نام نیك
گر حکیمی مرده ایرا زنده سازد اینچنین
بهر او تکریم و تعظیم است در روی زمین
بهر فردوسی چه باید کرد کاو از کار خویش
یعنی از نیروی طبع و معجز گفتار خویش :
مرده فرزندان چندین قرن ایران زنده کرد
از لب آموی تا دریای عمان زنده کرد

سال ۱۳۳۴ قمری

آشفتگی کار جهان

گویندهٔ محترم آقای سید هادی حایری نقل میکنند که آقای سروان صدری افسر ژاندارمری که ازدوستان قدیم عشقی است میگفت روزی ازیکی ازشهرستانها نامه‌ای برای میرزاده عشقی آمد ونویسندهٔ آن نامه از وضع اداری خود شکایت کرده بود مبنی بر اینکه چون در زمان کودتا مشغول خدمت نبوده‌ام بنابراین مشمول قانون استخدام کشوری نشده‌ام وروی این اصل حقوقم کافی نیست.

نامبرده تذکر داده بود که برای چه کارمندانیکه در سال ۱۲۹۹ بکار اشتغال داشته‌اند باید دارای مزایائی مخصوص باشند! ولی کسانیکه بعد وارد خدمت دولت میشوند میبایستی از آن مزایا محروم بمانند؟

شادروان عشقی درتأیید نظریهٔ نویسندهٔ نامه، اشعاری سروده وبرای اوفرستاد. چون آقای سروان صدری نسخهٔ اصلی منظومه را در دست نداشت لذا ابیاتی را که بخاطر داشت ازحفظ خواند ومن آنرا بشرح زیر یادداشت کردم:

می ندانم شنیدهٔ یا نه — این حکایت بشکل افسانه
چون خدا خلق کرد حیوانات — داد بر هر یکی بلیت حیات
شتر وببر و گاو و آهو و خر — همه را ماده آفرید نه نر
خواست جمعی‌زجنس‌نر گردند — صاحب خایه و ذکر گردند
پس‌خمیری زصنع خود موجود — کرد و با یك فرشتهٔ فرمود
که بهر یك از آن خمیر دهد — همه را عادلانه ... دهد
ملك از آسمان فرود آمد — کرد آواز وهر که زود آمد:
بیشتر داد از آن خمیر او را — از قبیل الاغ و یابو را
گاو وببر وپلنگ وآهووشیر — بگرفتند سهم خود ز خمیر
شتر از آن میانه دیر آمد — از پی بردن خمیر آمد
بود بر جا فقط کمی ز خمیر — نه باندازهٔ که باید ...
با چنین هیکلی عظیم و درشت — ... او شد بقدر یك انگشت

. . . .　　. . . . .

درهم و برهم است کار جهان　　چون ادارات کشور ایران
چشم بینش گشا و از هر سو　　کار خر بین و خوردن یابو

در ذم ندامانی

«دربارهٔ مرحوم ناصر ندامانی (ناصرالاسلام رشتی) نمایندهٔ سابق دارالشورای ملی که بمناسبت جنك ملیون ایران باروسها درتهران به قم و از آنجا به کرمانشاهان‌واز این صفحات با جماعت‌عثمانی در مهاجرت بود و در سرتاسر مسافرت خود حبیب‌الله نامی را بنام امردی دنبالش انداخته ونام حبیب و نام ملتی‌را در برابر خودی وبیگانه ننگین ساخته بود این‌شعررا گفتم : »

آنکو نموده است ستیضاح از جهان
اکنون ز وی کنند ستیضاح ابلهان
گویند از چه ناصرالاسلام این همه
. . . حبیب میکند انگشتی در دهان
پاسخ دهد ز حالت امروز مملکت
حیرت زده همی نهم انگشت بر زبان
گویند از چه روست که همواره خفته او
پشت حبیب ز اول شب تا سحر گهان
گوید مگر تو این نشنیدی که در وطن
جنگ است گشته‌ام عقب سنگری نهان
گویند رسم جنك ندانی ، چه میکنی ؟
گوید که داده اند نشانم نظامیان

بنگر چگونه زآتش ظالم دراز کش
بنموده بسکه ، مهر زنم تیر بر نشان
گویند عقب نشست کماندان زسنگرش
تو زان خود چگونه بجنبیده تا به هان
گوید که من بسنگر خودپشت چون کنم
ترسم که از عقب بخورم تیر نا گهان
گویند هیچ تا بکنون تیر خورده ای ؟
گوید چرا چرا دو هزاران تا به هان
گه تیر میزنیم و گهی تیر میخوریم
گه پشتمان بزین و گهی زین بهپشتمان
باشم وکیل و ناصرالاسلام ملتم
کافر شود هر آنکه برد بد بمن گمان
(عشقی) اگر تو مرد مسلمان ومؤمنی
برصحت حمل کن، همه اعمال مؤمنان

فتنهٔ زنبور

«یکی ازشاهکارهای من ، قصهٔ من ، با
پلیس مخفی در خاك عثمانی است : »

بشنو این قصه‌ام ز عهد شباب
کاین چنین قصه بس بود نایاب
وقتی اندر گذار استانبول
طفلکی شیك و خوشگل ومقبول
دیدم همواره در پیم آید
هم بدقت همیشه ام پاید
پس از این حال در عجب گشتم
خم شد از بار فکر بس پشتم
تا که در کله این رسید خیال
کاین بسر اهل مهر باشد و حال
در لطفش نموده باز به ما
پس مبارك بود چو فر هما
باریا ، گفتمش برسم خضوع
کانچه امروز از چه لطف طلوع

ز آسمان بر زمین بمن کردی   دل و دین وتوان و جان بردی
گفت من عادتم زمان عبور   این شدستی که بنگرم جمهور
گفتمش این زمان کنم باور   با منت هست لطفکی برتر
هان اگر لطف شاهوار کنی   پای بر کلبهٔ گدای زنی
بسی این شرمسار و مفتخر است   خود برای تو هم ز پی ثمر است
دیدم این گفته در شگفتش داشت   نوك انگشت در دهان بگذاشت
گفتمش دان که خانه خانه تست   خانه عمر هم اعانه تست
پس بحال شگفت از خود راند   باز گردید و بستگیش نماند
گفت مقصود گر که هست وفا   حاضرم گر که حاضرید شما
الغرض همچنین روانه شدیم   تا که وارد درون خانه شدیم
لیك خانه ز من نه تنها بود   خاندانگاه خانمانها بود
فقط اندرش یك اطاق ز من   بود چون بلبلی بکنج چمن
تا که رفتیم و در اطاق نشست   لازم آمد اطاق را در بست
گشت حاضر شراب و شیرینی   بهر تشریف تست کاین بینی
گفتمش پس زمرغ تا ماهی   حاضرت میکنم اگر خواهی
الغرض در نخست گفت که نی   عادتم نیست شرب و باده و می
از قضا آنکه می بگفتی نی   فاش گویم بجست پی در پی
همچنین سیل باده ساخت روان   مرز بطری بجام و پس بدهان
تا بحلقش گرفت ره باده   دیدمش بهر کار آماده
گونه‌اش سرخ ، سرخ باده نمود   عاج بدان رنگ رنگ صبر ربود
کردمش عاقبت چنین خواهش   که فلان جات را بنه ارزش
ناگهان گفت ای سبك رفتار   من و این کار زینهار زینهار
من که (مخفی پلیس) این شهرم   با تو تفتیش بود نی مهرم
تا چنین دیدم آن زبان بستم   سخن از معذرت بیاراستم

که من از کار بد بدم آید
چه بخوبان بدی نمی شاید

لیك بربوسه فرط میلم هست
آنهم ار گاهگاه بدهد دست

گفت بسم الله بوسه ار خواهی
میتوانی نمود هر گاهی

لیك آن کار ناسزا باشد
هم بقانون در آن جزا باشد

تا شنیدم چنین بجستم تیز
بوسه ای چند دادمش لبریز

الغرض بوسه شهوه را نه ربود
بلکه بر نفس اشتها افزود

قوهٔ شهوه ده مقابل شد
مقتضی بهر ایر کامل شد

زیر شلوار خود مهیا کرد
تیر کی گشت و خیمه بربا کرد

صاحب خویش را بدان واداشت
که سخن را به مقصدش بگذاشت

فصل خواهش دو باره برشد باز
این چنین قصه باز شد آغاز

تو خفا کار و من خفا کردار
از خفا نزد من بخواب ، مدار

باك ؛ چون زین قضیه آگاهی
کس نگیرد چو نیستش راهی

الغرض با چنین سخن ها رام
کمکی گشت و کیف بگشت بکام

چابك و تیز جیب بردم دست
آری آغاز کار هم این است

با یکی دست لیره در مشتش
دست دیگر نواختم پشتش

دیدمش اندکی رضایت داد
نی رضایت ولی بغایت داد

شد چه تسلیم لیرهٔ دیگر
گشت تسلیم و برد بار دگر

بهر آماده بودن اندر کار
ساخت بیرون ز خویشتن شلوار

کفلی زانمیان برون آورد
که مرا میل اندرون آورد

ایر بی پیر ، آن چنان قهار
همچو شیر گرسنه بهر شکار

تیز و غرنده شد بسوی شکاف
نارسیده فرو شدی در ناف

بی محابا چنان فرو گردید
که فلانش ز ضربتم رنجید

ز آتش شهوه شعله ور از تاب
سوخت . . . چنانکه گشت کباب

خواست تا برجهد منش از پیش
شانه دادم فشار بی کم و بیش

رفت تا خایه ، خایه گشت چهار
بدرستی تمام کردم کار

تا بدرگه سرش در آوردم — دسته گه تا به بیخ بفشردم
اندر ان حال نعره برپا کرد — چون که تا بیخ ایر من جا کرد
زور چندان نمود تا شد دور — ازمن آنگه که شد ز شهوت زور
بینوا بسکه رنجه دادش درد — تن بدیوار و در همی بفشرد
جامهٔ پاك در یکی دستش — دست دیگر ز درد بر پشتش
شد برون از اطاق نعره زنان — پای تا ناف بر همه عریان
خود عیان است باچنین احوال — عالمی گشت ناکه قال و مقال
حالت ما دگر خودت میدان — که نیاید دگر بشرح و بیان
در خیابان خلاصه راه نبود — هر زمانی هزار تن بفزود
همه گفتند رندك عجمی — همیانش درید با درمی
باری مخفی نگار خفیه شکار — آشکار از خفا شدن همه کار
عارف و عامی هر که دانستند — طعن گفتند تا توانستند
تا که آمد پلیس و محکمه برد — هم بدانجای هر دومان بسپرد
در پی ما هم از عقب جمعی — چون زموران که پی شود شمعی
وارد صحن محکمه گشتند — همچنین گشت محکمه آکند
جملگی شکوه داشتند از این — کاین غریب ازچه کرده است چنین
گفتشان پس رئیس بنویسید — شکوهٔ خویش و آنچه را دیدید
شد عریضه عریض از اقرار — ذیل وی مهرشد سپس دو هزار
قاضی آنگاه روی کرد بمن — که دراین باره‌ات چه هست سخن
اندرین حال هر که میبودی — بند میآمدش زبان زودی
لیکن این بنده خودنباخته‌داشت — چون دفاعی بجای ساخته داشت
خواندمش درس تازه کرده دوان — کایها القاضی این خجسته جوان:
کرده در راه با من او صحبت — تا بخانه کشیده بود قسمت
وآنگهش بر سبیل یك اطراق — گشت اندر نمودنش باطاق
بنشستیم ، ناگهان این مرد — خودبخود پیچ خور همیخورد درد

گفتمش ای رفیق چیست ترا — زیر شلوار رفته جانورا
به درشتی دانهٔ انگور — گفت گویا در آن بود زنبور
گفت تفتیش مخفیانه فلان — که در اینجا نهفت باید آن
هان که برحسب خفیه‌اش مأموز — شده بودم که لعن بر زنبور
پس رئیس و پلیس و قاضی دین — بشنیدند سر انگشت یقین
سخن ازشك و شبهه شد آغاز — در ایراد هر طرف شد باز
آنچنان که دو باره ترس گرفت — چه که، این فصل را پرس گرفت
رفته در حال کردمش اظهار — ده اجازت در آرمت شلوار
گفت بهر علاج مختاری — من بپرداختم بدان باری
تا که شلوار شد ز پایش دور — گفتمش خود بدار یك زنبور
در عسل زار رفته است، عسل — یا خورد یا عسل گذار عمل
تا بخود رفت ناگهش زنبور — ساخت ازنیش خویشتن رنجور
دردش ازجای خود روانه بساخت — کون برهنه روان خانه بساخت
داد و فریاد و نعره شد آغاز — تا بدین جا رسید رشته دراز

پرسش قاضی :

پس بمفعول گفت باشد راست — گفت آری چه از خدا میخواست
گفتش از چه بخانه اش رفتی؟ — که ز زنبور صدمه بگرفتی؟



من بخود گفتم از چه غم دارم — چه خیالیست تا درم دارم
در این فتنه ساخته بیدار — من بخواباندمش همین گفتار
باز در کار لیره شد کافی — تا که این فاش خفیه شد مخفی
رشوه بر ریش مفتی و قاضی — بستم آنقدر تا ز من راضی
جمله گشتند داد محکمه حکم — که حسب حکم ثم اعمی بکم
جمله محکوم حکم خاموشید — نیش زنبور ور نه مینوشید
که ز«عشقی» چنین گنه دور است — گنه ار هست ز آن زنبور است

شاکیان را رئیس آنچه خطاب / گفته میداشت ثبت شد بکتاب
سپس امضاء و تمبر شد، مأمور / نام آن خواند فتنه رنجور

گلهای پژمرده

قطعه پائین را میرزادهٔ عشقی بعد از ایام مهاجرت و ورود بتهران در سال ۱۳۳۷ قمری سروده است:

خری از گلستان باغی گذشت / بسی گل بره دیدو وقعی نه‌هشت
نسنجید کآن جلوهٔ گل زچیست / نفهمید فریاد بلبل ز کیست؟
رسید او بجائی که ره تنگ بود / بسی شاخه در راه آونگ بود
طبیعی است بر جسم آن شاخسار / بدانسان که گل بود؛ بد نیز خار
سر خر در آن شاخه‌ها گیر کرد / بسی سر بر آورد و سر زیر کرد
سر و روی وی اندر آن شاخسار / بیازرد و گلگون شد از زخم خار
بیا بنگر اینك خر بی تمیز / که وقعی نمیهشت بر هیچ چیز
هر آن خار بر گردنش مینواخت / بر آن خیره میگشت تا میشناخت
مدام از دم آن حذر مینمود / بر آن عاجزانه نظر مینمود
چو بر خر ز گل هیچ زحمت نبود / نمیدید گل نیز دارد وجود

***

سرودم از این ره من این داستان / که بینم در اینکشور باستان:
رجال خیانتگر آنسان خرند / که بر اهل فضل و هنر ننگرند
ز آزار هر کس حذر میکنند / بر او با تواضع نظر میکنند
وز این روی جمعی تبه کارها / هیاهوچیان دولت (۱) آزارها:
در این دوره هر یك مقرب شدند / همه صاحب کار و منصب شدند
ولی همچو گل هر که خوش رنگ و بوست / بصورت نکوی و بسیرت نکوست

---

(۱) مردم آزارها.

حکیم و سخندان و عالم بود: گناهش همین‌پس که سالم‌بود
باو می ندارند هر گز نظر بدین جرم کاو را نباشد ضرر

لرد معروف

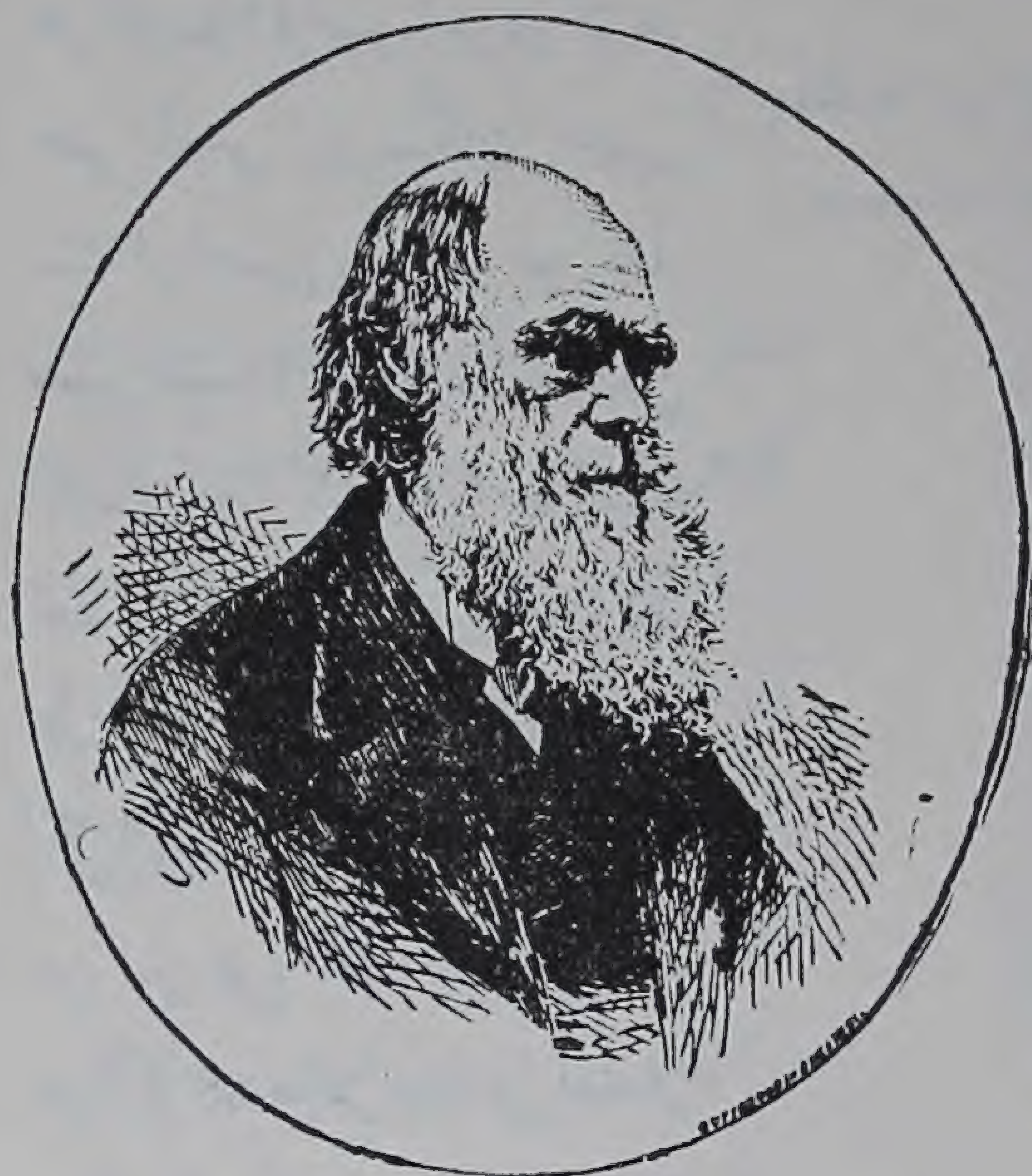
بلندن کرد نطقی لرد معروف (۱) کز و یك ملتی گردیده مشعوف
برای موطن جمشید و سیروس خورد آن ناطق مشهور افسوس !!
چنان میسوزدش دل آن یگانه ! که صاحب خانهٔ از بهر خانه
گهی با روس بندد عهد و پیمان بقصد اینکه گیرد خاك ایران :
کند اشغال از بوشهر تا رشت بگیرد کوه وصحرا و درو دشت
وزیری را کند تطمیع و تهدید امیری را کند از شهر تبعید
برد خـدام ملت را اسیری کند از خائنین ، دستگیری
گهی‌چون‌بی‌وفایانش همی‌خواند گهی از جنس ایرانی سخن راند
گهی گسترده خوان نعمت اززر که ایران را زند آذر در آذر
بگیرد خائنین را او در آغوش که ملك جم‌شود نا امن ومغشوش
صلاح اینطور میداند که ایران شود مستملکانی ز انگلستان !
ولی خفته است درایران بسی شیر کجا گردن نهد در زیر زنجیر
ز صفاری و سلجوقی و دیلـم نگویم ز « آل بویه » بیش یا کم
شه اسماعیل و شه طهماسب دیده چـو عباس ؛ مردی پروریده
اگر سام و نریمان شد فسانه ز « نادر » کی توان جستن بهانه
که ایران شیر نر ، بسیار دارد هژبر حمله ور ، بسیار دارد
تهی هر گز از آنان ملك جم نی که شیرانش برند از دشمنان پی

---

(۲) تصور میرود عشقی این‌مثنوی را علیه «لرد کرزن» سیاستمدارمعروف انگلیس باطرح قرارداد ۱۹۱۹ برشته نظم درآورده‌است ودرشمارهٔ پنجم جریدهٔ هفتگی (بدر) که بسردبیری محمد جناب زاده چاپ میشد (مورخهٔ سوم سنبله ۱۳۰۰) انتشار داده فرخی یزدی هم دراین زمینه اشعاری دارد که یك بیت‌آن چنین است :
لرد کرزن عصبانی شده است داخل مرثیه خوانی شده است

دلیران وطن همت گمارند   بحلقوم اجانب ، پا گذارند

مذمت نوع بشر



داروین

به پندار دانای مغرب زمین
پدیدار آورپند نو «داروین» (۱)
طبیعت ز میمون دمی کم نمود
سپس نا سزا نامش آدم نمود
اگر آدمیت برین بی دمی است
دمی کو که من عارم از آدمی
چو اجدادم ایکاش میمون بدم
که در جنگلی راحت اکنون بدم
مرا آفریدند انسان چرا
چرا آفریدند اینسان چرا
اگر پشه ای بودم اندر هوا
اگر اشتری بودم اندر چرا

بدم گر که مور لگد خورده‌ای
و یا کرم یقوت افسرده ای
اگر کند دندان شغالی بدم
اگر گرگ آشفته حالی بدم
ازین نیک تر بد که انسان شدم
معذبترین جنس حیوان شدم
تو ایمرغ آسوده در لانه‌ای
خوشا برتو مرغی وانسان نه ای
گرازا ، تو بر طالع خود بناز
که نا گشتی انسان و گشتی گراز
توای بدترین جنس انسان بشر
ز حیوان درنده درنده تر
نه روباهی اما بموذی گری
ز روبه صد اندازه موذی تری
تو گوئی که عقرب نیم پیش خود
ولی همچو عقرب زنی نیش خود

(۱) داروین فیلسوف وطبیعی دان نامی انگلیس .

من ای قوم جنس شما نیستم — که پا دارم اما دو پا نیستم
نه افزونم از سایرین نی کمم — که من نیز چون دیگران آدمم
ولی چون شما پست ودون وپلید — جهان آفرین مر مرا نافرید
هراکلیت(۱) رابس زمردم گزند — رسیدی همی گفت مردم سگند
منم آدمی بر سگان اجنبی — چو در قوم غدار فاسق ، نبی
سك از اجنبی دید عو عو کند — مرا نیز این قوم دون هو کند
همین قصه اکنون بود حال من — که عو عو نمایند دنبال من
کسانیکه اکنون مرا هو کنند — سگند اجنبی دیده عو عو کنند
چه غم دشمنان گر مرا هو زنند — ولی دوستان از چه نارو زنند
تأسی بخصم دنی میکنند — بمن دوستان دشمنی میکنند
گر این دشمنی از حسد میکنند — قسم بر رفاقت که بد میکنند
من این نوع خود ناپسندیده‌ام — بسی رنج دیدم که رنجیده‌ام
مرا گرچه طبعی است پر اقتدار — چو من دیده کم دیدهٔ روزگار
بهر نکته طبعم گمارم بکار — بود وصفش اریك ، نماید هزار
ولی از پی ذم نوع بشر — همین دم بریده دنی جانور
کند هرچه کوشش ، فزاید بکار — نیارد سراید یکی از هزار
نجویم یکی ناسزا در کلام — کلام است در ذم او نا تمام
بناچار نوع بشر خوانمش — همین نام را ناسزا دانمش
کجا ناسزا آدمی را سزاست — بر ناسزا آدمی ناسزا است
بر این دم بریده دنی جانور — چه فحشی به از نوع فحش بشر؟
همه فحشها بر آدم کم است — که فحش همه فحشها آدمست
به پندار عشقی ز « نوع بشر » — نباشد بقاموس فحشی بتر

---

(۱) از فلاسفه قدیم یونان .

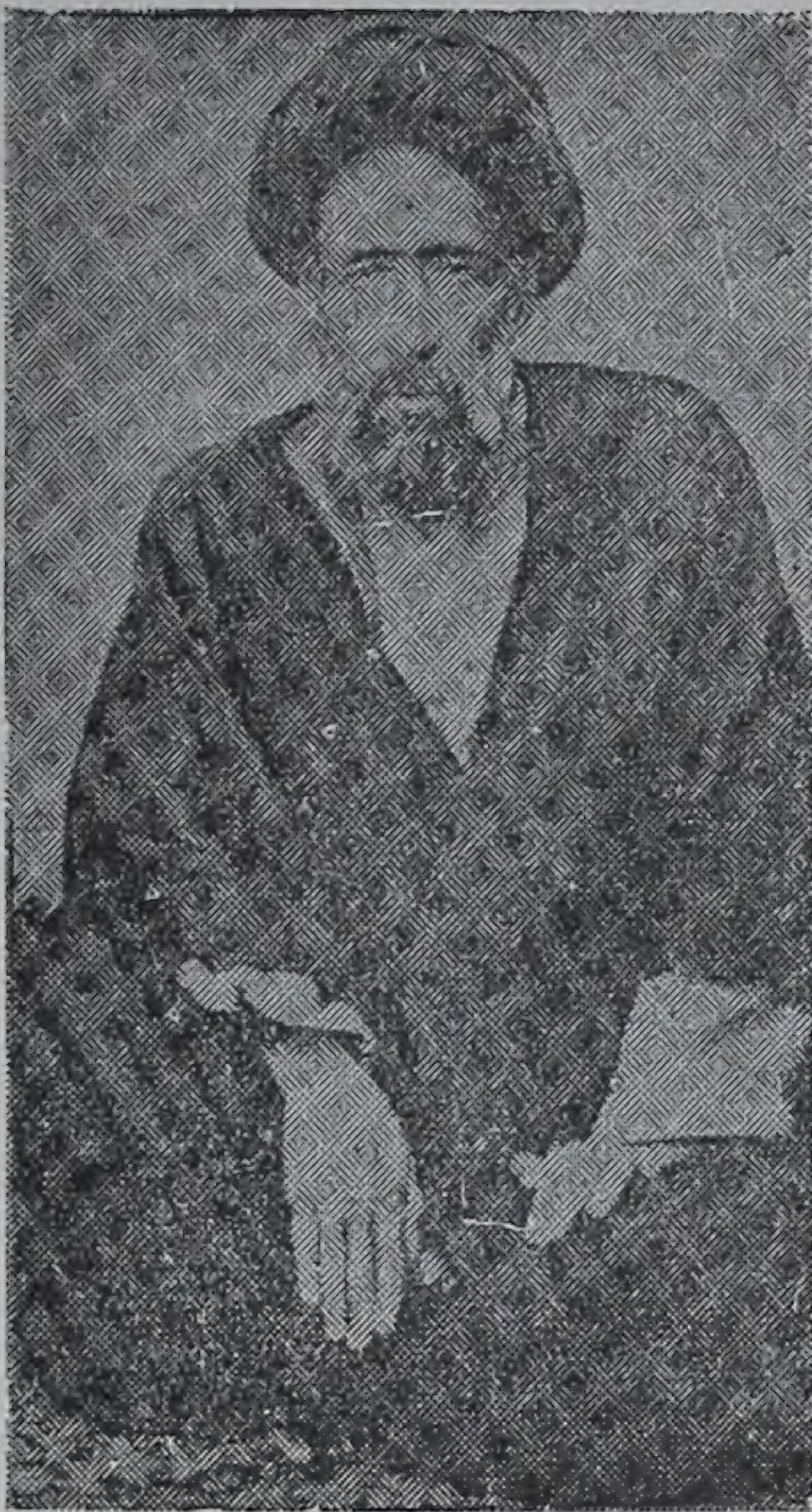
مکتوب منظوم

اشعار ذیل‌راعشقی بعنوان‌مرحوم‌حسین کوهی کرمانی مدیر نامه‌هفتگی(نسیم صبا) که با قطع کوچك منتشر میشد گفته‌ودر شمارهٔ۶سال‌دوم آن‌نامه‌ادبی صفحه اول چاپ شده و (ح ـ حقگو) امضا کرده بود :

مرحبا ای کوهی نیکو نهاد — اشخوران مردند کوهی زنده باد
آفرین بر خامهٔ حقگوی تو — مرحبا بر چشم و بر ابروی تو
آن یکی میگفت هی باآن یکی — تازه گشته کوهی ما عینکی
پای کوهی لایق پوتین بود — کی سزای گیوهٔ چرکین بود
ازچه«کوهی»لات و«دشتی»پولدار — کوه‌بالاتر زدشت است ای نگار
تو بخه چرك ، آن‌یکی‌بسته‌فکل — تو پیاده ، او نشسته در هتل
من تورا آیم دلیل ای با خدا — تو برو دعوی جمهوری نما
اشخوران گفتند پولت میدهیم — سر خط رد و قبولت میدهیم
دشمن خودهستی ای خانه‌خراب — از چه رو دادی بآنها اینجواب
جان من کم غصه بهر ما بخور — شیخنا رو کربلا خرما بخور.
گر که میدادند آنها بر تو پول — داشتی گر عقل ، میکردی قبول
پس‌به‌اشخورها تومهمان میشدی — هم وکیل شهر کرمان میشدی
داش کوهی ،ایخدا مرگت دهد — ایدرخت لخت حق برگت دهد

تو سری خورتا که دیگت سر رود | حرف حق گوتا که جانت در رود

هی ز آقای «مدرس» مدح کن
هی ز آقای «ستاره» قدح کن
از اقلیت بکن توصیف ها
از وطن خواهان بکن تعریفها
هی بسمت «آشتیانی» ها برو
هی سراغ «بهبهانی» ها برو
هی بگو تو «کازرونی» زنده باد
«حائری زاده» بگو پاینده باد
هی بگو یزدان و رحمن ورحیم
باد پشتیبان آقای «زعیم»
از سفاهت تکیه بر ملت بکن
خویشتن را مایهٔ ذلت بکن
پول وسور وعیش ونوش از دیگران



مدرس

تو برای خویش الرحمن بخوان

روز و شب له له بزن از تشنگی
کنج غربت جان بده از گشنگی

ملت فروش

یکی را زتن جامه در دزدگاه | بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تاشب دوید | که تا بردهی نیمه شب دررسید
بشد در سرای خداوند ده | که چیزی مرا ای خداوند ده
که تاپوشد اندام خود این غلام | بد اندر دهانش هنوز این کلام
که آنخواجه خدمتگزاران بخواست | بگفتا کنون کاین غلامی زماست
سحر گه ببازارش اندر برید | فروشید و نقدینه‌اش آوربد
چو آن بینوا این سخن برشنفت | سرازجیب حیرت برون کردو گفت :

بگفتم غلامم که تن پوشی‌ام		نگفتم غلامم که بفروشی ام !

***

دلم بس ز کردار آنخوجه سوخت		که ما را بنام غلامی فروخت
نوشتم من این قصه را یادگار		که تا یاد دارد ورا روزگار

هجو سید ابراهیم ضیاء

این منظومه را بعنوان چراغ الذاکرین گفته که در شمارهٔ ۸ سال دوم نامهٔ صبا با مضاء «احقر سیدضیاء قشقائی» چاپ شده که درحقیقت مخاطب عشقی دراین منظومه مرحـوم « ضیاء الواعظین » نمایندهٔ سابق مجلس است

چراغ الذاکرین آن مرد جیغو		کند در مجلس شوری هیاهو
چراغ الذاکرین مانند زاغ است		گمان دارد که مجلس مثل باغ است
نماید جیر و بیر تا بهنگام		دهد بر حامیان ملك دشنام
همه دانند خوب این هوچی لوس		ز شه زرخواست اما گشت مأیوس
همه دانند خوب این آن روضه‌خوانست		که مزد روضه او یکقران است
اگر اولاد های شمر ملعون		دهند از مزد روضه پول افزون
برای شمر او خواند ثنا ها		برای آن لعین گوید دعا ها
غرض اینست ، بر این آدم لوس		دهندار پول خواند روضه معکوس
دو سال قبل این هوچی آرام		به سردار سپه میداد دشنام
گرفتند و دو سه سیلی زدندش		که تا ایمن بمانند از گزندش
فرستادند او را شهر سمنان		به «سردار سپه» با آه وافغان :
نوشت او کاغذ با آب و تابـی		تملق گفت و دادندش جوابی
بیاوردند او را سـوی تهران		بدادندش خسارت بیست تومان

چورفت این بیست تومان توی جیبش — بشد آن مبلغ عالی نصیبش :
به سردار سپه مداح گردید — همه چیز ورا دیگر پسندید
نوشت اینمرد آزادی‌پرست است — شکست او ، بآزادی‌شکست است
بدو گفتند یاران صمیمی — چه‌هست اینحرف وآن‌حرف‌قدیمی؟
چراحرف تو هرروزی‌برنگیست — مگر مغز توچون توت‌فرنگی‌است!
زیاران این ملامتها چو بشنفت — جواب دوستان‌را اینچنین گفت:
«به سردار سپه من زشت گفتم — به رشوت بیست تومانی گرفتم
باو بد گفتم وداد او بمن بیست — اگرخوبش‌بگویم‌حق‌من چیست،
بداعی بیست تومان داده سردار — نیم زین گنج دیگر دست بردار
دگر دنبالهٔ مسلك نگیرم — که‌تا زو بیست تومانها بگیرم
چرا زیرا که بنده گشته هستم — که حمالی نمی آیدزدستم
تملق گویم و گیرم اعانه — خرم سرچشمه(۱)من‌یکباب‌خانه
دعا گویم بنام نیزه بازی — خورم با چای ، نان پا درازی
بپولداران کنم خدمتگزاری — نمایم لقمهٔ نان کوفت کاری »



(۱)«سرچشمه» نام یکی از محلات تهران است .

مقطعات

طرد از خانهٔ خود!!

خیال خواجگیت بود بر تمام جهان
شدی زخانهٔ خود هم جواب چشمت کور
جزای نیت زشت تو هست اینکه چنین
ز هر کنار شوی طرد باب چشمت کور
شدی ز خوی بد وفعل زشت و نیت شوم
در آتش ستم خود کباب چشمت کور

آهن پرنده!

در قرن بیستم بشود آدمی سوار
بر آهنی پرنده - دل آکنده از بخار
وآنگه رهی که ما بدوسالش کنیم طی
او در هوا دو روزه از آنره کند گذار

ای بشر!!

ای بشر مظهر شرافت شو — نه زسر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست — در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است برحقوق بشر — از پی دفع این جراحت باش
عید خون گیر پنج روز ازسال — سیصد وشصت روز راحت باش

بیخانمانی (دو بیتی)

صد افغان‌خویش‌را بی‌خانه دیدن — خود اندر خانهٔ بیگانه دیدن
سپس بیگانهٔ بی خانمان را — بجای خویش صاحبخانه دیدن

بیت

« این یك بیت شعر را درباره شخص
فوق العادایکه عادت زشتی از او
دیده بودم بدو نگاشتم :»

ای دغل با همه کس ناکسی اظهار مکن
ناکس باش ولی با کسی اظهار مکن

تمثال عشقی (۱)

مکش که بیهوده این نقش میکشی نقاش
که خون بگریی اگر پی بری به‌احوالم
چه حاجت است پس از من بماند این تمثال
فلك چه کرد بمن تا کند به تمثالم ؟

جام عمر (دوبیتی)

الا ای مرگ در جانم در آویز
که جام عمر من گردید لبریز
چسان من زنده مانم ملك ایران
بسر گیرد دو باره دور چنگیز

---

(۱) طبق تقریر آقای مصطفوی عموزادهٔ عشقی ، عشقی روزقبل ازمرگ خود این قطعه را سروده ودر ذیل تصویری که آنروز درعکاسخانه خادم چهارراه حسن‌آباد گرفته است نوشته و برای پدرش بهمدان‌فرستاده است.

(۲) دربارهٔ این‌شعردوست سخنور گرامی‌مؤلف، آقای‌فضل‌الله‌اعتمادی مقیم‌اصفهان ضمن نامه ای مورخ ۲ر۱۲ر۳۷ نوشته است که : « در یك کتابفروشی اصفهان کتابی بنام (امتحان‌الفضلاء) دیدم تألیف میرزا سنگلاخ خراسانی که بسال ۱۲۹۱ قمری درشهر بمبئی باچاپ سنگی چاپ شده ودر سال ۱۳۰۰ قمری مرحوم میرزا حسینخان‌جابری‌انصاری آنرا مطالعه کرده وحاشیه نوشته است که این کتاب دراین تاریخ (۱۳۰۰ق) بررسی‌شد « کتاب مزبور دارای دیباچه مفصلی‌است • در دیباچه کتاب یك عکس قلمی از میرزاسنکلاخ بچاپ رسیده و پیرامون‌آن شعرهائی درمدح‌او طبع گردیده وازبالا وپائین این دوبیت شعرهم هست وبا این ترتیب باید ازگویندگان قبل ازاو باشد• »

چند قطعه درپیرامون کابینهٔ نیم بند !

درنخستین روزهای اسفند ماه ۱۳۰۱ خورشیدی که کابینه مرحوم حسن مستوفی (مستوفی‌الممالك) متزلزل شده بود و نخست وزیر مزبور در برابر مخالفتهای دستهٔ مخالف که دولتش را « کابینه نیم‌بند » مینامیدند بسختی ایستادگی مینمود میرزادهٔ عشقی خود را ازهوا خواهان کابینهٔ مستوفی قلمداد کرده بود ، در شب هفدهم اسفند ماه سنهٔ مزبور این کابینه درمجلس شورای‌ملی با کثریت ٦٤ رأی تثبیت شد وعشقی فردای آن سرمقاله قرن بیستم را بنام « کابینه هفت‌جوش » نوشته و متذکر شد که دولت وقت برغم مخالفین خود هفت‌جوش گردید سپس این قطعه را که‌خوانندگان درپائین‌ملاحظه خواهند کرد درهمانشب سروده و فردای آنروز انتشار داد . مرحوم عشقی درمقدمهٔ این قطعه‌چنین نوشته‌است : « بمناسبت اینکه دیشب سه‌ساعت ازشب رفته کابینه‌با کثریت ٦٤ رأی تثبیت گشت قطعهٔ ذیل فی‌البدیهه سروده شد » :

ای یار لطیفه گوی مرشد — با آنهمه منطق چرندی
« کابینهٔ نیم بند » خواندی — این دولت آبروی مندی
دیدی که برغم گفتهٔ تو — شد دولت شصت وچار بندی
ازمن توبگوبمرشدخود(۱) — کای خائن صد هزار فندی
گویا تو خیال کرده بودی — با این سخنان ریشخندی
کابینه کند سقوط و از نو — چون بز بپری تو بر بلندی
زین پس‌تو باین خیال آن به : — در خانه بمانی و بگندی

(عشقی)

پس از انتشار قطعهٔ بالا یکی از جراید طرفدار قوام‌السلطنه (روزنامهٔ قانون) تحت عنوان « کابینه نیم‌بندی » در جواب عشقی مقالهٔ نوشت ، مرحوم میرزادهٔ عشقی هم درپاسخ آنمقاله ؛ قطعه ذیل راسروده ودر روزنامه قرن بیستم (مورخهٔ ۳۰دلو۱۳۰۱) منتشر ساخت :

---

(۱) منظورشاعر احمد (قوام‌السلطنه) میباشد .

آن زن که عفیف و بی کمال است
ز آن عالمهٔ لوند بهتر
آن میوه که بو ندارد اصلا
زآن میوه که کرده گند بهتر
ز آن دولت عهد با عدو بند
کابینهٔ نیم بند بهتر
(عشقی)

سپس یکی ازمخالفین عشقی (که نام او بر بنده مؤلف مجهول است)قطعهٔ پائین را در روزنامه قانون چاپ کرد :

آنزن که نجیبه و عفیف است — در خانه نشسته باد بهتر
بر خود در خلوت و ره غیر — بگشوده و بسته باد بهتر
ور بند ازارش نیست محکم — آن بند گسسته باد بهتر

آنگاه شادروان عشقی اشعار زیر را تحت عنوان « زن نجیبه » در قرن بیستم انتشار داد :

گفتی که زن نجیبه باید — درخانه نشسته، کم خروشد
آن زن که نجیبه است با کس — از خانه برون همی نجوشد
هر جا که رود تو مطمئن باش — در حفظ خود او نکو بکوشد
وآنزن که لوند بود بر عکس — پند و سخن تو کی نیوشد ؟
تا پای برون نهد ز خانه — چون جامه‌سحر گهان بپوشد:
هم عصمت خود دهد برندان — هم آبروی ترا فروشد
آن به که زن لوند خانه — بنشیند و خون دل بنوشد
(عشقی)

بدین ترتیب جر و بحث روزنامهٔ قانون وقرن‌بیستم راجع بکابینهٔ مستوفی‌الممالك پایان یافت .

در لباس نیستی

«پائین یك عکسی که بالباس درویشی(۱)
برداشته بودم این رباعی را نوشته بودم
معلوم میشود آنوقت هم قریحهٔ من
بقریحه‌های مبتدی هیچ شباهتی نداشته!»
(عشقی)

عشقی ار مجهول چون اسرار عالم زیستی
هر کسی گردد بگرد تو ببیند چیستی
خواهی ار چون نقطه سر گردان تو عالم شوند
هستی خود را بپوشان در لباس نیستی

سنهٔ ۱۳۳۳ قمری

راه نجات

دانه با خاك چو پیوست سری پیدا کرد
هر که شد خاك نشین برگ و بری پیدا کرد
تا پریشان نشوی راه بمقصد نبری
بیضه چون جامه فروریخت پری پیدا کرد

رنجبر

اعلان زوال سیم و زر خواهم داد
دولت همه را به رنجبر خواهم داد
یا افسر شاه را نگون خواهم کرد
یا در سر این عقیده سر خواهم داد

(۱) این عکس درصفحات اولیهٔ کتاب اول چاپ شده است.

سایهٔ مرد

درشمارهٔ ۱۱ روزنامهٔ خود تحت عنوان (مسابقهٔ قرن بیستم) این مسابقه را در معرض مباحثهٔ نویسندگان ذکور و اناث گذارده بود که :

« فرانسویان میگویند زن درشکم سایهٔ مرد است هرچه از او فرار کنید شمارا تعاقب میکند ، هرچه اورا تعاقب کنید ازشما فرار خواهد کرد »

بدواً ومقدم برهمه کس ، خود شرکت کرده وآن معنی را با زبان‌شعر ادا کرده که ذیلا درج میشود :

مر تو را ای مرد ، زن خوش سایه است
لاجرم چون سایه اقبالت کند
هر چه دنبالش کنی بگریزد او
هر چه بگریزی تو دنبالت کند

سیاست انگلیس

نازم بگوی بازی مردان انگلیس
خم گشته است دهر ، ز چوگان انگلیس
ایران وهندوتازی‌وسودان‌وترك‌وچین
افتاده همچو گوی ، بمیدان انگلیس

عشق وطن بیوطنها

« این يك غزل کامل بود ولی ازخاطرم رفته‌است، فقط این دوبیت ثبت‌میشود : »

عشقی بخدا همانکه میگفت خدای :
از عشق وطن سرشت آب و گل من
چون کالبدش ز پای تا سر دیدم
عشق همه چیز داشت جز عشق وطن

استانبول ۱۳۳۶

عید قربان

عشقی سه بیت پائین را بمناسبت تصادف بااجرای قرارداد ۱۹۱۹در محضر حاج آقا جمال اصفهانی مرتجلا درآغاز نطق با حرارتی که ایراد کرده بود گفته است :

مرا عزاست نه عید ، این چه عید قربان است
که گوسفند وطن زیر تیغ خصمان است
الا که عید من امروز نیست ، چون قربان
شوم پی وطن ، آنروز عید قربان است
مرا بجامهٔ عیدی مبین دلم خون است
درون خانه عزا و برون چراغان است

فقر شاعر : افتخار شاعر

قطعهٔ پائین را (میرزادهٔ عشقی) در بارهٔ فقر و قناعت طلبی خود گفته وضمناً چند سطری هم مقدمه بر آن اضافه مینماید که ذیلا درج میشود :

«بعضی ازدانشمندان فقر وبیچیزی را یك عیب بزرگی شمرده‌اند لازم شد که‌این شعررا انشاد نمایم و بنظر آنها برسانم و در ضمن به آنها متذکر شوم ، اگر من هم میخواستم چشم پوشی ازنیکنامی خود بنمایم شاید تاکنون یك خانه گلی ازخود داشتم وتا این اندازه درزحمت واحتیاج نمی‌ماندم **وافتخار بمال‌من بگفتاراست نه‌بثروت وتقرب بدربار :**

سوگند بمردی ار پی زر گردم
نامردم اگر ز گفته‌ام بر گردم
خوانند مرا همسر قارون و روچلد(۱)
گر زآنکه کلانترین توانگر گردم

(۱) روچلد تاجرمعروف یهودی.

بگذار ادیب بی بضاعت باشم

با سعدی و شکسپیر (۱) همسر گردم

گردون من

دل پر خون من را کس ندارد

سر مجنون من را کس ندارد

همه کس را ز گردون دل کباب است

ولی گردون من را کس ندارد

لزوم انقلاب

این ملك، یك انقلاب میخواهد وبس

خونریزی بیحساب میخواهد و بس

امروز دگر درخت آزادی ما

از خون من و تو آب میخواهد وبس

مناعت طبع

مرا اگر که زر و سیم و ثروت دنیا

بر آنچه هست تسلط دهندوچیره کنند

تمام برگ درختان گراسکناس شود

تمام ریگ بیابان اگر که لیره کنند

گر آسمان همه زر گردد وبمن بخشند

سپس بگنجه‌ام افلاك را ذخیره کنند

بدین نیرزد هرگز که مردم ازچپ وراست

بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند

(۱) شاعر معروف انگلیسی .

نام نیك

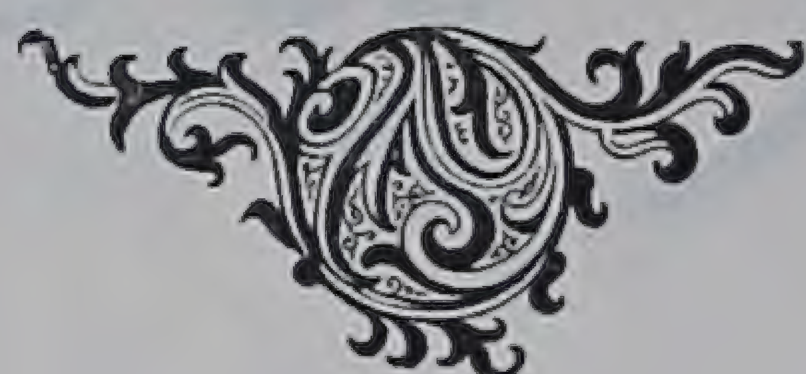
من ای پیری جوانی را نخواهم بمیرم زندگانی را نخواهم
چو نام نیك باشد زندگی چیست چو باقی هست فانی را نخواهم

نمایندگان ریاکار

رند شیادی که دارائی وی یك کت وشلوار و یك سرداری است
ریش بتراشیده اسبیل از دوسوی راست بالا رفته ، کج دمداری است
گرچه اورا نیست دیناری بجیب هیکلش چون مردم درباری است
درخیابان هر که بیندش اینچنین گوید این شارژ دافر بلغاری است
شغل این جنتلمن عالیجناب در خیابانها قدم برداری است
مسلکش دزدی زهرزه شد، کنون: از ره بهر وطن غمخواری است
از قضا روزی خیابان دیدمش تند از بالا روان چاپاری است
ظهر تابستان و خور بالای سر از دور و دیوار آتش باری است
داده او تغییر پز من در عجب کاین چه طرز تازهٔ طراری است
جبه و لباده و شال و قبا دربرش جای کت وسرداری است
بر سرش عمامه رنگی نوظهور فینه ئی و رشته چلواری است
هشته یك خروار ریش وعقل مات زین خر وزین ریش یکخرواری است
زود بگرفتم سر راهش، که هان بازت این چه بازی و بیعاری است
خر ز گرمای هوا تب میکند ای خر این پالانت سنگین باری است
وآنگه این ریش دم گامیش چیست کاین چنین درصورتت گلناری است
گفت این ریشی که بینی ریش نیست ریشخند مردم بازاری است
تازه در خط وکالت رفته‌ام با عوامم عزم خوشرفتاری است
گفتمش « تغییر اونیفورم هم در وکالت چون نظام اجباری است؟
هشتی عمامه کله برداشتی» گفت اینرسم کله برداری است

وین لباس و هیکل مردم فریب — اولین فرمول مردم داری است
ریش انباری ز رأی مردم است — رأی مردم اندر آن انباری است
اولین شرط وکالت ریش و آنك : — میتراشد از وکالت عاری است
دیدمش آنگه که میگفت اینسخن — آبی از بینی بریشش جاری است

گفتمش ای تف بر این شغل کثیف
کاولین شرطش کثافت کاری است



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Bound, 406047

T.B 313773

هزليات

آبروی دولت

دولت بریش زرد «ظهیر»(۱) آبرو گرفت
کناس را بیار که کابینه بو گرفت

بعد از سه سال خواست تدین کند نماز
با فاضل آب حوض سفارت وضو گرفت

نازم به «رهنما» که «تدین» کشید رنج :
در پیشگاه اجنبی و مزد او گرفت

«حلاج»(۲) پنبه‌زن، وطن‌خویش‌رافروخت
با پول آن دو دست لحاف و پتو گرفت

آری شکم عزیز تر از مملکت بود
«حلاج» راکه ملك بداد ولبو گرفت

دستت رسد اگر تو، بکن‌قطع بیدرنگ :
دستی که ، دوستانه دو دست عدو گرفت

میخواست حق خلق « ... » فرو برد
رو شکر کن که لقمهٔ ملت گلو گرفت(!)

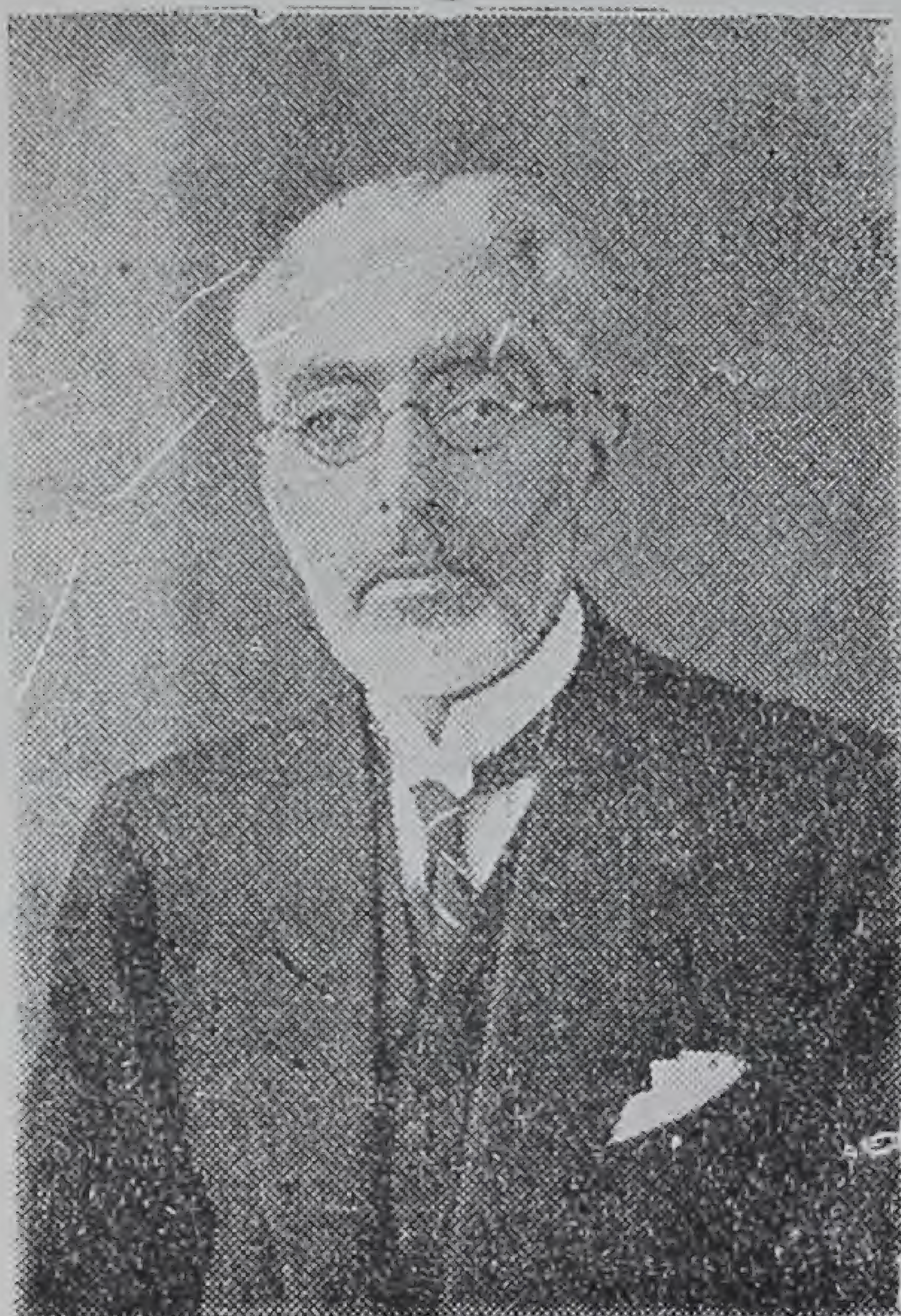
طوری نموده بود به جمهوریت نعوظ
گوئی پسرعموست که دختر عمو گرفت

نفرین بلیدر سوسیالیست (۳) باد کاو
دنبال این سیاست بی آبرو گرفت

---

(۱) ظهیرالدوله . (۲) حسن حلاج مدیر روزنامهٔ حلاج .
(۳) محسن سلیمان (سلیمان میرزا) رئیس دستهٔ اجتماعیون.

عاقل طباطبائی کور است (۱) کاو بمکر
باهر طرف بساخت، که مزدازسه سو گرفت
گه «اعتدال» و گه رادیکال، گاه‌سوسیال،
بدتر از آن زنیست که هفتاد شو گرفت



سیدمحمدصادق طباطبائی

گویند در خزانه نماندست یك فلوس
ما را هزار خنده از این گفتگو گرفت
این پولها چه میکند آندولتیکه باج
از لوله هنك مسجد ملا عمو گرفت
میخواست «رهنما» بخورد حصهٔ «صبا»
آن حقه‌باز معرکه، باهای وهو گرفت
«گلشن» بمثل گفت که‌عباس‌دوس کیست
برجست و زود آینه‌اش روبرو گرفت
ازبسکه‌وام خواست «تدین» ززید وعمر
دیگر بوام خوردن بی ربط، خو گرفت
مستی حرام باد بمیخانه کاندر او
عارف غرابه کش‌شد و«دشتی»سبو گرفت

پست عالی «سیاست دیرینه»

هر آنکه بی خبر از فن خایه مالی شد
دچار زندگی پست و نان خالی شد
بهل بمیرند آن صاحبان عزت نفس
که پشتشان همه از بار غم هلالی شد
سعادت و خوشی و روزگار بهبودی
برین گروه در این مملکت محالی شد

---

(۱) سید محمد صادق طباطبائی رئیس دیگردستهٔ اجتماعیون وهمکار سلیمان‌میرزا.

مگوی از شرف و علم معرفت سخنی
که هر که گفت خداوند زشت حالی شد
خدای را مفرستید کس دگر بفرنك
که«لاله‌زار» بهین مکتب مرالی (۱) شد
« قوام‌دوله » ازین مکتب آمدست برون
که حکمران لرستان و آنحوالی شد
زمن بگو به « تقیخان آصف الدوله »
جهان بکام جناب اجل عالی شد
توصدر اعظم آینده ای زبس دادی
«قوام‌سلطنه» نصف تو داد والی‌شد
« نظام‌سلطان» سوسیال انقلابی بود
بیك حکومت ازاشراف اعتدالی‌شد
ز«عین‌دوله» بیاموز مسلك اندردهر
شد انقلابی و در خرج اعتدالی شد
جزای‌حسن‌عمل‌بین که‌میرموسی‌خان
نرفته « خوار » نمایندهٔ اهالی شد
من از سفیدی عمامهٔ « ملك » دانم
که‌بی کلاه سرش‌ماندوماستمالی‌شد
ز کود کی «ماژرفضل‌الله» نما تقلید
که اوطریق‌ترقی چه‌خوب‌حالی‌شد
هر آنکه دوسیهٔ خدمتش بود در پشت
بنام سابقه دارای پست عالی شد



عین الدوله

(۱) مرال‌وجیران (مرال حرف اول مفتوح) بترکی ؛ نوعی از«آهو»ست معروف بزیبائی وطنازی ، ومعنی چنین میشود . «لاله‌زار بهترین مکتب طنازیست» همچنین‌مرال (حرف اول مضموم) بزبان فرانسه یعنی « اخلاق » ومقصود اینست که خیابان لاله زار بهترین مکتب اخلاق است (بطور تمسخر وطعنه).

«ظهیردوله» کسی را که زیر خرقه کشید

پروفسور بدبستان بی خیالی شد

پناه بر بخدا از « طباطبائی کور »

کز اعتدالی یکدفعه رادکالی شد

دگر بخایهٔ«نرمان» نه پوست ماندونه‌مو

ز بس بدست همین کور دستمالی شد

« وزیر جنك » بفکر مقام بالا تر :

فتاد و ، غوطه در افکار « ایدآلی » شد

تو از « ادارهٔ مالیه » مالیات مخواه

که صرف ساختن پار کهای عالی شد

خزانه رفت همه خانهٔ « فهیم الملك »

بدل بپارك و دکا کین و مبل و قالی شد

«دخانیات» ز نفت آنچنان گرفت آتش

که آن اداره در و پیکرش زغالی شد

وه از ذکاوت توله سگان والی فارس (۱)

که میخ سابقه هریك بخورد ، والی شد

شد ار وکیل به‌تبریز «مدولی‌میرزا»(۲)

بدست حزب طرفدار بی خیالی شد

بخوان ز «نصرت‌دوله» تو تعزیت بر ترك

که خاك بر سر در بار باب عالی شد

«وثوق‌الدوله» بر اسبیل خویش میبالید

ز حد گذشت چو بالیدنش ، مبالی شد

در این دوساله که مسئولیت‌بریش گرفت

بگه کشید جهانی و انفصالی شد

(۱) مقصود نصرت الدوله ، محمد ولی میرزا ، و محمد حسن میرزا پسران عبدالحسین میرزای فرمانفرماست که در کابینهٔ وثوق‌الدوله مدتی والی فارس بود .

(۲) ـ مدمخفف محمد است .

زدشت(۱)ماریه«دشتی»بانتخاب«هوارد»(۲)

و کیل ملت ذوالمجد و المعالی شد

زا کل شیر شتر ، سوسمار و موش دوپا

بفکر شغل وزارت پی تعالی شد

دراین دیار«هشلهف»(۳)عجب نه، گر حلاج(٤)

قرین مرتبهٔ فضلی و کمالی شد

به بین بسابقهٔ «رهنما» که افلاطون (٥)

ز همقطاری او پست و انفصالی شد

. . . .

. . . .

مکن تو عیب که او از فشارخصم جنوب

بزیر سایهٔ همسایهٔ شمالی شد

« نصیر دوله » که سالون ضد مافوقش

هزار مرتبه پر شد دو باره خالی شد:

بود یکی ز رجال بزرك امروزی

از آن سبب که زن خلق، درلیالی شد(٦)

چو صحن مملکت از «مردکار» خالی ماند

دو باره نوبهٔ مردان لاابالی شد

گمان مدار که آمد سیاستی از نو

همان سیاست دیرینه ماست مالی شد

جهان عدوی توشدزین قصیده«عشقی» لیك:

قصیدهٔ که توانی بدان ببالی شد

---

(۱) دشت ماریه نام دیگری از کربلاء معلی است. (۲) کنسول سابق دولت انگلیس در تهران.

(۳) ـ هشلهف لغتی است فارسی و درفرهنك ها آمده است و معنی آن « نامنظم و درهم برهم بودن» است.

(٤) ـ حسن حلاج مدیر جریدهٔ هفتگی حلاج (٥) ـ در اصل اقیانوس بود .

(٦) بکود کی چوزن خلق در لیالی شد (لیالی) یعنی شبها.

اگر که قافیه تکرار گشته یا غلط است
مگیر خرده که منظومه «ارتجالی» شد(۱)

چه معامله باید کرد

بعد ازین بر وطن و بوم و برش باید رید
بچنین مجلس و بر کر و فرش باید رید
بحقیقت در عدل ار در این بام و در است
بچنین عدل و بدیوار و درش باید رید
آنکه بگرفته از او تا کمر ایران گه
به مکافات الا تا کمرش باید رید
پدر ملت ایران اگر این بی پدر است
بچنین ملت و روح پدرش باید رید
به « مدرس » نتوان کرد جسارت اما
آنقدرهست که بر ریش خرش باید رید
اینحرارت که بخود احمد (۳) آذر دارد
تا که خاموش شود بر شررش باید رید
«شفق سرخ» نوشت «آصف کرمانی» مرد
غفرالله کنون بر اثرش باید رید
آن «دهستانی» ناپخته و بیمدرك و فهم
از نوك پاش الی فرق سرش باید رید
گر ندارد ضرر و نفع « مشیرالدوله »
بهر اینملك ، بنفع و ضررش باید رید

---

(۲) ارتجالی یعنی چیزی بی اندیشه گفتن «مرتجلا و بالبدیهه».
(۳) مقصود احمد میرزا قاجار پادشاه مخلوع است.

گر رود «مؤتمن‌الملك» بمجلس گاهی
احتراماً بسر رهگذرش باید رید

خر تو خر

این قطعه را شادروان عشقی در چهارده سالگی سروده:

این‌چه بساطی‌است‌چه گشته‌مگر؛ مملکت از چیست شده محتضر؟
موقع خدمت همه مانند خر جمله اطباش به گـل مانده در
به‌به‌ازین مملکت‌خر توخر

نیست بـدزدی شما در جـهان کیست که خر کـرده شما را چنان
چیست که خفتند همه بیگـمان وه بشما ای هـمه افتـادگـان
به‌به‌ازین مملکت‌خر توخر

مادر بیچـاره فتاده علیـل دخترك اندر پی هر کج سبیل
پرستارانش ز وزیر و وکـیـل جمله فتادند بفکـر آجیـل
به‌به‌ازین مملکت‌خر توخر

«نقل ازشماره یکم سال اول«نامهٔ‌عشقی» چاپ همدان»
«مورخ ۱۸ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری»

خر نـامه

«چکامهٔ خرنامه اثر میر زادهٔ عشقی توسط آقای هادی‌هایری کوروش‌در بیرجنداز کتابچهٔ» خطی سر کارسروان آزاده‌استنساخ گردیدولی‌درتهران‌از آقای ضیاء شیبانی‌رئیس‌تعلیمات‌دبیرخانه دانشگاه شنیده شد که میگفت:«گویندهٔ این‌چکامه دیگریست ولی نام شاعر را بخاطر نداشت»

دردا و حسرتـا کـه جهان شد بکام خر
زد چرخ سفله سکهٔ دولت بنام خـر

خر سرور ار نباشد ؛ پس هر خر از چه روی
گردد همی ز روی ارادت غلام خر
افکنده است سایه ، هما بر سر خران
افتاده است طایر دولت بدام خر
خر بندهٔ خران شده آزادگـان دهر
پهلو ز دست چرخ باین احتشام خر
خر ها تمام محترمند اندریـن دیار
باید نمود از دل وجان احـترام خر
خر ها و کیل ملت و ارکان دولتند
بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر
شد دائمی ریاست خر ها بملك ما
ثبت است در جریدهٔ عـالم دوام خر
هنگامهٔ بپاست بهر کنج مملکـت
از فتنهٔ خـواص پلید و عـوام خر
آگاه از سیاست کابینه کس نشد
نبود عجب که «نیست» معین مـرام خر
روزیکه جلسهٔ وزرا منعـقد شود
در بار چون طویله شود ز ازدحام خر
در غیبت وزیر ، معاون شود کفیل
گوساله ایست نایب و قائممقام خـر
یا رب «وحید ملك» چرا میخورد پلو
گر کاه و یونجه است بدنیا طعام خر
گفتم بیك وزیـر که من بنده توأم
یعنی مـنم ز روی ارادت غلام خر

این شعر را بنام «سپهدار» (۱) گفته‌ام
تا در جهـان بماند پاینده نام خر

خر های تیز هـوش وزیران دولتند
یا حبذا ز رتبه و شأن و مقام خـر

از آن الاغتر و کلایند از این گروه
تثبیت شد بخلق جهان احتشام خر

شخص رئیس دولت ما مظهر خر است
نبود بجز خر آری قائـم مقام خر

چون نسبت‌وزیر بخر ، ظلم بر خر است
انصـاف نیست کاستن از احترام خر

گفتاسروش غیب بگوش « امین ملك »
زین بیشتر زمانه نگردد بکام خر

«سردار معتمد » خر کی هست چرت قوز
کز وی همی به ننك شد آلوده نام خر

امروز روز خرخری و خر سواری است
فردا زمان خر کشی و انتقام خر

دوش شنیدم

دوش شنیدم که گفت « مؤتمن الملك »
پا نگذارد دگر بساحت مجلس

گفت « تدین » که ای بکون مساوات
گفت « مساوات » کای بریش «مدرس»

(۱) مقصود فتح‌الله اکبر (سردارمنصور رشتی) است .

در هجو یکی از سخنوران

ای وحید دستگردی ، شیخ گندیده دهن
ای بنامیده همی گند دهانت را سخن
ای شپش خورشیخ یاوه گوی شندرپندری
ای نداده امتیاز شعر با گند دهن
پوستین بر پیکرت چون جلد خرسی کولساك
هیکلت اندر عبا چون دوش «نسناسی» کفن
بر سر عمامه چون آلوده با گچ سنده ای
رو در آئینه نگر باور نداری گر ز من
ای سخنهایت همه مانند گوز اندر هوا
ای زبانت در دهان مانند گه اندر لگن
این شنیدستم نمودی مدح سردار . . .
بهر اوقدح است مدح تو ، قسم بر ذوالمنن
مدح مانند توئی بی آبرو ذم است ذم
بهر سرداری چو او از بین بردار فتن
گرچه تو از بهر پول این مدح گفتی نی ز قلب
هر چه میخواهی بگو کلاش دون، سوری بزن
لیك از بهر چه در پایان آن دستان مدح
گفته بودی «عارف» و «عشقی» دو بدخواه وطن
تا بیندوزند مشتی لیره از نفت جنوب
در خیانت میزنند آتش بجان انجمن
این یکی با ناله میگوید که ای «سیدضیاء»
صندلی‌های «سپهسالار» را بر ده بمن

آن یکی با ناله میگوید که تار و پود ملک

ای «ضیاء» بگسل زهم تا من به‌پوشم پیرهن

چند روزی ازشراب ناب واز تریاك مفت

مست بودند و خمار استند(۱) اکنون این دو تن

نیستند این هر دو شاعر بلکه ننك شاعران

ای دریغا کو در این کشور شناسای سخن ؟

واقعاً ازخودخجالت نا کشیدی ای وحید

در زمان گفتن این جمله‌های حق شکن

عارف و عشقی همی گیرند پول از انگلیس؟

تف برویت ای کنیز پست سر پرسی لرن(۲)

از وثوق الدوله آن وقتی که گشتی مدح خوان

عشقی بیچاره بد در حبس تار اندر محن

درهمان دوری که تو خواندی قصیده بهر کاکس(۳)

عارف بدبخت بد آواره در کوه و دمن

زن صفت، مانند بچه مرده زن نالیده‌اند

سالها از دست ظلم انگلستان این دو تن

یاد آور ز آن قصیده و ندز آن گفتی همی

چون وثوق الدوله کو دیگر جهانداری حسن؟

عارف و عشقی بجز ذم وثوق الدوله ها

هیچ بسرودند شعری با تملق مقترن ؟

یا کدامن تر ازین دو شاعر همت بلند

از تو پرسم شاعری باشد درین دور زمن ؟

---

(۱) استند «هستند». (۲) وزیر مختار انگلیس در ایران که بعد بیونان انتقال یافت. (۳) سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس قبل از سرپرستی لرن در ایران هنگام عقد قرارداد ۱۹۱۹.

هیچ عارف گفت مدحی از پی کسب عطا

هیچ عشقی گفت شعری از پی اخذ ثمن

در کتاب این دو یك مدحی نبینی ز کس

فخر این بس از برای ایندو تن استادفن

گر که از «سیدضیاء» کردند تعریفی رواست

چون ورا دانند تازه ساز ایران کهن

تو خودت هم بارها در مدحت سید ضیاء

بر گشودستی زبان چون کودك از بهر لبن

تو بر هر کس که پولی پی بری، خوانی ثنا

خواه خدمتکار ملك و خواه بدخواه وطن

هم نمائی مدح بیجای قوام السلطنه

هم وثوق الدولهٔ خائن بخواندی مؤتمن

مادرت را گادعارف خواهرت عشقی سپوخت

زین دو تن آخر چه دیدستی تو ای ... خورده زن

خوب تو آخوندخر شعری بگو پولی بگیر

عارف وعشقی چه کردند ای الاغ بی رسن

هیچ آوردست عارف اسمی از تو بر زبان

هیچ بگشودست عشقی از پی نامت سخن

این چه آزاریست داری تا که آزاری همی

این دو مرد پاك گوشه گیر در بیت الحزن

تو دلت خواهد که با اینها نمائی همسری

ای سزایت ریشخند ودر خور ریشت لجن

تو کجا وهمسری بااین دوتن مرد شهیر

هیچ دیدی همنشین بلبلان گردد زغن ؟



عارف

این دو تن شاعرهمی مانند همچو آفتاب
هر کجا پیدا و برهر سرزمین پرتو فکن
این یکی‌را میستایند ازخراسان تا بنجد
وآن دگررا میپرستند ازمداین تا دکن
شعر این ورد زبانها از مراغه تا کلات
نام آن معبود مردم از بخارا تا ختن
در جهان افکار این نام آوران باشد بنام
از واشنگتن تابه پاریس و زلندن‌تاپکن
بی‌سرود عارف وعشقی توخود دانی بگو
نگذرد خوش بر بساط‌بزم در هیچ‌انجمن
هرکسی از هر کجا چون مینویسد نامهٔ
از برای اقربا و دوستان خویشتن
مینویسد تازگی عشقی‌نبسروده(۱)سرود
مینویسد تازگی عارف نفرموده سخن
از تو بی عنوان که پرسد زندهٔ یامردهٔ
گربمیری‌هم‌نفهمد هیچکس جز قبرکن
از خودت‌میپرسم ای‌وجدان کش‌بی‌آبرو
از دم افغان زمین بگرفته تا حد عدن:
کیست آنکس‌کاو ندارد‌شعری‌ازعارف‌زبر؟
در کدامین قریهٔ ویران کدامین بیوه‌زن؟
گر توانی گفت توبهتر ز عشقی شعر نغز
ور توانی بود تو اندر غزل عارف شکن

---

(۱) ـ «ب» زائد را گویندگان برای ضرورت وزن شعر واحیاناً درجهت زینت آن بکار میبرند مثلاً یکی از متقدمین قصیدهٔ دارد که مطلع آن‌چنین‌است «غم مخورایدوست کاین جهان بنماند ـ آنچه تو میبینی آنچنان بنماند»

این تو و یکصفحه کاغذ این دوات و این قلم
این نوا را گر تو بهتر میزنی بستان بزن
بدترین طعن است بر آنها که کردی مدحشان
بهتر از آنها چه لازم طعنه و تهمت زدن؟
باری آزردن چه لازم، ایندو کس را روزگار:
داده‌است آنقدرها آزار واندوه ومحن.
گفتهٔ از بعد «ایرج» (۱) شاعر ماهر منم
هم ز ایرج کردهٔ تعریف وهم از خویشتن
عشقی از اشعار نغز تازه‌اش را چاپ کرد
میشود معلوم آنکه کیست استاد سخن
بد ز ایل بختیاری گفتهٔ در آن مدیح
من نمیگویم که این ایل است خوب و ممتحن
تو چرا از بهر یك تومان سرو داستی (۲) ثنا
گر صله نگرفتهٔ از یك قران تا یکنومن (۳)؟

سوگند وکالت

پرسش وپاسخ منظوم پائین بامضای «تماشاچی» ازطرف عشقی درشماره ۱۳ سال دوم (نامهٔ نسیم صبا) بمدیریت مرحوم کوهی کرمانی درج گردیده که هر دو قسمت یکی پس از دیگری در اینجا ثبت میشود:

ضیاء الواعظین آن رند چیغو — زده پشت تریبون پاك وارو
برای خاطر هم مسلکانش — بپا بنموده فریاد و هیاهو
بقانون اساسی پشت پا زد — برای خود نمائی نزد یارو
بگفتا من نخواهم خورد سوگند — که بر هو چیگری بگرفته‌ام خو
خدا رحمی بقشقائی نماید — ز دست این وکیل لوس پررو

(۱) مقصود ایرج میرزا (جلال الممالك) میباشد که چند سال پیش فوت کرد ودیوان اوهم بطبع رسیده است. (۲) سرودن. (۳) مخفف تومان.

ولی بعدازدوروز آخرقسم خورد		چه بود آنوضع واینصورت تو بر گو؟

***

گمان دارم نخست این سیدلات		برای پول میکرد این هیاهو
چو پولی دید نبود در میانه		بزد پشتك ز بعدش چند وارو
نباشد چون عقیده اینچنین است		چنین اشخاص را نامند پر رو
بمثل او پود «یعقوب»(۱) ناچار		که با شمر استحالا هم ترازو
ز صحن مجلس شورای ملی		چنین مخلوق باید کرد جارو

شیخ ممقانی

ایام مهاجرت درسال ۱۳۳۶ قمری

«شیخ اسدالله ممقانی دراوائل انقلاب مشروطیت ایران برهنه و گرسنه از نجف باستانبول میرود ودرآنجا اول باجنبهٔ زهد و ریا مشغول گول زدن مردم شده سپس داخل دستهٔ آزادیخواهان میشود وباینوسیله خود رامستشارسفارت استانبول مینماید. درضمن بادسته‌های عثمانی نیز آشنائی پیدا کرده باحقه بازی خودرا قاضی قونسولخانهٔ ایرانیان نیز معرفی مینمایدو باتمام‌وسائل مشغول کلاه‌برداری‌ازعمر وزیدمیگردد گاهی‌وصی گاهی قیم میشود اموال این و آنرا باوسائل گونا گون میربایذ و در اوانیکه بعنوان مهاجر در استانبول‌بودیم تمام ایرانیهای مقیم استانبول را میدیدم کـه ازدست او بستوه آمده بودند وایشان هم برای‌ساکت کردن مهاجرین ماهی یکی‌دوبار ازرؤسای مهاجرین که آنها هم کمتر ازخود اونبودند مهمانی مینمود. ازشخص من فوق‌العاده میترسید ونفرت داشت چونکه شنیده‌بود که گاهی نظماً متعرض اشخاصی مانندایشان میشوم. اتفاقاًشب عید نوروز (۱۳۳۵قمری) کتابچهٔ منظوم‌این گوینده که بمناسبت جنك بین‌المللی‌سروده بودم چاپ شد، وایشان در هرجا کتابچه‌های منظوم‌رامیدید پاره میکرد وهیچ دلیلی‌از برای‌این‌حرکت عنیف! ذکر نمیکرد. در قبال این‌شناعت قصیده‌ذیل را که‌وصف‌الحال

(۱) منظور شاعر سید یعقوب انوار نماینده سابق فارس‌است که تا دوره سیزدهم وکیل بوده است.

اوست سرودم اگر چه میخواستم این ابیات را مانند سایر هجویاتی کـه دارم در این کتابچه ثبت نمایم‌ولی این مسئله را درنظر گرفتم که‌البته درهر زمانی از این‌جنس‌ثبت ننمایم ولی این مسئله رادر نظر گرفتم که البته درهر زمانی ازاین جنس خبیث روحانی افرادی خواهند بود که باجنبهٔ روحانیت خود را داخل هر کاری بنمایند و همه گونه موجبات ناراحتی عامه را برای راحتی‌خود فراهم سازند واین‌ابیات درهر موقعی‌خوانده شود در موارد این قبیل اشخاص بمورد خواهد بود زیرا درهر زمانی شیخ ممقانی نوعی وجود خواهد داشت :»

از دست هر که هر چه ، بستانده و ستانی
از دست تو ستانند با دست آسمانی
کف رنج بیوه گان را ، مال یتیمه گان را
اموال این و آن را ، حینی که میستانی :
گیرم حیا نداری ، شرمی زما نداری ؛
ترس از خدا نداری ؟ ای شیخ مامقانی ؟
تو کمتر از گدائی ، نان گدا ربائی ،
گر غیر این نمائی ، کی اندر این گرانی :
هر روز میتوانی ، خوانی بگسترانی
در خورد دعوت عام ، شایان میهمانی
از پرتو سفارت ، وز شاهراه غارت ،
هم خوب خوری تو هم خوب میخورانی
دزدی و پاسبانی ، هم گرگ و هم شبانی
در هر دو حال گشتی الحق که میتوانی
گر این‌چنین نبودی ، دانی کنون چه‌بودی ،
میبودی آنکه قرآن در مقبری بخوانی
یاد از نجف کن اندك ، خاطر بیار یك یك
آن هیکل چو «اردك» و آن رنك زعفرانی

شیخی بدی گزیده ، در حجرهٔ خزیده،
لب دائماً گزیده از فقر و ناتوانی

تو بودی و حصیری ، نان بخور نمیری ،
بر اشکم تو سیری ، میخواند لنترانی

مبل تو بود سنگی ، یا آنکه لوله هنگی ،
با قوری جفنگی ، از عهد باستانی

یك جامه در برت بود، هم بالش سرت بود،
هم گاه بسترت بود ، وآن نیز بود امانی

آن جبهٔ سیاهت ، و آنچرب شب کلاهت ،
بد یادگار گویا ، از دورهٔ کیانی

در حملهٔ وجودت ، غیر از شپش نبودت :
چیزی ز مال دنیا در این جهان فانی

نی مسلکت مبرهن ، نی مسکنت معین ،
همچو خدای هر جا حاضر ز لامکانی

گویند روضه خوانی است راه معیشت تو
به‌به‌چه خوب فنی‌است این فن روضه خوانی

هر گه کسی بمردی ، تو فرصتی شمردی
وآنروز سیر خوردی، حلوای نوحه خوانی

ای شیخ کار آگاه ، امروز ماشاء الله ،
کردی اداره چون شاه ، ترتیب زندگانی

یکخانه شهرداری یکخانه اسکو داری(۱)
از وقعهٔ فلان و از غارت فلانی

۱ــ(اسکو) یکی از ییلاقات استانبول است .

این حشمت و حشم را ، وین کثرت‌درم را،
این خانهٔ ارم را ، والله در جوانی:
گرخواب دیده بودی ، یاخودشنیده‌بودی،
بر خویش ریده بودی ؟ از فرط شادمانی
ای مایه خباثت ، ای میوهٔ نجاست
اندر ره سیاست می بینمت روانی
گه پیرو «وکیلی» ، گه خویشتن دلیلی ،
گه یار «سد(۱)جلیلی» گه‌یاور«یگانی»(۲)
با سد جلیل گردی ، خواهی وکیل گردی
رو رو عبث در اینره پوتین همی درانی
باری در این میانه ، ازچیست غائبانه ،
کردی مرا نشانه ، در طعن و بد زبانی
ازروی زشت خوئی، صد گونه زشت گوئی ،
چون نظم من نجوئی ، چون شعرمن‌بخوانی
ازمن چه دیدهٔ بد ، از من خطا چه سرزد
جز صفت فصاحت ، جز قدرت بیانی
از من خطا ندیدی ، لیکن جلو دویدی،
دانی که من زمانی ، با منطق و معانی :
وصف تو سازم آغاز ، مشت ترا کنم باز ،
بر گیرمت گریبان ، چون مرگ ناگهانی
من اربکنج عزلت ، بنشسته بی اذیت ،
گاهی بنفع ملت ، بگشوده‌ام زبانی

---

(۱) مراد شاعر (شادروان سید جلیل کارمند شهرداری برادر مرحوم سید حسین‌اردبیلی مدیر اسبق روزنامه نیمرسی «ایران» میباشد که مرد بزرگواری بوده است) .
(۲) آقای اسمعیل یگانی از قضات عالیرتبه فعلی دیوان کیفر . ومدیر اسبق روزنامه نیمرسمی ایران.

من ار که نکته سنجم بر تو رسید رنجم
پس از چه در شکنجم ؟ دائم دسیسه رانی
دانستم از چه راهست و آنرا چرا گناهست
خود روی تو سیاهست ترسی که من زمانی :
شرحی کنم کتابت ، در حق گفته هایت
وآنروز هر جفایت گردد همی علانی
چون تو در این خیالی ، یاد آمدم مثالی
از عهد خرد سالی ، هان گویمت بدانی
یکروز کودکی را ختنه همی نمودند
دختی براو نظر داشت در گوشهٔ نهانی
چون بر گریست لختی، آزرده شد بسختی
بگریست زار چون ابر در موسم خزانی
گفتندش این چه رازیست،مارابتوچه کاریست
او را کنیم حتنه ، تو از چه در فغانی
پاسخ بداد او نیز، این آلتی‌است خونریز
گردید بهر من تیز تا روز کامرانی
تو نیز این چنینی ، چون نظم من به‌بینی،
از طبع من ظنینی ، وز خویش بد گمانی
من خامه‌تیز کردم ، صدچون‌توحیز کردم،
تو نیز گریه سر کن هر قدر میتوانی
ای شیخ دم بریده ، ای زیر دم دریده ،
ای بر جلو دویده ، تا در عقب نمانی
با اینهمه زرنگی ، با من چرا بجنگی
حقا درین دبنگی ، تکلیف خود ندانی

این شید و شیطنت‌را، این کید و ملعنت را،

با هر که میتوانی ، با من نمی توانی

شعر و شکر

عامیان شعر تو با شکر برابر میکنند

عارفان زین وهم باطل خاك بر سر میکنند

کارگاه قند نبود آندهان کآید برون

هرسخن ، تشبیه آن بر قند و شکر میکنند

کارگاه قند از یك درش قند ار میبرند

از در دیگر چغندر بازش اندر میکنند

ازدهانت هرسخن کآید برون چون شکراست

پس یقین رندان به ماتحتت چغندر میکنند

ای صبا بر گیر ریش مدعی و گوز من

عنقریباً رندها چرخ تو چنبر میکنند

هیچ میدانی طرف گردیده ای با مردمی

کت چغندر ریخته هرچیز بدتر میکنند !!

....

....

ایخدا این خلق عطر مشك را بینند و باز

با گل افیون دماغ خود معطر میکنند

طعم شکر طبع «عشقی» را نهادند و همه

برعلفهای بیابان حمله چون خر میکنند

---

(۱) گویا مراد عشقی دراین شعر مرحوم ملك‌الشعرای بهار باشد .

خلق را پیغمبری نوح باور نیست، لیك
دعوی یزدانی از گوساله باور میکنند
این وزیران را خیانت ارث از «جانوسیار»
مانده «دارا» را فدا بهر «سکندر» میکنند

مثلث منظوم(۱)

«این منظومه را در سفر اولی که باستانبول آمده‌بودم بمناسبت آنکه آقایان رؤسا و وکلا یا مهاجرین که باما باستانبول آمده بودند نشسته فقط برای خودشان بودجه ترتیب داده بودند و ابداً ملاحظه ومراعات مارا ننمودند انشادداشتم»
«ر.م.عشقی»

جای همه برجاست ، سور همه برپاست
الا من بیچاره که وامانده زهر جاست
برجمله کله زان نمد سور مهیاست
الا کلاه من که پس معرکه پیداست
درویش به پیش که این چرچر مولاست
برطرف یکی سفره پر آش و خورش زار
اشکم ز عزا ناگه بر آرند بیکبار
. . . .
. . . .
. . . .
. . . .

(۱) این منظومه مفصلی است که قسمت بیشتر آن بدست نیامد.

از همت مولا شده آماده یکی خوان
مملو ز پلو ، قرمه و از مرغ و فسنجان
آش کلم و آش بره ، برهٔ بریان
بینم که ز سر قافله را خوانده ز زندان
ملاعلی آمد وآمیرزا قلمدان

یکعمر آه و ناله

مرا چه کار که یکعمر آه و ناله کنم
که فکر مملکت ششهزار ساله کنم
وطن پرستی مقبول نیست در ایران
قلم بیار من این ملك را قباله کنم
من التزام ندادم که گر ، در اینملت
نبود حس وطن دوستی ، اماله کنم
بگو به ... خر آماده باش و حاضر کار
بمادر وطنت زین سپس حواله کنم
سزای مادر این ملك انگلیس دهد
چرا ز . . . خر آنقدر استماله کنم

۱۳۳۸ قمری

مستزاد مجلس چهارم

(دیدی چه خبر بود ؟)

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود — دیدی چه خبر بود
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود — دیدی چه خبر بود
این مجلس چارم «خودمانیم» ثمر داشت؟ — والله ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه بگذر بود — دیدی چه خبر بود
دیگ و کلا جوش زد و کف شد وسررفت — باد همه در رفت

ده مژده که عمر و کلا عمر سفر بود
دیدی چه خبر بود
دیگر نکند هو ، نزند جفت «مدرس»
در سالون مجلس
بگذشت دگر ، مدتی از محشرخر بود
دیدی چه خبر بود
دیگر نزند با « قر و قنبیله » معلق
یعقوب (۱) جعلق
یعقوب خر بارکش این دو نفر بود
دیدی چه خبر بود
سرمایه بدبختی ایران دو قوام است
این سکه بنام است
یك ملتی از این دونفر خون بجگر بود
دیدی چه خبر بود
آنکس که‌قوام‌است‌وبدولت‌همه‌کاره‌است(۲)
از بسکه بود پست
در بی شرفی عبرت تاریخ سیر بود
دیدی چه خبر بود
برسلطنت آنکس که قوام است وبخوبر(۳)
شد دوسیه ها پر :
زین دزد که دزدیش ز اندازه بدر بود
دیدی چه خبر بود
هر دفعه که این قحبه رئیس الوزرا شد
دیدی که چها شد
ایندوره چه گویم که مضارش چقدر بود
دیدی چه خبر بود
آن واقعهٔ مسجدیان کم ضرری داشت
یا کم خطری داشت
آن فتنه ز مشروطه شکاننده کمر بود
دیدی چه خبر بود
آنروز که در جامعه آن نهضت خر شد
دیدی چه خبر شد
از غیظ جهان در نظرم زیر و زبر بود
دیدی چه خبر بود
دربیستمین قرن ز پس حربهٔ تکفیر ؟
ای ملت اکبیر :
افسوس نفهمید که آن از چه ممر بود
دیدی چه خبربود
تکفیر سلیمان (٤) نمازی دعائی
ملت به کجائی
این مسئله کی منطقی اهل نظر بود
دیدی چه خبر بود

---

(۱) سید یعقوب انوار نمایندهٔ فارس تاپایان دورهٔ سیزدهم .

(۲) قوام‌الدوله والی‌وقت‌لرستان.

(۳) قوام السلطنه نخست وزیروقت .

(٤) سلیمان میرزا نمایندهٔ معروف که چند دوره وکیل بوده است تا دوره ششم ؛ ودرسال۱۳۲۳خورشیدی در گذشت .

ازمن بقوام این بگو الحق که نه‌مردی زینکار که کردی
دیدی بسر هرچه که عمامه بسر بود دیدی چه خبر بود
من دشمن دین نیستم ، اینگونه نه‌بینم من حامی دینم
دستور ز لندن بد و با دست دگر بود دیدی چه خبر بود
با «آشتیانی» (۱) ز چه این مرد کم از زن شد دست بگردن
ایکاش که بر گردن این هر دو تبر بود دیدی چه خبربرد
آنکس که زند این تبر آن «سید ضیا» بود او دست خدا بود
بر مردم ایران بخدا نور بصر بود دیدی چه خبر بود
کافی نبود هر چه (ضیا) را بستائیم از عهده نیائیم
من چیز دیگر گویم و اوچیز دگر بود دیدی چه خبر بود
دیدی که (مدرس) و کلا را همه‌خر کرد درب همه تر کرد
در مجلس چارم خر نر با خر نر بود دیدی چه خبر بود
زد صدمه (مدرس) بسی از کینه بملت با نصرت دولت (۲)
آن پوزه که عکس العمل قرص قمر بود دیدی چه خبر بود
شهزادهٔ فیروز (۳) همان قحبهٔ خائن با آن پز چون جن
هم صیغه « کرزن» (٤) بدوهم فکرددربود دیدی چه خبر بود
خواهرزن کرزن که‌محمدولی‌میرزا(٥)ست مطلب همه اینجاست
چون موش مدام از پی دزدیدن زر بود دیدی چه خبر بود
سید تقی(٦) آن کلفت ممد (۷) ولی میرزا مجلس چو شد افنا

---

(۱) مرحوم میرزا هاشم آشتیانی نماینده اسبق مجلس .

(۲) و(۳) مقصود شاعر : نصرت الدوله « فیروزمیرزای‌فیروز» پسر عبدالحسین میرزای فرمانفرماست که وزیرامور خارجه کابینه وثوق الدوله وهمدست اودرعقدقرارداد ۱۹۱۹ بود.

(٤) منظورشاعر «لرد کرزن» وزیر امور خارجه متوفای انگلیس است که طراح قرارداد۱۹۱۹ برای محواستقلال‌ایران بود.

(٥) مقصود شاهزاده محمد ولی میرزای فیروز برادر شاهزاده نصرت الدوله است که ازآذربایجان نماینده مجلس بوده است.

(٦) نمایندهٔ اسبق‌مجلس . (۷) مخفف «محمد»

این جنده زن افسرده تر خفته ذکر بود / دیدی چه خبر بود
هرچند که «یعقوب» (۱) بنام است به‌پستی / در دزد پرستی
این مرد کزان مرد که هم مرد که تر بود / دیدی، چه خبر بود
آن شیخك کرمانی زر مسلك ریقو / کم مدرك و پر رو
هر روز سر سفرهٔ اشراف دمر بود / دیدی چه خبر بود
شد مصرف پر چانگی شیخ محلات / مجلس همه اوقات
خیلی دگر این شیخ پدر سوخته لچربود / دیدی چه خبر بود
آن شیخك گروسی فقط یونجه بخر بود / دیدی چه خبر بود
سر چشمه پستی و خداوند تلون / آقای « تدین »
این زنجلب از « داور » زن قحبه بدتربود / دیدی چه خبر بود
آقای لسان « عرعر » و تیز ولگدی داشت / خوب‌این‌چه‌بدی‌داشت
چون چاره‌اش آسان ، دوسه من یونجه تر بود / دیدی چه خبر بود
میخواست (ملك) خود برساند بوزارت / با زور سفارت
افسوس که عمامه برایش سر خر بود / دیدی چه خبر بود
آن شیخك خولی پز و بد ریخت‌امین نیست / اینست‌وجزاین‌نیست
آنکس که رخش همچو سرین بز گربود / دیدی چه خبر بود
تسبیح بکف جامه تقوای به تن شد / خواهان وطن شد
گویم ز چه عمامه بسر در پی شربود / دیدی چه خبربود
عمامه بسر هر که که بنهاد دو کون است / یك کونش که کونست
آن گنبد مندیل سرش کون دگر بود / دیدی چه خبر بود
آن مردکهٔ خرکه وکیل همدان است / دیدی که چسانست
یك پارچه کون از بن پا تا پس سر بود / دیدی چه خبر بود
آن معتمد السلطنهٔ (۲) خائن مأبون / در پشت تریبون

---

(۱) سید یعقوب انوار.
(۲) معتمدالسلطنه وکیل دورهٔ چهارم برادر قوام السلطنه .

یکروز که از جایگه خویش پکر بود
دیدی چه خبر بود

میگفت که بر کرسی مجلس چو نشینم
از دست نشینم .

راحت نیم ، کرسی ام ای کاش ذکر بود
دیدی چه خبر بود

اغلب و کلا این سخن ازوی چو شنفتند
احسنت بگفتند

دیدند در این نطق بسی حسن اثر بود
دیدی چه خبر بود

افسار وکیل همدان را چو ببستند
یاران بنشستند

گفتند که این ماچه خر آبستن زر بود
دیدی چه خبر بود

اینمجلس چارم چه بگویم که چها داشت
(سلطان علما)داشت

پس من خرم این مرد که گر نوع بشر بود
دیدی چه خبر بود

از بسکه شد آبستن و زائید فراوان
قاطر شده ارزان

گوئی کمر آشتیانی ز فنر بود
دیدی چه خبر بود

مستوفی(۱)از آن نطق که چون توپ صدا کرد
مشت همه وا کرد

فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود
دیدی چه خبر بود

من نیز یکی حرف بگفتم وکلا را
در مجلس شورا

هرچند که ازحرف درایران چه ثمر بود ؟
دیدی چه خبر بود

نه سال گذشته که گذشتم ز مداین
گشتم ز مداین

آزرده بدانسان که پدر مرده پسر بود
دیدی چه خبر بود

ویرانه یکی قصر شد از دور نمایان
در قافله یاران :

گفتند که اینراه پر از خوف و خطر بود
دیدی چه خبر بود

جائی است خطرناك و پراز سارق و جانی
آن گونه که دانی

عریان شود آنکس که از آن راهگذر بود
دیدی چه خبر بود

---

(۱) مرحوم میرزا حسن خان مستوفی «مستوفی الممالك» چندین بار رئیس الوزراء بوده ودر نخست وزیری دوره چهارم مجلس درمقابل استیضاحی که اقلیت مجلس تحت قیادت مدرس ازکابینه او کرد نطق مشهورخودرا باین جمله ختم کرد «کابینه من نه آجیل بگیر است نه آجیل بده وسوء هاضمه هم اجازه بره کشی بمن نمیدهد .

کسرای عدالتگر اگر زنده بد اینعصر   اینسان نبد این‌قصر
گفتم که باعصار گذشته چه مگر بود   دیدی چه خبر بود
گفتند که بودست عدالتگه ساسان   آن روز که ایران
سر تا بسرش مملکت علم و هنر بود   دیدی چه خبربود
من در غم این کز چه عدالتگه کشور   شد دزدگه آخر؟
زین نکته غم در دل من بیحد ومر بود   دیدی چه خبر بود
این منزل دزدان شدن بارگه داد   بیرون نشد از یاد
همواره همین مسئله در مد نظر بود   دیدی چه خبر بود
تا اینکه در این دوره بدیدم وکلا را   در مجلس شورا
دیدم دگر این باره از آن باره بتر بود   دیدی چه خبر بود
ویران‌شده ، شد دزدگه آن بنگه کسرا   وین مجلس شورا :
ویران نشده دزدگه و مرکز شر بود   دیدی چه خبر بود
این مجلس شورا نبد و بود کلوپی   یك مجمع خوبی
از هر که شب از گردنه بردار و ببر بود   دیدی چه خبر بود
هرگز یکی از این وکلا زنده نبودند   پاینده نبودند
این جامعه زنده نما ، زنده اگر بود   دیدی چه خبر بود
وآنگه شدی از بیخ و بن این عدل مظفر   با خاك برابر
حتی نه بتاریخ از آن نقش صور بود   دیدی چه خبر بود
تنها نه همین کاخ سزاوار خرابی است   اینحرف حسابیست
ایکاش که سر تاسر «ری» زیر وزبر بود   دیدی چه خبر بود
ای«ری» توچه خاکی که چه ناپاك نهادی   تو شهر فسادی
از شر تو یك مملکتی پر ز شرر بود   دیدی چه خبر بود
«شمر» از پی تو جد مرا گشت چنان زار   لعنت بتو صد بار
صد لعن باو نیز که رنجش بهدر بود   دیدی چه خبر بود
ای کاش که یکروز ببینم درین شهر   از خون همه نهر

در هر گذری لختهٔ خون تا بکمر بود — دیدی چه خبر بود
از کوه (وزو) آنچه که شد خطهٔ (پمپی) — آن به که شود ری
ایکاش که در کوه دماوند اثر بود — دیدی چه خبر بود
این طبع تو «عشقی» بخدائی خداوند — از کوه دماوند :
محکمتر و معظم تر و آتشکده تر بود — دیدی چه خبر بود

مزاح باخلخالی

هنگامیکه در هجو یکدیگر بنای سك نامیدن را گذارده بودیم این ابیات را درحق ایشان سرودم :

در ده سك زشتی بود موریخته و لاغر
پیوسته دم اندر پا پژمرده سر و یالی
چندی سوی شهر آمد از شدت بی قوتی
اشکم زعزا برهاند تا ماند در آنسالی
ناگاه چه باز آمد دیدند که گردید
در فربهی و چاقی یك زبده سك عالی
گفتند خلیلی اش بایست و همیدیدند
بر هر که زند نیشی با ضربت چنگالی
تا بود خلیلی چون ناچار شده بستند
از پارچهٔ خلخال بر گردن آن شالی
گویند که شد ممتاز آن خرقه زهمسرها
زآنروی دگر گردید معروف به خلخالی
من خویش نمیدانم بر گردن آنکو گفت
گویا که همان باشد خلخالی آنحالی

مهدی ...

قطعهٔ زیررا شادروان عشقی درپانزده سالگی سروده است :

کار و بارت جور ، مهیا شده
نور علی نور ، مهیا شده

دختر کی خور ، مهیا شده
خفته و خور عور ، مهیاشده

تاری و تنبور ، مهیا شده
هم آب انگور ، مهیا شده

بس آجیل شور ، مهیا شده
تریاك و وافور ، مهیا شده

مهدی کچل سور مهیا شده
چر چر ما جور ومهیا شده

لوطی‌حسین صاحب عنوان شود
بند قبا قرمزی و خان شود

دور دگر ، دورهٔ دونان شود
یکسره این‌ملك پریشان شود

خاطر ما جمله پریشان شود
تا که ورا سفره پر از نان شود

یا که‌فلان، گربهٔ‌هرخوان شود
ایران ، ویران ز وزیران شود

مهدی کچل سور مهیا شده
چر چر ما جور و مهیا شده

« نقل از شماره ۲ سال اول « نامهٔ عشقی» چاپ همدان «مورخ ۲۸ محرم ۱۳۲٤ هجری قمری»

هجو دیوان بیگی

« زمانی ابوالقاسم عارف شاعر معروف امروزهٔ ایران در هجو (دیوان بیگی) مشهور که نام خودرا بمناسبت لقب‌اشراف فرانسه «دو» گذارده بود ابیاتی بسرود ، منهم‌درمقابل ، ابیات‌دیگری ساختم . »

«چون برخی اشعارمرا برابیات اوترجیح دادند لذا این پیش‌آمد باعث کدورت و عداوت

عارف نسبت بمن شد و این بود که تا چندی در غیاب من سخنانی ناپسند میگفت .»

«بالاخره بانوشتن نامه و سرودن اشعاری که در دفاع از خود وجواب بد گوئی او منتشر کردم ویرا خاموش و ساکت ساختم . عشقی»

اینك دوهجو نامهٔ مزبور یکی پس از دیگری ذیلا درج میشود :

از طرف عارف

وقتی آلو شده در تهران دو — همه رفتند پی دو بشکی
هست دو آنجا میم دوجوان — نیست جز ایران دیوان دوبکی
خواستم از تو هتاك پاره کنم — حیف وافسوس نمانده هتکی
دانم از بهر چه کردی داخل — در حمایت سر کی از در کی
خایهٔ هیأت دولت چندی است — شده با خایهٔ تو خانه یکی
فکر ناکرده مشار الدوله — بستنی داد چه از صد چه یکی
توچه وی کونی بی فکر مباش — فکر حال خود و من کن کمکی
من باوضاع فلك میخندم — سرخود گیر و برو ای کلکی

از طرف عشقی :

«باید دانست که دیوان دوبگی موقعی که عارف علیه دولت شرحی را رایج داشته بود دیوان بیگی در کمال بی انصافی در هیأت دولت برضد عارف سرود ولی بامن ازسالها خصومت میورزید، منهم بمناسبت آن موقع ابیات ذیل را سرودم : »

آلو که دو تا بود دگر باره یکی شد
اکنون دو دگر منصب دیوان دوبگی شد

هر کس بدرستیش کند فخر در عالم
فخریه این خیره همانا ترکی شد
آنکس که بدان شوری شورش فلان بود
از بسکه فلان خورد بدین بی‌نمکی شد
میخواست هتك پاره نماید ز وی عارف
اسباب خلاصیش همان بی هتکی شد
بیچاره دو قزوینی اش آزار نمودند
زین هجو ز قزوینی دیگر کتکی شد
گر احمد قزوینی خفتاندش و برزد
کای خیره فراموش تو کار سبکی شد
گه عارف قزوینی اش این گفت که دانم
از چه زتو بر هیأت دولت کمکی شد :
« چندیست که با خایهٔ تو خایهٔ دولت
همسایهٔ یکجا محل و خانه یکی شد »
حقا که به بیهوده شود سرزنش ازخلق
گرچه ددری گشت و یا خود کلکی شد
زین خایهٔ وی جای زیادی بد و محتاج
بر خایهٔ اغیار برسم یدکی شد
بر حضرت دو کیست که از ما برساند
کاینگونه ترا باعث تصدیع یکی شد
کای دو ز دوئیت نبری صرفهٔ دیگر
بایست یکی بود و یگی گفت ویکی شد



مؤلف

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6301
119305

Text Return
406047

T.B 313773

نمایش

نمایشنامه های زیر :



۱ ـ ایدآل (سه تابلو)

۲ ـ اپرای رستاخیز شهریاران ایران درمداین

۳ ـ ابرت بچه گدا ودکتر نیکوکار

٤ـ جمشیدناکام

٥ ـ خلواءالفقراء (نمایشنامه مرهومات)

٦ ـ کفن سیاه

اثر عشقی

که در این کتاب درج گردیده بدون موافقت کتبی مؤلف، این کتاب ممنوع است و متخلفین تعقیب قانونی خواهند شد



عشقی :



« یکی ازمفاخر ادبی این مملکت است . این شخص اگر در اروپا بدنیا میآمد یکی ازرجال تاریخی دنیا محسوب میشد .

میرزادهٔ عشقی کسی است که ادبیات ایران را در عصر خود یك ادبیات آبرومندی معرفی کرد .

آثار قریحهٔ این متفکر بزرك و شاعر فوق‌العاده ، حس وطن پرستی و ایرانیت راکه بواسطه تبلیغات وثوق‌الدوله داشت ازبین میرفت احیاء نمود

رستاخیز سلاطین ایران یکی ازنمونه های حقیر آثار این شاعر شهیر است . »

« نقل از روزنامه نهضت اسلام مورخ ۵ جوزا (خرداد)۱۳۰۲»

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		630	
119305			
[illegible] 706047			
T.B	313773		

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Book,
406847

T.B 313773